

خدا الله ماسكه

السلطان مظفر الدين شاه قاسم



شیر و ماه مبارک اعد حسرت قدر قدرت اقدس شهر یاری و احسان ابد است

در مطبوعه مبارکه شاهنشاهی در شهر ذی الحجة الحرام بخاریه طبع

آرام گشت طهران سنه ۱۳۲۰

﴿هو الله تعالى شانه العزيز﴾ . . . ﴿﴾

در اوایل سال خجسته مال بارس شیل خبریت تحویل سنه یک هزار و سیصد و بیست و هجری که سال هشتم جلوس میملت
مانوس بندگان اعلی حضرت قدر قدرت . کیوان رفت . سلیمان حشمت . سکندر شوکت . دارا منزلت . کسری
معدلت . آیه رحمت حضرت رب عزت . وسایه قدرت خداوند بر عظمت . مظهر فیوضات رحمتی . و مصدر عنایات
یزدانی ناصر دین مبین و ناصر آثار و رب العالمین ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن
الحقان بن الحقان بن الحقان (السلطان مظفر الدین شاه قاجار) خلد الله مملکة و سلطانه مادامت الشمس شارقة فی رابعة الیهار
بود . اراده سنیة اعلی حضرت اقدس هابیونی اروا خاندان برین قرار گرفت که دو باره عزیمت سفر فرنگستان فرمایند
و با امپراطوران عظیم الشأن رشتن محبت و یگانگی را محکم . و روابط الفت و اتحاد را مستحکم فرموده . از برای ترقی
مملکت و سرفرازی ملت . در آلات و ادوات صناعت و تجارت اعمان نظار فرموده . اسباب آسودگی و رفاهیت از برای
عموم رعیت تدارک و تهیت فرمایند . لهذا از اراده مبارکه اعلی حضرت شهریار بر عدل و داد با تقدیرات رب العباد
مطابق و موافق گشته . موکب اعلی حضرت هابیونی در نهایت حشمت و اقتدار در اوّل بهار بسمت فرنگستان
حرکت فرمود . و در آنک زمان بادول معظم اروپا در غایت اعزاز و اکرام و بانهایت اجلال و احترام با اقتدار
نام و ثناء با سلاطین عالم مقام ملاقات فرمودند . و جذب قلوب از تمام سلاطین اروپا نمودند . و بنفس نفیس ملوکانه و
شخص شخیص شاهانه متحمل انواع زحمات و مشقات شده . تمام ادوات و کارخانجات عالی و صنعتی تشریف فرما
گشته . بکمال دقت بانهایت سعی و همت ملاحظه و مشاهده فرمودند و آنچه صلاح دولت و ملت . و اسباب آبادی
مملکت . و ترقی و سرفرازی رعیت و اشاعه و اذاعه آثار علم و معرفت در آن بوده مرکز خاطر مهر دائر هابیونی فرمودند
که انشاء الله بآنضای وقت و زمان آنچه صلاح ایران و ایرانیان است بومافیه ماعلی الذریع از تحریض بر عرصه
شهود آورده ایران را از شک و ناغ جانان فرمایند و ایرانیان را مشهور عالمیان . و وقایع و تفاسیل مدت مسافرتشان را
روز بروز شرف املا و تقریر و در روزنامه خاص خودشان امریخ بر میفرمودند . و بعد از مراجعت موکب
هابیونی کوکب اعلی حضرت تاجداری اروا خاندان بقر سلطنت کبری حسب الامر مبارک هابیونی در جمعیته مبارکه
شاهنشاهی اروا خاندان صکه یکی از شایع مقر خبریت اعلی حضرت هابیونی است بدی و انعام غلامزاده مجوزا
ابراهیم خان عکاسباشی و پیشخدمت مخصوص اعلی حضرت قدر قدرت در حیات اطلاع هابیونی اروا خاندان در نهایت نظافت
بجلیه طبع آراسته و پیراسته گشت . فی شهر ذی حجه الحرام بارس شیل خبریت تحویل سنه ۱۳۲۰

(غلامخانه زاد احمد شیخ السلطه)

و از بالا و پایین متصل کاغذ بود که میارید بر مایاب السلطنة هم اینجا آمدند بعد از نهار قدری راحت کردم از خواب بیدار شدم رفتم اندرون اندرون هم همان اهل قوه خانه آمده بودند شب اندرون بودیم حاجی صدر الواعظین و آقا سید حسین و سر آقا میرزا ابوالفضل آمدند روضه خیلی خوبی خواندند بعد شام خوردیم خوابیدیم

((سه شنبه یست و هشتم))

صبح از خواب برخاستیم و آمدیم باز مثل دیروز همه مردم آمده بودند جناب اشرف اتابک اعظم آمدند بعضی فرمایشات داشتیم وزیر امور خارجه بود بعضی کارهای خارجه داشتیم و فرمایشات نمودیم بعد نهار خوردیم مجد الدوله هم که از کرمانشاهان آمده بود امر و زوارده شده بود بحضور آمد بعد از نهار رفتم حضرت عبدالعظیم از بیرون شهر رفتم شهر نو خیلی آباد و خوب شده خانه های خوب ساخته اند گشتیم و رفتم حضرت عبدالعظیم زیارت کردیم و یک ساعت و نیم غروب مانده برگشتیم رفتم اندرون بعد شعاع السلطنة و عظم السلطان آمدند بعد شام خوردیم خوابیدیم اما ناصح از شدت سرفه خوابان نبرد و ناصح می سرفه کردیم و سینه مان درد میکرد

((چهارشنبه یست و نهم ذی حجه))

صبح از خواب برخاستیم و آمدیم بیرون جناب اشرف اتابک اعظم بودند باز شاعران و وزراء همه بودند نایب السلطنة بود سوارانومیل شدیم و از توی باغ آمدیم از در تازة که وزیر دربار و قبله ساخته آمدیم بیرون و رسیدیم از برای شاه آباد در شاه آباد نهار خوردیم عین الدوله بود بعد از نهار سوار شدیم و آمدیم برای کرج رسیدیم به کرج قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم فخر الملک را احضار کردیم فخر الملک آمد و روزنامه خودمان را فرمودیم نوشت پادمان آمد سفر اول فرنگ سنه ۱۳۱۷ را که وزیر همیون روزنامه مینوشت خیلی جایش را خالی کردیم عمده خلوت بودند وزیر دربار سیف السلطان ندیم السلطان و صکیل الدوله عیسی خان اعتماد السلطان فهوه جی باشی احوال السلطنة معتمد خاقان معین دربار مؤتمن خلوت محمود خان خواجه عین السلطان دیر السلطان سقا باشی بودند اول مغرب جناب اشرف اتابک اعظم و عین الدوله آمدند بعضی فرمایشات به عین الدوله داشتیم و فرمودیم بعد آقا سید حسین آمد روضه خواند و شام خوردیم در سر شام فخر الملک و سیف السلطان بودند صحبت کردیم بعد از شام هم فخر الملک تا دو ساعت پیش ما بود صحبت میکرد اما سیف السلطان فرار کرد و رفت

((پنجشنبه غره محرم ۱۳۲۰))

از خواب برخاستیم سر و رو مانرا شستیم و جان خوردیم جناب اشرف اتابک اعظم را احضار نمودیم چون نهار اول ماه میخواندند نخواستیم بود شرفیاب بشود عین الدوله را خاستیم گفتند صبح زود شهر رفته است بعد آمدیم که سوار شویم وزیر دربار آمد حاجی بها الدوله کسانش را آورده بود در در بود همه را معرفی میکرد بعد سوار



دویمین سفرنامه مبارکه همایونی

شاه افغانی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز که روز دوشنبه ۲۷ ذی حجه بود و هفدهم عید و حمل است در تالار دیوانخانه شب خوابیده بودیم . صبح از خواب بیدار شدیم باغ گلستان خیلی با صفا بود دست و رو مانرا شستیم و جان خوردیم ناصر الدین میرزا را خسته کرده بودند چون بیم دردمیکرد او را ندیده بودیم . بعد اندرون را تماماً خدا حافظی کردیم و آمدیم منزل معتمد قیاب السادات و جناب آقای بحرینی و جناب آقا میرزا کاظم آمده بودند برای دعا خواندن بگوش ما و زرا همه آمدند مؤید الدوله و نظام الملک وزیر دفتر بودند قدر یکساعتی آنجا نشستیم جناب اشرف اتابک اعظم آمدند سه ساعت از دست گذشت از اینجا سوار شدیم سپهالار قشون دولتی را تماماً دو طرف خیابان منظمأ حاضر کرده صف کشید و ایستاده بودند تا در باغ شاه آمدیم تا باغ شاه در باغ شام هم تا عصر مشغول کاغذ خوانی و برگذار کردن مخلوق خدا بودیم

اتومیل شدیم و راندم توی خیابان که میرقیم دیدیم فخرالملک پیاده ایستاده اشاره کردیم سوار شد آمد دم کالسه همینطور با فخرالملک صحبت کنان میرقیم قرآن خواندیم بعد سیف السلطان هم رسید همینطور با فخرالملک و سیف السلطان صحبت کنان میرقیم و یاد قدیم را میگردیم تا یک فرسخ بمنزل مانده اسب خاستم سوار اسب شدیم چندتا جکی روی هوا خیلی خوب زدیم اسلحه داربانی هم یک کلاغ بناخت خوب زد پنج اشرفی از سیف السلطان گرفتیم بادایحه داربانی انعام دادیم خوانسار هم یک اسب تاوی برقه داشت کوجک برای تنگ اندازی و بدرجین زدن خوب بود از او گرفتیم که انشاء الله یک اسب خوب بعد با و مرحت کم همینطور آمدیم تا رسیدیم به سیف آباد سیف السلطان دم ده ایستاده بود و سی چهل تا اشرفی پیشکش کرد باغی هم ساخته است که رنگ بهشت است نه آب دارد نه درخت نه سایه نه سفا همین چهار دیواری خشک خالی دارد انشاء الله بعدها آباد خواهند نمود حقیقتاً سیف السلطان خوب نوکری است ما هم کالالتفات را با و داریم انشاء الله بقدری التفات خواهیم فرمود که اینجا را خیلی آباد کند و بعدها که اینجاها بیاییم خیلی آباد و خوب باشد از سیف آباد هم گذشتیم که کنار رودخانه گردان واقع است و رسیدیم بمنزل نهاری خوردیم و قدری استراحت کردیم وکیل الدوله آمد کاغذی زیاد الی ما انشاء الله آورد همه را خواندیم نزدیک غروب جناب اشرف اتابیک اعظم آمدند نایکساعت از شب گذشته فرمایشات فرمودیم و بعد رفتند و الان که یکساعت از شب گذشته و فخرالملک این روزنامه را مینویسد سرباز و موزیکانچی ها معرکه میکنند شاخ حسین میزنند و سینه میزنند و عزاداری میکنند حقیقتاً اردوی بادشاه اسلام باید همینطور باشد عصری هم چند تیره نشانه انداختیم و گنجشک زیادی زدیم شب هم آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم فخرالملک و سایرین بودند صحبت میکردیم و چند دست خط هم بشهر نوشته فرستادیم موقوف الملک هم امشب از شهر رسیده بود بحضور آمد بعد شام خورده خوابیدیم

— (صبح جمعه دوم) —

صبح از خواب برخاستم دست و رومان را شستم و چای خوردیم و وزیر دربار آمد قدری صحبت کردیم با وزیر دربار چندتا سار روی درخت نشسته بود زدیم و بعد آمدیم بیرون سید علاء الدین موافق معمول مثل پیرار سال عریضه جات آقا سید عبدالله مجتهد سلمه الله را آورده بود و دعائی فرستاده بود جواب جناب آقا سید عبدالله را نوشتم و رسیدیم جناب اشرف اتابیک اعظم نگاهتند گفتند مشغول دعای روز جمعه هستید سوار اتومیل شدیم و آمدیم قدریکه آمدیم اسب خواستیم و سوار شدیم فخرالملک و سیف السلطان و سایرین بودند چندتا گنجشک باطیایچه زدیم و خوب زدیم همینطور سواره آمدیم تا رسیدیم زبرده هیو آنجا سوار اتومیل شدیم و راندم از آنجا که اردو نمایان شد و رسیدیم بار دو قدر طهران تا دوشان تپه بود در پست و هشت دقیقه با اتومیل این یک فرسخ راه را آمدیم رسیدیم بمنزل مهمانخانه فتاوی است نهاری خوردیم قدری وساعتی خوابیدیم بعد برخاستم و بنای گنجشک

و سار زدند و گذاشتیم بان تنگ کوجکی که وزیر دربار پیشکش کرده است با گوله ده بازده تا گنجشک و سار زدیم یک گنجشک سیاه هم دیده شد چیز غریبی بود فخرالملک و ندیم السلطان وکیل الدوله اینها آمدند قدری کاغذ خواندیم و بعد با ندیم السلطان درس های فرانسه مان را مذاکره کردیم تا نزدیک غروب . بعد جناب اشرف اتابیک اعظم را خواستیم آمد تا یکساعت از شب گذشته بعضی فرمایشات کردیم و بعد آقا سید حسین آمد روضه خواند و وزیر دربار فخرالملک و سیف السلطان بودند صحبت کردیم وزیر دربار باطیایچه کوجک را برای بصیر السلطه انداخت بصیر السلطه ترسید خیلی با مزه بود و خنده داشت بعد شام خوردیم و بعد از شام باز قدریکه ساعتی نشستیم فخرالملک و سایرین بودند صحبت میکردیم و بعد خوابیدیم

— (شب سیم محرم) —

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم و چای خوردیم و بعضی دعا ها که میخواندیم خواندیم احوالمان الحمد لله خیلی خوب است در دیام وقع شده آمدیم بیرون سوار اسب شدیم . جناب اشرف اتابیک اعظم ، وزیر دربار و اسفندیار خان سردار اسعد بودند فخرالملک و سیف السلطان از جلو رفته بودند و همراه نبودند همینطور سواره میامدیم چند تا طرقة باطیایچه زدیم تنگ دولوله نمره دوازده مخصوص دست خودمان را هم که اسم مار روی او نوشته بودند با سفند یار خان سردار اسعد مرحت فرمودیم بقدریک فرسخی سواره آمدیم بعد سوار کالسه شدیم و راندم قدریکه آمدیم رسیدیم بقدریکه سر راه ایستاده بود فرمودیم بکجا بودی عرض کرد با سیف السلطان جلو آمدیم برادر و قوم و خویش های سیف السلطان را که خواسته بودیم از اسباباد اینجا رسیده بودند و با آنها جلو آمده بودند قدریکه آمدیم دیدیم سیف السلطان پیاده سر راه ایستاده با رادر و کسانش با همه اظهار التفات فرمودیم و بعد آمدیم محراها همه سبز و خرم برگ . دو سال پیش که از اینجا میگذشتیم و بفرنگستان میرقیم بواسطه خشک سالی اینطور ها نبود اما از تفضلات الهی و بارندگی های خوب که شده است تمام محرا سبز و خرم و برگ است قدریکه آمدیم باز اسب خواستیم و سوار اسب شدیم محرا پر از گل های زرد بود وزیر دربار هم همینکه دید ما سوار شدیم او هم سوار شده آمد پیش ما وزیر دربار و فخرالملک و سیف السلطان در رکاب بودند همینطور صحبت کنان میامدیم چندتا اهو هم از دور دیدیم رفتند چندتا قاز لاق سواره روی هوا خیلی خوب زدیم باز قدریکه فرسخی سواره صحبت کنان آمدیم بعد سوار اتومیل شدیم و خیلی تند رانده بمنزل وارد شدیم . بمنزل گونده است نهاری خوردیم و استراحت کردیم بعد برخاستیم و چندتا گنجشک زدیم بصیر السلطه هم از جلو آمده بود غروب وکیل الدوله آمد و بعضی کاغذها آورده بود خواندیم جواب تلکرافاتی که دیشب بطهران دستخط فرموده بودیم رسیده بود الحمد لله همه سلامتند و بعد آقای محربی آمد و قدری صحبت کردیم آقا سید حسین آمد روضه خواند و سیف السلطه ندیم السلطان موقوف الملک و غیره بودند فخرالملک هم

آمد و روزنامه را فرمودید نوشت

۰۰ () — § () — یکنه چهارم محرم § () — ۰۰

امروز باید قزوین برویم صبح برخاستیم عبادات معموله نمازی خواندیم و بعضی دعاها که باید بخوانیم خواندیم و رخت پوشیدیم آمدیم نوبی حیاط . جناب اشرف آتاک اعظم آمدند قدری صحبت کردیم هوا هم ابر بود آمدیم بیرون سوار کالسکه شدیم کروک کالسکه را هم دادیم خواندند سحرهم سیز و خرّم همینطور باجناب اشرف آتاک اعظم صحبت کنان آمدیم . بعد فخرالملک و سیف السلطان را خواستیم گفتند از جلورفته اند فرستادیم آنها را نگاه داشتند قدریکه رفتیم رسیدیم بفخر الملک و سیف السلطان هوا هم آفتاب نبود ابر بود سحرها هم خیلی باسفا بود صحبت کنان قدری آمدیم . بعد اسب خواستیم سوار اسب شدیم وزیر دربار و امیر بهادر جنگ هم رسیدند بقدریک فرسخ هم سواره آمدیم چندتا قزاق روی هوا زدیم سیف السلطان هم چندتا تیر انداخت نزد شمس الملک هم بود تنگ می انداختند . بعد آمدیم باز سوار کالسکه شدیم آمدیم انومیل که پشت سرمامی آمد پیش شکست و بخارش در رفت و ماند دوبال آوردند و انومیل را بادو اسب کشیدند و بردند منزل . فخر الملک عرض میکرد میبایست این اسبها که با انومیل بسته میرند مثل این است که اسیر میرند بعد قدری که آمدیم سالار اکرم رسید شیخ الاسلام قزوین را بایسر اقتدار السلطان ساعد الدوله سردار آورده بود شاهزاده های قزوین بودند تجار اعیان جمعی شهری جمعی زیادی بودند همیشه نزدیک شهر رسیدیم جناب اشرف آتاک اعظم هم سواره آمدند و پای کالسکه در رکاب میامدند دست قزاق هم جلوا افتاده بودند برای احترام محرم بامیر بهادر جنگ فرمودیم بوزیگانگی های قزاق قدغن کنند و بیک زنند آمدیم داخل شهر شدیم . خیابان را هم سالار خیلی خوب درست کرده بود تشریفاتی هم که درست کرده بود برای محرم فرمودیم بردارند فقط یک طاق نصرت باقی مانده بود آمدیم تادم در عمارت نوبی کالسکه که بودیم بامان تیر کشید و در گرفت جلومردم که نباید بنگیم لابد لنگان لنگان آمدیم سنگ فرشهای قلعه خیلی بدی هم دارد بدتر بامان را در آورده آمدیم نوبی عمارت نالارهای پائین نشستم سالار نوبی کلاه فرنگی باغ تشریفات زیادی فراهم کرده بود پیشکش اشرفی و شیرینی همه چیز حاضر کرده بود چون بامان درد گرفته بودند نتوانستیم برویم کلاه فرنگی رفتم بالاخانه . حاجی سیف الدوله که اینجا حکم بوده بالاخانه را تعمیر کرده و ساخته بالکن خوبی ساخته است منزل را بالاخانه قرار دادیم نهاری خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم رفتم پائین نوبی باغ کلاه فرنگی چندتا گنجشک و ساربانک زدیم و گردش کردیم غروب باز آمدیم بالاخانه فرستادیم وزیر دربار و فخرالملک و سیف السلطان و آقا سید حسین را آوردند قدری کاغذ بطهران نوشتیم وکیل الدوله هم بعضی کاغذها از طهران آورده بود خواندیم امین حضرت آبدارباشی هم از طهران رسیده بود احوالات شهر را از او پرسیدیم عرض کرد مردم مشغول روضه خوانی بودند و دعا میکردند امن وامان مردم آسوده

بودند بعد روزنامه را فرمودیم فخرالملک نوشت همیشه روزنامه را میفرمودیم می نوشت بامان آمد درسته هزارو دویست و نود و دو که از تبریز بطهران میامدم و صاحب دیوان پیشکار بود قزوین که رسیدیم عضدالدوله حاکم بود یادی از آنوقت ها کردیم بعد آقا حسین روضه خواند سلطان آتاک کرین قره داغی آمد روضه خواند بعد شام خوردیم و خوابیدیم امروز ناصر السلطان هم سوارهای ابواب جمعی خودش را آورده بود سر راه ساز داد سوارهای خوبی بودند و کنار راه تاشهر صف کشیده ایستاده بود

۰۰ () — § () — دوشنبه پنجم § () — ۰۰

صبح از خواب برخاستیم چایی خوردیم و رفتیم حمام از حمام آمدیم بیرون آمدیم بالاخانه بعضی دستخط ها و تلگرافها بطهران نوشتیم و بعد آمدیم پائین جناب اشرف آتاک اعظم آمده بودند ایستادم نوبی حیاط و فرمایشات می کردیم ملک التجار طهران را خواستیم آمد بحضور بعضی فرمایشات فرمودیم سالار اکرم ملک التجار قزوین و نجار را بحضور آورد بعد بلیا کف رئیس راه با اجزایش بحضور آمده مرخص شده رفتند رفتم نوبی باغ چندتا سارو گنجشک و دلیچه با گلوله زدیم یک سارا از خیلی دور با تفنگ کوچک با گلوله زدیم و حقیقتاً خوب زدیم تفنگ های خوب امروز انداختیم جناب اشرف آتاک اعظم هم صداشرفی از شست تقدیم کرد بقدر دوسه ساعت آتاک اعظم در حضور بودند و صحبت می کردند ذخیره نایبام نوبی باغ است رفتم ذخیره را گردش کردیم خیلی پاکیزه و تمیز حقیقتاً سالار اکرم خیلی زحمت کشیده ذخیره نایبام عمارت هم تمیز و پاکیزه شهر هم خوب و پاکیزه منظم از خدمات سالار اکرم خیلی راضی هستیم و بسیار خوب همه کارهایش را مرتب کرده است بعد آمدیم بالاخانه وزیر دربار و فخرالملک و سیف السلطان را خواستیم آمدند صحبت کردیم نهار خوردیم بعد از نهار خواندیم بصیر السلطه و امین حضرت و میرزا اصغر علی خان مؤتمن خلوت مارامی مایلند بعد از خواب بیدار شدیم و باز قدری کاغذ خواندیم و بعضی دستخطها بطهران نوشتیم و قدری سوغات از مغازه های قزوین آوردند خبر بدیم و فرستادیم طهران برای آقاها و خازن اقدس و اهالی اندرون طرف عصر باران گرفت یک صدای غربی هم آسمان کرد باز چندتا سارو و دلیچه با گلوله زدیم و همین طور باران می بارید الان هم که مغرب است و این روزنامه را فخرالملک می نویسد هوا گرفته باران می بارد ارتفاع قزوین از طهران یکصد و پنجاه ذراع است

۰۰ § () — § () — سه شنبه ششم محرم § () — ۰۰

صبح از خواب برخاستیم و وضو گرفته و دعاها را که باید بخوانیم خواندیم و چایی خوردیم آمدیم از بالاخانه پائین جناب اشرف آتاک اعظم آمدند بعضی فرمایشات کردیم اسفندیار خان سردار اسعد و شهاب السلطه بختیاری را که خلعت مرحمت فرموده بودیم خلعت هاشان را پوشیده بودند آمدند بحضور و مرخص شده رفتند بعد آمدیم بیرون و سوار کالسکه شدیم انومیل هارا از اینجا مرخص کردیم برگردانند بطهران سر کالسکه را هم خواندند بودیم هوا هم

ابرو آفتاب بود خیل هوای خوبی بود جناب اشرف انابك اعظم هم سواره در رکاب بودند و صحبت می کردیم بقدر يك هزار قدمی هم بیرون شهر مردم صف کشیده بودند سلام و صلوات می فرستادند بعد انابك اعظم را مرخص فرمودیم رفت وزیر دربار را خواستیم عبدالله خان را فرستادیم برود وزیر دربار را بیاورد آمد عرض کرد عقب مانده که معمار باشی و آنها را راه بیندازد و خواهد آمد بعد فخر الملك و سیف السلطان را خواستیم گفتند آنها هم عقب مانده اند موثق الدوله امیر بهادر جنگ بودند دم کالسه صحبت می کردیم امروز هم مثل آنکه ایام عاشورا و عزیزی داری است هیچ از کالسه پیاده نشدیم که فشنگ بیندازیم همینطور سوار کالسه بودیم آمدیم بصرها از این باران هم سبز و خرم خیلی باصفا بود آمدیم از چند ناده گذشتیم اول حسین آباد بود آمدیم تا رسیدیم به آقابا که ملک معین الدوله است پسرهای سلطان سلم میرزا اینجا دیده شدند نظری بخواه تو مانع انعام بنهادیم آمدیم منزل منزل در مهمانخانه بونیک است این مهمانخانه چهار تا اتاق کوچک دارد که ما منزل کردیم مردم هم همه چادر زده اند نهاری خوردیم بعد از نهاری قدری خوابیدیم از خواب که برخاستیم هوا چند تا صدا کرد اما بنابر بدان باین بود بالاتر مانسود آمدیم باین روضه خواندند روضه گوش کردیم غروب آمدیم اتاق وزیر دربار و سایرین بودند آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خورده خوابیدیم اسامی دهاتی که امروز سر راه بود از اینفرار است (حسین آباد) (بنگه قلعه) (آقابا) از قنار اینجا از طهران سیصد و هشتاد ذرع است بعد از شام آمدیم بیرون فخر الملك و سیف السلطان بودند بعد هم امیر بهادر جنگ آمد رفیقیم از سر برده بیرون غلامها خواستند بر خیزند نگذاشتیم و بقدر بخواه قدمی توی خیابان با فخر الملك و سیف السلطان رفیقیم و صحبت میکردیم هوا مهتاب خوبی بود خیلی باصفا بعد آمدیم توی سرای دره فخر الملك و سیف السلطان را هم مرخص فرمودیم رفتند و خوابیدیم

() - () - () چهارشنبه هفتم محرم - ()

صبح برخاستیم نماز خواندیم بعد از نماز قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم سرور و مان را شستم و جای خوردم دعاها را که باید بخوانیم خواندم بجز سرای دره را باز کردند و کالسه ما را آوردند دم اطاق استاسیون جناب اشرف انابك اعظم آمدند آمدیم باین سالاراکرم آمد مرخص شد رفت بقزوین نظام السلطنه آمد مرخص شد رفت بسردهانش ما هم سوار کالسه شدیم و راندیم بصرها همه بزر و خرم و باصفا خیلی شیشه بود بجله سرب و آغ میان سهراب این راه را هم خوب ساخته اند اما قدری عرض راه کم است چهار ذرع بیشتر عرض ندارد آمدیم بصرها اغلب زراعت دیم است و دهات اطراف راه گفتند اغلب مال سرور الدوله زن نایب السلطنه است گل های لاله زرد و قرمز زیادی هم در بصرها بود آمدیم کم کم دره ماهور شد راه اغلب اینجاها را با در بریت ترکانه اند سنگ ها و راه ها درست کرده اند در بریت مثل دنبامیت است تفاوتی که دارد دنبامیت با فشار و ضفله آتش میگیرد و در بریت با قوه الکتریسته آمدیم تا رسیدیم به یوز باشی جایی که منزل است چهار فرسخ

و نیم راه بود آدم که به یوز باشی جانی وارد میشود چمن و رودخانه و سبزه خیلی شیشه است بدره دیز مرند و دره یورت قره داغ فرقی که دارد آنجانی دارد اینجا دیگری ندارد همین رودخانه است و دره و سبزه میگویند در فصل زمستان اینجاها شکار تکه و کبک زیادی دارد آمدیم وارد منزل شدیم استاسیون اینجا خیلی شیشه است به استاسیون فرنگستان اطاقهای خوبی دارد پل آبی هم روی رودخانه بسته اند که آهنگ شیشه است به پلهای فرنگستان نهاری خوردیم و بعد از نهاری خوابیدیم یکدفعه از صدای بصیر السلطنه و معتمد خاقان و ارسلان خان ناصر همیون که ما را میبایندند بیدار شدیم که گفتند از شدت باد چادرها افتاده اند چادر دگر لندی را که باد یکدفعه انداخته خود لندی رفته بود سر کوه از ترس باد قدری هم باران بارید عصری وکیل الدوله آمد چیز خیلی غریبی که تعجب کردیم این بود که از مخم الدوله وزیر مختار مقیم بنگ دنیا فکراف خواسته بودیم که سلتد را و بقدر يك فشنگ باشد حالا که فکراف را خریده است صورت فرستاده چهار صد تومان خریده در صورتیکه ما خودمان فرنگستان که بودیم يك فکراف خیلی بزرگ خوب را در هشتاد تومان خریدیم اگر میدانستیم که چهار صد تومان قیمت این میشود هرگز نمیخریدیم ولی چون خودمان فرمایش داده بودیم فرستاده بود دیگر نمیشد پس بدهیم ناچار قبول کردیم چیز غریبی هم امروز سر راه دیدیم سه تاسنگ زرد رنگ روی هم دیگر که هر کدام دو سه خروار می شد زیرش يك خاک کمی همینطور روی هم پند شده ایستاده بود خیلی تماشا داشت یک ساعت غروب مانده ندیم السلطان آمد درس فرانسه مان را خواندیم بعد از شام وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان وقتند و ماهم خوابیدیم یکدفعه ساعت پنج بود که دیدیم آسمان درق و بورق میکند رعد و برق میزد خیلی سخت مثل رعد و برقهای که در اسکولوی قره داغ دیده بودیم ما اطاق بودیم چندان سخت نبود اما برای نوکرها خیلی بد بود از باران و رطوبت سیل زیادی هم آمد و قوی رعد و برق میزد فرستادیم آقا سید حسین و موثق الدوله را بیاورند آقا سید حسین که آمده بود ما ملتفت نشدیم اما موثق الدوله آمد و بایش خدمتها ممت زدن و الحمد لله ما راحت خوابیدیم سر شب هم از باجنار که منزل فرد است یوزباشی جانی تلفن کرده بودند که راه از بارندگی خراب شده جناب اشرف انابك اعظم بیغام داده بود که دو ساعت و نیم از دسته گذشته سوار شویم که راه را درست کنند ماهم بامیر بهادر جنگ فرمودیم که جلوی بارهای مردم را صبح بگیرند و نگذارند بروند تا ما برویم امشب هر کسی بتواند برود از سه ساعت از شب گذشته هم بارهای مردم شروع کردند بر رفتن و تا اذان صبح میرفتند سطح زمین یوزباشی جای مثل طهران است و هیچ تفاوت ندارد

() - () پنجشنبه هفتم محرم - ()

صبح از خواب برخاستیم و نماز خواندم و بعضی دعاها که باید بخواند خواندیم و جایی خوردیم میخواستیم سوار شویم پلایا کف رئیس راه ادم فرستاده بود که راه بقدر دو ورس خراب است قدری دیرتر سوار شویم

جناب اشرف انا بك اعظم هم همینطور بیغام فرستاده بودند اما دیدیم اگر اینجا بمانیم دیر میشود و بریم بهتر است گفتیم
فرضا هر جا راهم خراب باشد سوار اسب میشویم امیر بهادر جنگ عرض کرد کالسه سنگین است اگر راه بد باشد
خوب است در شگه مرا چهار اسب به بند سوار شویم و فرمودیم حالا که کالسه خودمان حاضر است سوار میشویم
آمدیم سوار کالسه خودمان شدیم و رواندیم فخر الملک و سیف السلطان و امیر بهادر جنگ و جبر السلطه در رکاب
بودند صحبت میکردیم راه همه جا از بنه از کنار رودخانه میروید و رودخانه هم آبیل میامدند آمدیم کوه های خیلی سختی
دارد قدر صد ذرع سنگ صاف مثل دیوار اماره را خیلی خوب ساخته اند کالسه هم خیلی خوب میرفت اما یک قدری
راه سنگ بود قدر اینکه دو کالسه بگذرد بیشتر نبود این دره خیلی با صفا بود همه را از راعا کشته اند سبزه و خرم و بعبین
دره و در کمان ملک عین الدوله منتهای انجبار و تر و عافش زیاد تر است درخت الوجه و انجیر هم اینجا دیدیم برگه مو و الوجه
گفتیم چیدن و او را درند اینجا هم گرم سیر است از طهر آن که میامدیم هنوز الوجه شکوفه بود و برگه مو هیچ نبود اینجاها
برگه مو زیاد و الوجه درشت است قشلاقلات چکین و غیاث و ندهم سر راه اینطرف و آنطرف رودخانه چند تادیده شد
هشت تا قشلاق را نامنزل شمردیم که سر راه بود آمدیم تار سیدیم بمنزل در بین راه هم خدا بوزیر دربار و فخر الملک
خیلی رحم کرده بود وزیر دربار سواره آمده بود از بهلوی در شگه فخر الملک بگذرد راه سنگ بوده ساغری
اسب وزیر دربار میخورد به گل گیر در شگه اسب لگد می اندازد پای اسب وزیر دربار می رود توی قایش در شگه
فخر الملک جلوش هم بار و نه گرفته نزدیک بود زیر جرخ در شگه بماند فخر الملک هم در شگه حیاش را داد میزند
که پیاده شود وزیر دربار را پیاده کند از اسب در شگه حی که پیاده می شود اسب ها در شگه را بر میدارند و از
راه میخواستند خارج شوند برت گاه هم بوده فخر الملک خودش را از در شگه می اندازد بیرون در شگه حی
فخر الملک هم زود میرسد وزیر دربار هم زرنگی میکند زود پیاده می شود و بعد پای اسب را از توی قایش مال بند
بیرون میاورند الحمد لله خطری روی نداده بود خلاصه چهار گرمی در منزل حاضر کرده بودند نهاری خوردیم
استایون کوچکی است چهار پنج تا طاق دارد بعد از نهاری خوابیدیم قدری باران آمد باز جای مردم خیلی
بداست همه گل و رطوبت است از خواب که برخاستیم بادورین تماشا میکردیم بکوه های اطراف کوه هائیکه فردا
اطراف رام است که انشا الله باید برویم خیلی بلند است و کم کم جنگل های کوچک دارد شبیه است به کبیر و قرخ
سوی مغان بالای آن کوه ها هم مثل قلعه چیزی بود بادورین نگاه کردیم دیدیم قلعه نیست خود کوه است که این
طور بنظر می آید مثل قلعه جمهور قره داغ وقتی نهاری میخوردیم جناب اشرف انا بك اعظم هم رسیدند آمدند
پیش ما بعضی تلگر افها که از تلگر افخانه قزوین آورده بودند آورد همه را خواندیم بعضی ها هم جواب داشت
حضور آن خودمان به انا بك اعظم جوابهای آنها را فرمودیم و احکامی که لازم بود فرمایش فرمودیم و مرخص
شده رفتند شب هم آقا سید حسین آمد روضه خواند وزیر دربار فخر الملک و سیف السلطان و امیر بهادر جنگ

دکتر لدی هم بودند صحبت میکردیم ۱۸۱۲ ۱۸۱۳

— (جمعه نهم محرم) —

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم و چائی خوردیم و باز زکام مثل دیروز باقی است بلکه سخت تر یک ساعت از
دسته گذشته سوار کالسه شده رواندیم آمدیم رسیدیم بخاطر جناب اشرف انا بك اعظم پرسیدیم گفتند تازه از خواب
بیدار شده اند آمدیم تار سیدیم به بل توشان آب شاه رود هم اینجا میاید داخل رودخانه یوز بانی چائی میشود امارود
خانه شاه رود خیلی بزرگتر و آب گل آلود زیادی داشت از کنار رودخانه میگذشتیم هوا هم خیلی سرد بود مثل زمستان
کوه ها راهم برف زده است موقوف الدوله و امیر بهادر جنگ هم راه بودند صحبت میکردیم آمدیم تار سیدیم بیکجائی
که زمین صاف بود اینجا فخر الملک و سیف السلطان هم رسیدند وزیر دربار هم بعد رسید و همراه ما بودند صحبت می
کردیم و میامدیم اما هوای خیلی سرد بود و ما هم کسل بودیم آمدیم تار سیدیم بخائیکه ده منجیل نمایان بود ناصر السلطان
اینجا ایستاده بود احوالی از او پرسیدیم و گذشتیم بعد قدریکه آمدیم نصر السلطه و بیکجائی پیاده سر راه ایستاده
بودند چون خیلی کسل بودیم دیگر بانها حرفی نزدیم همینقدر احوال پرسیدیم و در شدیم آمدیم بکسر منزل
وارد اطاق شدیم دیدیم بر از دو دست ناچار در هار ادا دیدیم باز کردند نادر دها رفت هوا هم طوری سرد است مثل
زمستان ناچار منقل فرستادیم آوردند و آتش بخاری را ریختند توی منقل و در هار هم بستند نهاری خوردیم بعد از
نهاری خوابیدیم بعد از خواب که برخاستیم بعضی تلگر افها بظهر آن و یک تلگر اف هم بولیم نوشتیم وکیل الدوله
هم بعضی تلگر افها که انا بك اعظم فرستاده بود آوردند و غروب شد سلطان الذاکرن اهری با آقا سید حسین
آمدند روضه خواندند بعد شام خوردیم بعد از شام جناب اشرف انا بك اعظم را احضار فرمودیم بحضور آمد بعضی
فرمایشات فرمودیم و رفتند بعد فخر الملک را خواستیم فرمودیم روز نامه را نوشت وزیر دربار و سایرین بودند
بعد از شام خوابیدیم زکام باز خیلی سخت است و اذیت میکند

— (شنبه دهم محرم) —

امروز که روز عاشورا است صبح برخاستیم و نماز خواندیم باز زکام در کمال سختی باقی است و اذیت میکند بعد از
نماز خوابیدیم نایک ساعت و نیم از آفتاب گذشته بعد برخاستیم چائی خوردیم سرور و ملان داشتیم سر ما را شاه
کر دیم وضوئی ساختیم و مشغول زیارت عاشورا شدیم آقای بحرینی هم بودند زیارت خواندیم لعن و سلام هم را
خواندیم گریه کردیم صدای این دسته ها هم که سینه میزدند می آمد خیلی گریه کردیم بعد سلطان الذاکرن
و آقا سید حسین آمدند روضه خواندند گریه کردیم دانی یوسف هم دیشب بر حمت از دی بیوست هشتاد بلکه
هشتاد و پنج سال داشت بعد کم کم پیشخدمتها آمدند و وزیر دربار آمد نبض ما را گرفت الحمد لله تب نداشتیم و رفته
رفته احوالمان هم بهتر شد بعضی تلگر افها خواندیم و کاغذ نوشتیم جناب اشرف انا بك اعظم آمدند بعضی

فرمایشات فرمودید و رفتند نهاری خوردید بعد از نماز خواندید و بصر السلطه و حسن خان بودند مالدند بقدر یک ساعتی خوابیدید و بعد برخاستیم باز قدری کاغذ خواندید و کمال الدوله آمد عرض کرد آتایک اعظم میخواست شرفیاب شود و عرض دارد فرمودید بیاید جناب اشرف آتایک اعظم آمدند پسر شریف العلمای رشت را بحضور آوردند فرمایشات فرمودید از ابریشم رشت سؤال کردید عرض کرد بسیار خوب شده است و هیچ عیب ندارد دیار سال خیلی خوب بوده امسال هم حالا اولش است و هنوز معلوم نیست برسدیم تخم زای بی نهایت از تخم ابریشم مارسیل عرض کرد تخم زاین خیلی سخت و بد است ابریشم نمیشود بیله اش کج میشود اما تخم مارسیل خیلی خوب بوده و ابریشمش بسیار خوب میشود و هر سال از تخم مارسیل میخرید جناب اشرف آتایک اعظم بعضی تلگرافها آورده بودند یک تلگرافی آورده بود که راه روسیه را خیلی خوب ساخته اند و انشاء الله از آن راه سلامتی خواهیم رفت و راه آهن هم و اگر مخصوص امپراطور را باد و نفوس صاحب منصب و یک جنرال خواهند آورد دستور العدل را در راه بحجاب اشرف آتایک اعظم دادید که شب و روز راه بروی شهاب آرام بروی روز هفتاد و دو دستور العمل های لازم را دادید و آتایک اعظم رفتند بعد و وزیر دربار فخر الملک و سیف السلطان آمدند صحبت میکردید فخر الملک و سیف السلطان رفته بودند به رزبیل که دهی است نیم فرسخی منجیل از سر و معروف انجیا تعریف میکردند که خیلی سرو بلند قشنگ عجبی است و تماشا دارد انشاء الله در مراجعت از سفر فرنگستان باید برویم به بنیم بعد شام خوردید بعد از شام امیر بهادر جنگ هم آمد بعضی تلگرافها از طهران و تبریز از ولیعهد رسیده بود خواندید و بعد خوابیدید

20. IV. 02 § (یکشنبه یازدهم محرم) § — §

امروز باید برسم آباد برویم و پنج فرسخ راه است صبح از خواب برخاستیم و نماز خواندیم بعد از نماز باز خوابیدیم بعد از خواب برخاستیم سرو صورتان را شستیم و چای خوردیم و سوار شدیم امروز فراموش کردیم که بگویم جلو بارها را بگیرند و ما را گرفته بودند با کمال زحمت و مشقت میگذشتیم از بارها راه هم مجاز دست راست رودخانه میروید و برت گاه دارد آمدیم هوا هم کم خوب شد و ابرها بالا رفت درختها هم کم کم بزرگتر می شدند سبز و گل رفته رفته بر صفا و لطافت هوای افزود قدری که آمدیم رودخانه شاه و دور و درختان قزل اوزن بهم داخل شدند و آمدیم نایل منجیل رسیدیم این بل کمی شباهت ببلهای فرنگستان دارد اما نه مثل آن بلهای طاقی فرنگستان راسته است از آهن و معجز آهن دارد این طرف و آن طرف بل آهن ها را زمین مهار و میخ کوب کرده اند کف بل از تخم است پایه های بل آجری است بل محکم خوبی است از بل گذشتیم رودخانه افتاد دست راست راه هم مجاز بل رودخانه میگذرد اجلال السلطه عمید حضور معتمد خان در رکاب بودند صحبت می کردیم آمدیم کنار راه درخت زیتون زیادی است کهنه ساقه هایش مثل این است که تکه تکه بهم وصل کرده باشند جو غریبی است آن طرف رودخانه یک عمارتی دیدیم مثل عمارت های کنار رودخانه رن دود کشی هم دارد برسدیم گفتند کارخانه روغن زیتون سازی است قدری که

آمدیم کرچی روی آب بود دادیم باز کردند و چند نفر نشستند رفتند آن طرف رودخانه هیزم گذاشته نوبی کرچی و باز آمدند این طرف اسب عبدالله خان که بهلولی کالسه می آمد یک دفعه بنای لگدان اختر را گذاشت اقدامیانه بار قاطر و کالسه چند لگد سخت انداخت به قاسم خان کالسه چی خیلی او قانع نلغ شد که میباید لگد بخورد بیای قاسم خان و خشن دادیم تا اینکه رد شد آمدیم نارسیدیم بیک و اشوی که خیلی با صفا بود اسب خواستیم جناب اشرف آتایک اعظم هم بود امیر بهادر جنگ بود سواره آمدیم هوا مثل بهشت بود زمین سبز و خرم لاله های زرد و قرمز یک تپه بود مثل یک کتله گل بقدری قشنگ بود که بهتر از این نمیشد و وضع جنگل و کوه ها خیلی شیه است به اسکلوی قره داغ غلامها و سوارها هر چه بود فرستادیم جلو و فقط همین کالسه ما و همراهان ماند فرستادیم وزیر دربار را بیاورند گفتند عقب است بعد و وزیر دربار هم آمد رسید و همراه ما بود فخر الملک و سیف السلطان را خواستیم گفتند آنها هم عقب مانده اند نوبی راه هم باران سختی در اوایل راه گرفت و بعد ایستاد پنج شش آبشار که هر کدام نیم سنگ و یک سنگ آب داشت کنار راه سرازیر بود خیلی تماشا داشت جنگل و هورای سبز و خرم و گل مه نوبی جنگل دیگر بهتر از این نمیشد و کنار راه ده شریف العلماء بودند کاین زیادی ساخته بودند گذشتیم قدری که آمدیم نصر السلطه با اعیان گیلان شریعتدار عمید الملک بیگلربیگی مدیر الملک منظم السلطه منجم باشی محتم الملک و امام جمعه و جمعی سر راه ایستاده بودند با نصر السلطه همینطور صحبت می فرمودیم و آمدیم نارسیدیم منزل که رسم آباد است منزل مادر سردری است که شریف العلماء ساخته در کاروانسرای شاه عباسی در همان خانه منزل نکرده ایم این سردر سه اطاق رو به مشرق و رودخانه دارد و سه اطاق رو به غرب اما با واسطه زکام و سینه در درها را بسته بودیم و نمی توانستیم درها را باز کنیم از این بابت چندان خوش نگذشت انشاء الله بلکه فر داب توایم سوار شویم و شکار بذر چین بکنیم بیاده شدیم جناب اشرف آتایک اعظم آمدند قدری فرمایشات کردیم بعد آتایک اعظم رفت فخر الملک و سیف السلطان رسیدند فرمودیم چرا عقب ماندید باید گوش هر دو تان را کشید گوششان را خیلی قایم کشیدیم بعد نهاری خوردیم بعد از نماز خوابیدیم بعد برخاستیم بعضی کاغذها بود خواندیم و عصری وزیر دربار فخر الملک و سیف السلطان و سایرین آمدند آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم بصر السلطه و خوانالار و بعضی بودند بعد خوابیدیم

21. IV. 02 § (دوشنبه دوازدهم محرم) § — §

امروز باید با امام زاده هاشم برویم صبح اول که از خواب برخاستیم از عباسقلی میرزا پرسیدیم که هوا چه طور است عرض کرد بطوری گرفته است که معلوم نیست آفتاب زده یا خیر خیلی خفقمان سنگ شد از این گرفته گی هوا برخاستیم نماز خواندیم و بعضی دعاها که میخواندیم خواندیم چای خوردیم وزیر دربار آمد سینه مان درد میکرد حی داد خوردیم شمس الملک آمد لباس پوشیده بود باران هم میبارید نیم ساعت از دست گذشته سوار شدیم مردم شکل غریبی شده بودند هر کس لباس بارانی پوشیده بود از سر و کلاهش آب میریخت هر کس لباس بارانی نداشت

سرداری های شال خلخال خیس آب شده بودند وضع غریبی آمدیم بجای بود گذشتیم رودخانه بقدریست سنگ
آب میگذاشت از آب گذشتیم وزیر دربار هم بالباس بارانی سواره در رکاب بود آمدیم سیف السلطان سر راه ایستاده
بود فخر الملک هم پیاده ایستاده بود رسیدیم منزلتان اینجا بود عرض کردند بی جای باصفائی بود آب و سبزه خوبی
داشت فرمودیم سوار شده همراه آمدند امیر بهادر جنگ هم بود همینطور صحبت کنان با وزیر دربار و فخر الملک و
سیف السلطان و امیر بهادر جنگ میآمدیم بعد مرخص فرمودیم رفته توی کالسه هاشان نشستند بصیر السلطه و
عبد حضور و اجلال السلطه و معین دربار سواره در رکاب بودند راه همه جا از بغله کوه میگردد رودخانه
سفید رود از طرف دست راست میگردد دست چپ کوه است و جنگل اما از شدت باران سر کالسه را غرق و آب اند
بودیم و درست نمیتوانستیم تماشا کنیم بصیر السلطه و آنها عرض میکردند بعض جاها را و تماشا میکردیم حقیقتاً
جنگل و سبزه دیگر تراز این نمیشود و خیلی باصفاست آمدیم تار رسیدیم به پل گفتند پدر شریعتمدار ساخته است
خوب پل بود باران ایستاد اسب خواستیم و از کالسه پیاده شده و سوار اسب شدیم امیر بهادر جنگ بود بعد سیف
السلطان رسید قدری که آمدیم فخر الملک هم رسید شمس الملک بصیر السلطه بودند همینطور صحبت کنان میآمدیم
آبشاری بود از طرف دست چپ به عین آبشار اسکو که با وزیر دربار اینجا شکار رفته بودیم يك مرال هم اینجا زدیم
تفاوتی که داشت آبشار اسکو از منافع میریخت اینجا انطور نمیریخت و میگذاشت توی راه خوب درست کرده بودند
رده میشد و میگذاشت قدری که آمدیم باز پل بود و رودخانه ما از روی پل رفته بودیم رودخانه بلیا کف رئیس
راه و جوی روی پل ایستاده بودند اسب ما هم کمی رم کرد از رودخانه که گذشتیم دیدیم راه نیست اگر بر میگشتیم
راه دور میشد فخر الملک و سیف السلطان جلو افتادند و زده جویی بود پیاده ها را صدا کردند و دادند
برداشتند و رفتیم قهوه خوردیم شل که پوشید بودیم دیدیم عرق کرده ایم از جلوه باد سردی میامد ترسیدیم
سرمانچوریم باز سوار کالسه شدیم و رواندیم باز فخر الملک و امیر بهادر جنگ رفتند توی کالسه هاشان نشستند
سیف السلطان همینطور سواره در رکاب بود قدری که آمدیم رسیدیم به کاسباشی که از جلو آمده بود اینجا چند
شیشه عکس ما را انداخت فرمودیم برو عکس جناب اشرف انابك اعظم را هم بپندازد رفته بود عکس انابك
اعظم و وزیر دربار و آنها را انداخته بود قدری که آمدیم سیف السلطان و معین دربار عرض کردند فاخته اینجا
هست بیايد بنزد پیاده شدیم و فاخته را زدیم اما روی درخت بقدری ماند تا مرد عزت الله خان پسر عبدالله خان را
فرمودیم رفت روی درخت و فاخته را آورد خیلی بزرگ بود اما مرده بود باز سوار کالسه شدیم و رواندیم
این راه را که درست کرده و کوه را بریده اند توی خاک بغله راه صدفهای بیج بیج داخل شن ها خیلی زیاد دیده
میشد معلوم میشود اینجا یادریا بوده یا آنکه رودخانه اول از اینجا میگذاشته بعد کم کم گود افتاده در هر صورت این
صدفها در آب باید باشد و لابد اینجا آب بوده است که صدفهای آن حالا داخل خاک دیده میشود خلاصه آمدیم تا

رسیدیم منزل که امام زاده هاشم است این ده مال شعاع السلطه است بیشکش فرستاده بود نهاری خوردیم چند تا
گنجشک روی هوا خیلی خوب زدیم بعد خوابیدیم از خواب که برخاستیم چند تیر به گنجشک انداختیم و زدیم جناب
اشرف انابك اعظم بنا بود بیایند بحضور وکیل الدوله را فرستاده بود که کرم دردمیکند نمیتوانم پیام کاغذ ها را که بنا
بود بیاورد بخوانم پیغام فرستاده بود که صبح خودم میاورم میخوانم يك پاکت تلگراف هم بود همه را خواندیم و
بعضی احکام داشت نوشتم دادیم مشیر السلطان برد برای انابك اعظم بعد عصری فرستادیم فخر الملک و سیف
السلطان را آوردند وزیر دربار را هم فرستادیم آمد صحبت میفرمودیم يك دستخط هم نوشتیم حضرت علیا و به خازن
افند و معتمد الحرم هم دستخطی نوشتیم و فرستادیم پیش انابك اعظم که بایست بفرستد بطهران آقا سید حسین آمد
روحه خواند بعد شام خوردیم وزیر دربار و فخر الملک و سیف السلطان بودند صحبت میکردیم بعد از شام
امیر بهادر جنگ هم همینطور صحبت میکردیم چند شعری امروز در دیوار بالاخانه که منزل داریم نوشته بودند
فرمودیم مشیر السلطان نوشت در کتاب چك كوچك خود مان و حالا هم به فخر الملک فرمودیم ان اشعار را
در کتاب روزنامه مان بنویسد بعد شام خوردیم عین السلطان بود خوابیدیم

(کسیکه لطف کند با تو خاکپاش باش) (اگر خلاف کند بر دو چشمش آکن خاک)

(سخن بلطف و کرم باد رشنخوی مگوی) (که زنگ خورده نگر در بنم سوهان پاک)

يك درختی هم امروز توی جنگل دیدم گل زرد رنگی هم داشت برگ هاش مثل برگه بود سیف السلطان عرض کرد
درخت افراست مانیدانستیم که درخت افرا این است انکشافی برای ما شد از این درخت در سلطنت اباد هم دوسه تا
درخت هست اما در باغ دیوانخانه نیست بایناں زیادی هم بدرختها پیچیده بود فرستادیم آوردند عشقه است از همان
عشقه ها که در دیوانخانه طهران هم هست کالسه فخر الملک امروز برت شده بود خدا خیلی رحم کرده
خطری رسیده بود

سه شنبه سیزدهم محرم

امروز بید به سنگ بروم صبح از خواب برخاستیم دیگر از دست باران نمیدانم چه بنویسم از یک ساعت بغروب
مانده تا الان که از خواب برخاستم متصل باران میبارد و معرکه میکند نمازی خواندیم و جای خوردیم
آمدیم توی بالکن تماشا کردیم دیدیم جناب اشرف انابك اعظم سوار شده اند و از جلوه رفته اند گفتیم چطور
شده امروز باین زودی انابك اعظم رفته معلوم شد منزلشان توی چادر طوری گویا است یا که
میگذاشتند جای باب جمع می شده و مثل حوض آب بر میشود از دست آب و گل و باران در حقیقت فرار
کرده است ما هم نیم ساعت بعد از آنکه انابك اعظم رفته بود سوار کالسه شدیم و رواندیم اطراف راه همه
جنگل درخت نوت زیادی هم داشته اند برای ابریشم آمدیم از دوده گذشته مال شریعتمدار بود راه دیگر از بغله

نیرود و جلگه شده رودخانه هم بطرف دست راست افتاده اما ملک رودخانه دیگری از طرف دست راست میاید که پل داشت و گذشتیم گفتند رودخانه ویلی است بقدر دو بیست سنگ آب داشت قدریکه آمدیم سوار اسب شدیم امیر بهادر جنگ و معین دربار و عمید حضور و بصیر السلطه در رکاب بودند صحبت میکردیم و میامدیم توی جنگ ببل زیادی میخواند رسیدیم بدرختی که مثل نارون اما قمر رنگ برگ های قرمزی داشت خیلی قشنگ فرستادیم از شاخه هایش آوردند آوچه قرمز بود یک کلاغی هم نشسته بود قشنگ خواستم تفنگدارها حاضر نبودند خیلی اوقاتمان تلخ شد قهوه خوردیم . بعد سوار کالسه شدیم نزدیک منزل بیگر بگی رسیدیم این سنگر ملک بیگر بگی است طاق نصرانی ساخته بود خیلی قشنگ در دیوارها راهی زینت کرده برق زده شمری هم در طاق نصرت نوشته بودند که عینا نوشته میشود (بجز وسط و دولت زالتفات اله) (به تخت تخت بنامد مظفر الدین شاه) آمدیم تار رسیدیم بمنزل . جناب اشرف انابک اعظم حاضر بودند نصر السلطه بود . رفتیم بالاخانه منزل خودمان و بروی مامم بالاخانه و منزل انابک اعظم است . دو طرف هم دکان ساخته اند ایجاد و شنبه بازار است که هفته یکروز از دهات اطراف اینجا می آیند و از شهر اجناس میاورند مردم خرید میکنند اینها تمام مال بیگر بگی است . پیش کش گذاشته و شیرینی و میوه حاضر کرده بود قدری شیرینی خوردیم سینه مان دردمیکرد بدتر شد بقدری سرفه کردیم که عوض همه چیز سرفه میکردم . بعد نهار خوردیم چون دیشب که خوابیدیم . صبح بعد از نماز دیگر نخواستیم بودیم قدری استراحت کردیم . بعد بر خاستیم قونسول روس و قونسول انگلیس بحضور آمدند اسامی آنها را این قرار است مسیو (زیدلر) قونسول روس مسیو (جرجیل) قونسول انگلیس میرزا عبدالقادر خان نواب اهل شکران هم که مرد بسیار گنده جانی است همراه آنها بودند در الممالک تبریک و رودمارا که آنها عرض کردند ترجمه کردیم جواب دادیم و قدری فرمایشات کردیم . بعد مرخص شده رفتند . بعد فخر الملک را خواستیم و فرمودیم روزنامه را نوشت جناب اشرف انابک اعظم آمدند کاغذ و تلکراف زیادی آوردند خواندیم و احکامیکه لازم بود فرمودیم . اینست که ما منزل داریم دکانین زیادی اطرافش دارد که دوشنبه بازار میگویند از قرار یکشنبه سیه چهار هزار تومان اجاره ماش میشود دیدیم بالکن خوبی داشت تماشا میکردیم تاغروب شد شب آقا سید حسین آمد و روضه خواند امشب تمام قرص ماه گرفته بود بعد نماز آیات خواندیم و شام خوردیم معین دربار و عمید حضور و عیسی خان و جمعی حضور بودند فخر الملک و سیف السلطان هم منزل خیلی دوری داشتند آنجا هم شواله بودند تا سحر بیدار بودند شهر بعد خوابیدیم اما جلور تا ساعت هشت از شب گذشته از شدت سرفه خوابمان نبرد و زیر دربار حب داد خوردیم با قدری آب گرم و ساعت هشت خوابمان برد

— (چهارشنبه ۱۴ محرم) —

صبح از خواب برخاستیم جانی خوردیم دست و رومان را شستیم و دعاها مان را خواندیم و وزیر دربار را بجا بود موثق

الدوله بود لباس مان را آوردند لباس پوشیدیم آمدیم باین جناب اشرف انابک اعظم باین ایستاده بودند از امروز هوا بسیار خوب بود گاهی ابر بود گاهی آفتاب خیلی هوای خوبی بود و ما اسب سواری نمودیم اما چون سینه مان دردمیکرد دیگر اسب سوار نشدیم آمدیم نزدیک شهر جادر زده بودند و آقایان علما نشسته بودند وضع جادر علما بین خلعت پوشان تبریز بود رفتیم توی جادر نشستیم و علما هم نشستند و قدری صحبت کردیم . نصر السلطه اسم علما را عرض کرد اسامی آنها را اینقرار است . جناب حاجی آقا رضای مجتهد . جناب حاجی بحر العلوم . جناب حاجی آقا محمد مجتهد و شریع مدار . جناب آقا شیخ محمد علی مجتهد جناب حاجی میرزا محمد رضای مجتهد . جناب حاجی سید محمود مجتهد . جناب حاجی امام جمعه . جناب آقا شیخ علی . جناب آقا شیخ احمد علی . جناب آقا سید احمد . جناب آقا شیخ علی . جناب آقا سید محمد . جناب آقا میرزا قاسم . جناب آقا شیخ محمد تقی . جناب آقا شیخ علی گیلانوندانی . جناب آقا سید محمد و سایر بعضی فرمایشات فرمودیم آنها تبریک و رودمارا عرض کردند قدری نخواستیم و صحبت کردیم جناب اشرف انابک اعظم هم بودند . بعد برخاستیم و آمدیم سوار کالسه شدیم سر کالسه را هم خوابانده بودند . جناب اشرف انابک اعظم سواره در رکاب بودند . وزیر دربار . فخر الملک . سیف السلطان و سایر هم سواره همراهی آمدند آمدیم دو طرف راه مستقبلین شهری صف کشیده بودند اول تجار ایرانی بودند شال نگاه داشته بودند از آنها که گذشتیم کسبه بودند تجار ارمنه بانان و نمک آمده بودند بعد پودی ها با تورات آمده بودند دیگر پودی پیریکه صورتش هم خال کوبیده بود پهلوی پودیها ایستاده بودند نهی ارمی زیادی هم توی بالکونها ایستاده بودند یکون ارمی پیری هم بود از طرف مشرق شهر وارد شدیم و دور زدیم از خیابان ناصری و آمدیم اطراف راه بین اطراف شهرهای فرنگستان منها آنجا اطاقها تیکه درست کرده اند مثل گرم خانه و گل و سبزی کاری است اینجا بیله ابریشم را در این اطاقها خشک میکنند وضع ابریشم هم اینست که تخمرا از فرنگستان میخرند می آورند توی قوی است در اوایل بهار که موقع بیرون آمدن کرم است از تخم قوی ها را باز میکنند در اطاق گرمی میگذارند کرم مثل مورچه از تخم بیرون میاید همینکه بیرون آمد برگ توت را روی آنها ریخته میخورند و کم کم بزرگ میشوند بعد دور خودشان را از لعاب دهانشان بیله درست میکنند و خودشان میروند میانه بیله پنهان میشوند بعد بیله را در آفتاب خشک میکنند و کرم او میبرد و ابریشم درست میکنند خلاصه از این اطاقهای جای بیله گذشتیم وارد شهر شدیم شهر قشنگی است خانه های خوب دارد روی با مهابه سفال است فرنگی زیادی توی بالکنها ایستاده بودند و ما تماشا میکردیم سبزه میدان خوبی دارد از سبزه میدان هم گذشتیم طومانیانها هم در رشت تجارت ابریشم زیادی دارند آمدیم تا وارد شدیم عمارت رو قبیل دولتی دارد تالارهای توی هم توی هم خیلی تالارهای قشنگ خوبی است نصر السلطه و اعیان و نوکر هارا که در رشت هستند آورد جلوتالار معرقی کرد بعد نهار خوردیم نصر السلطه و اعیان گیلان هم غنیمت گذارده بودند بعد از نهار

قدری استراحت کردیم بعد بر خاستیم وکیل الدوله آمد کاغذ زیادی خودمان خواندیم و تلگراف زیادی بطهران نوشتیم نزدیک غرونی وزیر دربار فخرالملک و سیف السلطان آمدند صحبت کردیم آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم بعد از شام رفتم بالاخانه خوابگاه وزیر دربار بود حاجب الدوله آمد ترتیب مال وینه را دادیم و بعد خوابیدیم امروز وقت غروب دو گنجشک هم با گلوله زدیم و حقیقتاً خیلی خوب زدیم درختهای نارنج بزرگ خوبی دارد توی دیوانخانه ولی سرمازده است خیلی قشنگ گلای خوبی دارد توی باغچه ها

§ — § (سجده باز دهم محرم) § — §

صبح از خواب برخاستیم چای خوردیم و رفتم حمام حمام بسیار خوبی دارد خیلی خوششان آمد خودمان را شستیم و آمدیم بیرون جناب اشرف التابك اعظم آمدند بعضی تلگرافها و کاغذها داشتند بعضی را خودمان خواندیم و احکام ان را حضور آفرمودیم بعضی هار التابك اعظم خواندند و جوابها را که لازم بود فرمودیم نوشتند بعد التابك اعظم رفتند بعضی تلگرافها بود بویک الدوله فرمودیم نوشتن السلطه آدم و لیعهد هم که تازه آمده بحضور رسید عرضة و لیعهد را تقدیمی تقدیم کرد صورت حسابی هم و لیعهد فرستاده بود دستخط خوبی و لیعهد نوشتیم دستخطی هم بامیر نظام نوشتیم حقیقتاً و لیعهد بسیار خوبی است و از خدمات او کمال رضایت را داریم و نهایت الثقات و مرحمت را باو داریم بعد آمدیم بوی حیاط چند تا کبک با گلوله زدیم يك زن بور با گلوله تفنگ کو چك زدیم وزیر دربار فخرالملک و سیف السلطان آمدند امروز عمیدالملک فخرالملک و سیف السلطان را نهار مهمان کرده است مرخص شده رفتند عیسی خان را گفتیم همراه آنها رفت بمهمانی محمود خان خواجه بابا کف رئیس راه هم بحضور آمد يك اتفیه دان باو مرحمت فرمودیم و اقامه خدا فضل غریبی بناوا هالی اردو کرده بود از یوزباشی جانی و باجنار که گذشتیم بعد از دو ساعت يك کوه و سنگ بزرگی خراب شده افتاده بود توی راه که باید خالاب روند درست کنند ادکاک و میرزا علی خان پسر مشیر الدوله و صدق الدوله هم که عقب مانده و رسیده اند گویا برای همین خرابی راه بوده که نتوانسته اند بیایند بعد محمد میرزا کاشف السلطه دو نفر جانی کار روس را بحضور آورد از قراری که عرض می کرد حلاشتاد هزار درخت جانی بعمل آورده و سال دیگر دو بیست و چهل هزار گیروانکه جانی خواهیم داشت مردم هم درخت جانی کاشته اند اگر انشاء الله این عمل جانی کاری رواج بگیرد یادگار خوبی خواهد ماند انشاء الله و خیلی بکار مردم می خورد بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم وکیل الدوله کاغذ و فرمان زیادی بحضور آورد و خواندیم بعد نمازی خواندیم و سوار شدیم رفتم باغ مدیرالملک باغ خیلی قشنگی دارد يك شعبه از رودخانه سفید رود هم رودخانه کوچکی اینجا پیدا شد که خیلی خوب می خواند قدری گردش کردیم يك کلاغ زانی هم از روبرو میامد توی جنگل و درخت از پشت درختها از خیلی دور زدیم افتاد خیلی خوب زدیم بطوری که خودمان هم خوششان



نشان پنهان اعلیحضرت قدر قدرت اقدس هاپونی اروا احتفاده است که در دارالحکومت رشت برداشته شد

(غلام خانه زاد ابراهیم سنه ۱۳۲۰)



نشان پنهان اعلیحضرت قدر قدرت اقدس هاپونی اروا احتفاده است که در امام زاده هاشم برداشته شد

(غلام خانه زاد ابراهیم سنه ۱۳۲۰)

آمد بعد از اینجا آمدیم خیابانی بود دو طرف دریاچه بعین (دینل) دو طرف هم درختهای اولاس خیلی با صفا و
 قشنگ بود گردش کردیم فرستادیم فخر الملک و سیف السلطان را هم بیاورند اما تا رسیدند وقتی ما برگشتیم و منزل
 رسیدیم آمدند و نا شب هم بودند شب آقای بحرئی آمد آقا سید حسین روضه خواند بعد قدری صحبت کردیم و نمازی
 خواندیم و شام خوردیم بعد از شام رفتم توی حیاط مهتاب شب خوبی بود با فخر الملک و سیف السلطان را هم رفتم
 توی حیاط و صحبت می کردیم عرفان باقی می کردیم چند شعری متوی خواندیم امیر بهادر جنگ آمد گفتیم رفت
 متوی را آورد شعرها را پیدا کرد خیلی راه رفتم بعد آمدیم بالا خانه مسکن السلطه دندان ساز را که از طهران
 خواسته بودیم آمده بود یکی از دندانهای مصنوعی ما قدری معیوب بود و گوشت دندان را میزد درست کرد اسامی
 دهات و باغی که امروز دیدیم از اینقرار است. باغ مدیر الملک. سلمان داراب. سالار افخم. بقعه سلمان بن علی بن
 داراب. باغ محنت الملک. باغ صفای معاون دیوان. بقعه جله خانه که شیخی در آن جله خانه نشسته است

(*) — (جمعه شانزدهم محرم) — (*)

صبح از خواب برخاستیم سرور و مان را شستیم و جانی خوردیم در آن بالا خانه بهلولی خوابگاه که به خیابان و کوچه
 نگاه میکند قدری نشستیم و تماشای کوچه را کردیم امیر بهادر جنگ آمد امین لشکر پیدا شده که تازه آمده است
 بعد آمدیم باین جناب اشرف انابیک اعظم آمدند عکاسی هم چند فقره عکس انداخت بعد فخر الملک و سیف
 السلطان آمدند تلگرافی مشیر السلطه کرده بود که نصره السلطه دانی مادر طهران مرحوم شده است حقیقتاً خیلی
 اوقاتمان تلخ شد و افسوس خوردیم گریه کردیم خوب نوکری بود بعد قدری با فخر الملک و سیف السلطان صحبت
 کردیم و نهار خوردیم امین حضرت بود عین السلطان بود بعد از نهار آمدیم توی تالار نشسته بودیم صحبت میکردیم
 عمید حضور عرض کرد یک مار پیچیده بد رخت دارد بالا می رود دیدیم مار بد رخت نارنج پیچیده بافتنک گوله کوچیک
 دو تیر انداختیم بکیش خورد بعد سیف السلطان رفت و مار را کشت آورد مار کوچیک بلند باریکی بود اینجاها مار
 زیادی دارد اما گویا زنده نباشند بعد خوابیدیم از خواب برخاستیم نمازی خواندیم و سوار شدیم رفتم بکارخانه
 ابریشم باقی جناب اشرف انابیک اعظم وزیر دربار فخر الملک سیف السلطان امیر بهادر جنگ حاجب الدوله و
 غیره در رکاب بودند رفتم تا رسیدیم به کارخانه این کارخانه مال حاجی حسین آقا است کارخانه ایست که بیله را
 ابریشم میکنند کارخانه نقادی است بقدر دوست نفر زن و عمه در این کارخانه کار میکنند و بیله را نقادی و تل میکنند
 کارخانه خیلی خوبی است پول و قالیچه ابریشمی و از ابریشمهای تل کرده تقدیم گذارده بودند خیلی اظهار التفات
 و تشویق کردیم حاجی حسین آقا را و فرمودیم کارخانه نساجی را هم بیاورد قهوه می بانی بود جانی خوردیم سوت
 غریبی میزند این کارخانه صداهای غریب می کرد گاهی صدای زنگ کلبه می داد مشکل بشکال مختلفه بعد از
 کارخانه آمدیم بیرون و رانیدیم برای باغ حاجی میرزا نصیر گیلانی حاجی میرزا نصیر خودش هشتاد و پنج سال دارد و

ناخوش است نتوانسته بود حاضر بشود پس هایش بودند باغ قشنگ خوبی داشت درختهای جنگلی قشنگ گل سرخ زیاد اما هنوز باز نشده عمارت و حوض خانه دارد و حوض آبی هم داشت که دورش زینق های آبی و بنفش کاشته بودند چند تبر قشنگ انداختیم اشرفی دوهزاری قران سفید با گلوله پنج شش تایی در پی زدیم اینجا هم یک بیاله جانی خوردیم و سوار شدیم آمدیم منزل قدری توی حیاط گردیدیم شب شد آقای بحرینی آمد آقا سید حسین بود روضه خواند بعد فخر الملك را فرمودیم آمد روزنامه را نوشت و شام خورده خوابیدیم

(*) — (شبه هفدهم محرم) — (*)

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم دعاها را که معمول داشتیم خواندیم جانی خوردیم بعد آمدیم باین حاجی ملا محمد مجتهد و چند نفر از علماء بحضور آمدند قدری صحبت کردیم از وضع نصر السلطنة و حکومت عرض کردند بعد جناب اشرف انابك اعظم آمدند بعضی فرمایشات فرمودیم و چند شبیه عکس انداختیم پسر فیلسوف الدولة بحضور آمد بعکس خودش است جاق و گنده بعد تلگراف زیادی از ولایات رسیده بود همه را خواندیم و جواب نوشتیم خودمان هم تلگراف زیادی نوشتیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار فخر الملك و سبف السلطان آمدند با آنها هم قدری صحبت کردیم بعد خوابیدیم از خواب که برخاستیم رفتم بیابان قشنگ الملك از شهر گذشتم بازارهای شهر مثل طهران سقف ندارد کوجه است دو طرف دکان اما بالای دکان ها طوری از دو طرف جلو آمده که بقدر دوسه ذرع بیشتر آسمان پیدا نیست مغازه های خوب دارد گذشتم و رفتم تا بیرون شهر خیابانهای خیلی قشنگ دارد درختهای جنگلی دو طرف خیابان خیلی باصفا است رفتم تا وارد باغ شدیم جناب اشرف انابك اعظم وزیر دربار و سایرین بودند عمارت دوسه طبقه قشنگ خوبی داشت جمعیت شهری هم برای اینکه گاودعوای اندازند خیلی به تماشا آمده بودند ، رفتم طبقه بالا نشستم و گاوهارا دوتامی آوردند دعوا میاندازند خیلی تماشا داشت گاوها کوهان غریبی داشتند از پارچه های الوان هم به کوهان گاوها بسته بودند خیلی مویب بود يك شاخ گاوهارا بعد با جاقو تیز کرده بودند اول مثل قوج بهم کله میزدند . بعد يك گاو سیاه غریبی بود شاخش را گذاشت بشاخ ان یکی گاو بقدر دو پست سیصد قدم عقب عقب برد و دوآند گفتند چشم ان گاو هم کور شده ان گاو را گفتند مال شریعه دار است . بقدر یک ساعتی اینجا بودیم چندتا گاو را دعوا انداختند تماشا کردیم جانی خوردیم گردش کردیم . بعد آمدیم سوار کالسکه شدیم و آمدیم منزل انجاد در دلم خیلی جان حضرت علیا و خازن اقدس و معتمد الحرم را خالی کردم بخصوص جای امین الحرم و معین الحرم که از گاو خیلی میترسند آمدیم منزل غروب بود جانی خوردیم پیش خدمت ها بودند بصیر السلطنة هم از دیروز تا حالا اینش مانیا آمده بود حالا دیده شد گوشش را قیام کشیدیم که جراتیامد بود . بعد آمدیم توی اطاق آقای بحرینی آمد حاجی شیخ زین العابدین ملك الواعظین که تازه از طهران آمده بحضور آمده بود روضه خوبی خواند . بعد شام خوردیم

غذائی شریعه دار فرستاده بود بانانی که از برنج درست میکنند اسم این غذا لا کو است چیز خوبی بود . محمود خان خواجه امروز که در درشکه عقب سرما میامده است مردم خیلی به ترکیب محمود خان حسدیده بودند

(*) — (یکشنبه هیجدهم محرم) — (*)

امروز یک ساعت و نیم از دست گذشته باید از رشت با زلی برویم صبح برخاستیم دعاها را که باید بخوانیم خواندیم با محمود خان شوخی کردیم و اذیتش کردیم با جوبی که دستمان بود چند تا به محمود خان زدیم و خندیدیم . بعد آمدیم باین توی حیاط راه میرفتم عرض کردند جناب اشرف انابك اعظم آمده اند دم در حاضرند آمدیم توی آن حیاط کوچکی که دم در است جناب ضیا العلمای گیلانی را که عصای مرصع مرحمت فرموده بود به بحضور آوردند دعای سفری هم بگوشان خواندند نوکرها هم بودند آمدیم بیرون سوار کالسکه شده و اندیم تا رسیدیم به پیر بازار از قراریکه میگفتند این راه پیر بازار سابق طوری بوده که ناسینه اسب توی گل فرو میرفتند اما امروز طوری خشک بود که فخر الملك آمد عرض کرد تماشا کنید گرد خاك از زمین بلند می شود . حقیقتاً نصر السلطنة این راه را خیلی خوب ساخته . میرزا نصیر گیلانی هم دم در امروز دیده شد پیر مردی است تقریباً نود سال دارد خیلی هم با مکت است . خلاصه دم پیر بازار آقا سید قاسم که صاحب پیر بازار است ایستاده بود تقدیمی هم آورده بود قایق زیادی حاضر بود برق های الوان و شیر و خورشید زیادی آویزان کرده بودند . رفتم نشستم توی قایق پهلوی ما جناب اشرف انابك اعظم وزیر دربار آقای بحرینی امیر بهادر جنگ آقای سید حسین امین السلطنة امین حضرت مصدق الملك شمس الملك بودند چون قایق کوچک بود ساربن هم در سار قایق ها نشسته بودند این رودخانه که از پیر بازار توی کرچی نشستم يك شعبه از سفید رود است خود سفید رود از طرف شرق شهر رشت می رود بدریا که اینجا هم شیل است و شکار ماهی میکنند این شعبه کوچکی هم جالز توی شهر رشت و گاهی از کنار شهر میگذرد تا به اینجا میاید چندان بزرگ نیست . قایق جی های خوش لباس خوبی داشت وقتی که بارو میزدند به زبان گیلکی تصنیف خوبی به آهنگ خوشی می خواندند خیلی تماشا داشت . قدریکه از توی رودخانه آمدیم يك ماهی سفید بزرگی خود بخود از توی آب جست و افتاد توی قایق ما خیلی فعال يك گرفتیم این آمدن ماهی را و گرفتیم و بدست خودمان ازاد کردیم ماهی را انداختیم توی آب . بعد آمدیم تا رسیدیم مرداب خیلی قشنگی است در حقیقت این رودخانه این مرداب را تشکیل می دهد و آب گل آلود رودخانه بقدری با صند ذرع هم معلوم بود که آب شیرین داخل آب شور در میامیشد . محمود خان هم از پیر بازار برگشته رفته بود . آمدیم توی مرداب ماهی گیرها ماهی میگیرفتند يك کشتی هم پیرا ماهی بود آمدند جلوی ما هم تورا کشیدند بقدری با صند شصت و یک هزار تا ماهی توی تورا افتاده بود و گرفتند ماهی سفید ماهی سیاه انواع ماهی ها خیلی تماشا داشت آمدیم تا رسیدیم به پیرا کس کشتی بزرگ خودمان از قایق پیاده شدیم و رفتم توی کشتی انوار دمان خیلی کشتی قشنگ خوبی است زور بخاه اسب دارد

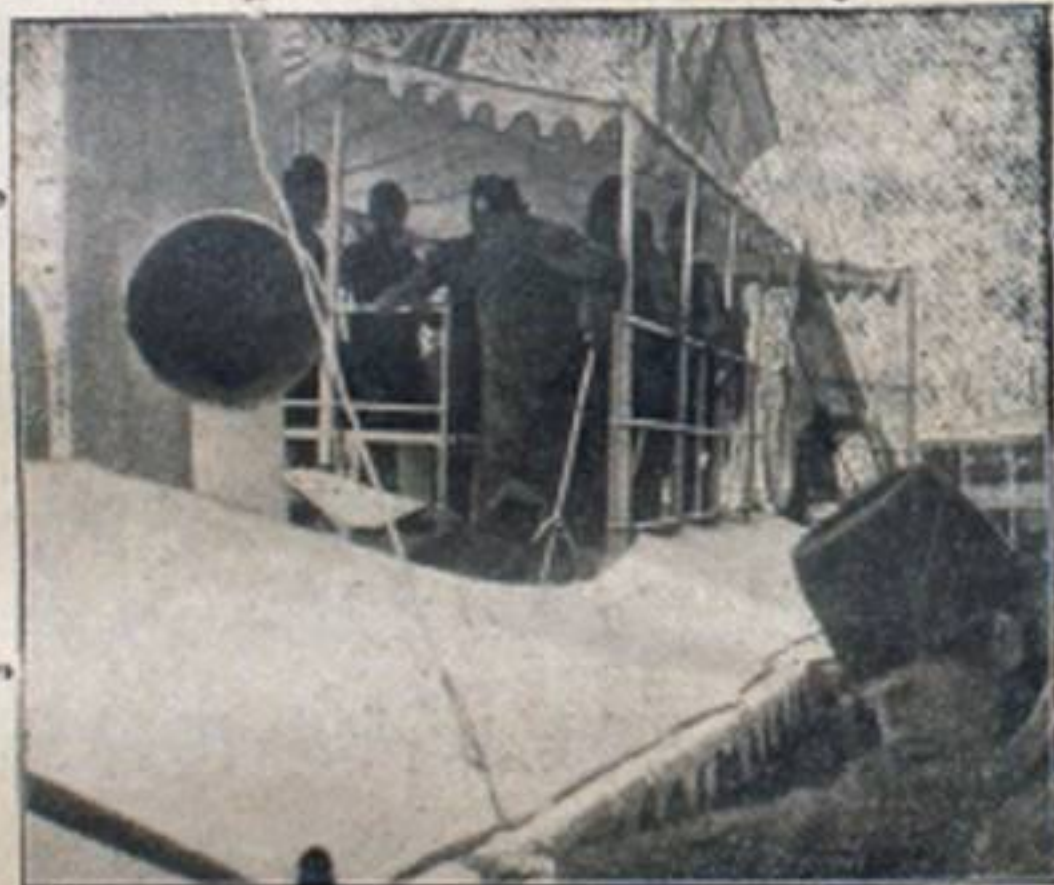
چهار اطاق قشنگ خوب دارد فخر الملك و سيف السلطان و نصر السلطنة و آنها هم كه نوى كرجى هاى ديگر بودند آمدنديش ما . اجلان السلطنة مؤمن خاقان مؤمن حضور و نوق حضور و ساير پيشخدمتها نوى كشتى بودند كه ما رقيه همه جمع شدند و كشتى را ه افكاده ساعت و نيم روى مرداب بوديم آمدنيم نارسيديم بازلى كنار اسكله دو دسته موزيك تراق و موزيگانچهاى مخصوص خودمان ايستاده بودند زدند بياده شديده از كشتى بخارج در ساحل همه صف كشيده ايستاده بودند اظهار التفات بهمه فرموديم . بعد كيش از امنه باشا گردها و چند نفر ديگر تريك و رود مارا ميخواندند بعد آمدنيم نوى باغ علمائى انزلى ايستاده بودند باهمه احوال برسى كرديم و اظهار تفقد فرموديم آمدنيم در عمارت صدرى منزل مارا معين كرده اند باغ بسيار خوبى دارد تمام مركبات در خنباى كهنة انزلى اغلب نوى خانه ها تمام تاريخ و ليون و مركبات اين عمارت ما هم مشرف بدر يا است خيلى منظر خوبى دارد عمارت شمس العمارة هم بسيار عمارت خوبى است باغ بسيار خوبى دارد ديكر طرف عمارتش قدرى خرابى هم رسانده فرموديم جناب اشرف اتابك اعظم بول بدهندوزى روى ريار بدهد بسازند كه انشا الله تعالى براى برگشتن ما عمارت تعمير شده و خوب شده باشد نهارى خورديم بعد از نهار كشتى بزرگ روسى هم كه بايد بعضى از ملزمين ركاب سوار شوند و بروند بياد كو به وارد شد كشتى بزرگ خوبى است چند تير توب شليك كرد از طرف ماهه چند تير جواب دادند . بعد از نهار رقيه كنار مرداب از طرف قازيان قل مقال غريبى بود خيلى تماشا داشت بقدرى تماشا داشت كه نود و ساعت بفر و بمانده كنار دريا صندلى گذاشته بوديم و تماشا مى كرديم . دوسه تا سب هم نوى مرداب كه از قازيان مى آوردند در وقت بيرون آوردن خفه شدند فخر الملك و بصير السلطنة و موق حضور را فرموديم رفتن نوى قايق نشستند و رفتند بطرف قازيان و دوباره برگشتند نود و بفر و بمانده تماشا مى كرديم بعد آمدنيم قدرى دراز كشيديم و بعد برخاستيم جناب اشرف اتابك اعظم آمدند كاغذ يادى آوردند همه را خوانديم احكامى كه لازم بود حضور آفرموديم بعد خودمان هم كاغذ يادى نوشيم و كبل الدوله هم كاغذ يادى آوردند بعد شب شد چراغان خوبى از طرف آب سمت قازيان كردند بودند كشتى ما هم با دوسه موزيگانچهاى مخصوص و قراق روى مرداب گردش مى كردند و مى زدند كشتى ما را هم چراغان خوبى كرده بودند بغاز خيلى با صفا بود از بالكن تماشا مى كرديم نود و سه ساعت از شب گذشته . بعد شام خورده خوابيديم

§§--§§ (دوشنبه نوزدهم محرم) §§--§§

امروز در انزلى توقف است صبح از خواب برخاستيم بعد از گرفتن وضو نماز و دعا مان را خوانديم جائى خورديم آمدنيم نوى بالكن هواى بسيار خوبى بود دريا هم خيلى آرام بود نوكرها همه بودند قدرى صحبت كرديم بعد ميل كرديم با باركس گردش كنيم مشير السلطان را فرستاديم به جناب اشرف اتابك اعظم گفت باركس را حاضره نمايد بعد از حاضر شدن اتابك اعظم هم شريف شدم عرض كرد شخص فرنگى آمده خيال دارم تخم كنف بكار داز قرارى كه بمرض رسانيد خيلى با منفعت است و اسبابى آورده بود كه زمين را با او شيار كنند و تخم بپاشند و روى تخم را بپوشانند و اقماً



مثال جمال اعلى حضرت قدر قدرت اقدس ها يونى ارواحنا فداه است كه در دار الحكومت مرث برداشته شد
(غلام خان زاده ابراهيم سنه ۱۳۲۰)



ورود اعلى حضرت قدر قدرت اقدس ها يونى ارواحنا فداه در انزلى

طرف راه چند رأس مادیان بیرون آمد عوض آنکه مادیانها را از ما دور کنند تمام مادیانها آمدند نوی اسبهای ما به نحوی که آنها را رد کردند امیر آخور عرض کرد که يك گو گبه قاره که فارسی سبز قیامیگوسند در سر درخت نشسته ما هم آمدیم تا اینکه برید خیلی دور بودیم اقتاد نصر السلطه خیلی تعجب میکرد که چطور میتوان این مسافت تیر انداخت صبح در وقت سواری وزیر دربار را احضار فرمودیم تا دو فرسنگ هم شرفیاب بود خیلی صحبت کردیم بعد آمدیم نوی کالسه خیلی هم گرم بود بعد امیر آخور و اسلحه دار بلی و میر شکار و افتاد رنگ اندازی نقصی نگذاشتند هر چه تیر انداختند نزد منم که کردند خیلی مایل بودیم که امر و يك فر قاول یا شو کانی شکار نمائیم افسوس شد جای موقوف الدوله و قخر الملك حاجب الدوله سیف السلطان موقوف الملك خالی بود حقیقتاً جنگل امروز طوری با صفا بود مثل اینکه کالسه مانوی باغ شاه حرکت میکنند از پس مصفا بود دوباره سوار اسب شدیم گوی پیدا کردیم که برگ او بوی سیر میداد اگر چه فرستادیم ویشه او را پیدا کنند ولی پیدا نشد بنظر من این گل موسیر باشد در بین راه چندین دیدیم که اسامی آنها را از این قرار است (قریه کبوجال) (قریه سنگ چین) که هر يك از اینها يك فرسنگ از هم دیگر فاصله داشت آمدیم تا رسیدیم به نیم فرسنگی منزل که موسوم بتازه کند است عید السلطه با سوار خود با استقبال آمده بود مورد مرحمت شد مقرر فرمودیم از سواره ها احوال پرسی نمایند امیر بهادر جنگ احوال پرسی نمود همه با صدای بلند شاه ساق اولسون میگفتند از چیزهای غریب که امروز بنظر رسید دو خر گوش بود که پوست آنها رنگ سیاه و سفید را به راه بود معلوم میشود خر گوش جنگی با بھرائی تفاوت دارد

بعد وارد منزل شدید اطاق از چوب برای ما درست کرده بودند خیلی قشنگ بود رفتم کنار دیوار مرغی شکار کردیم قاری زرد رنگ بود جناب اشرف اناك اعظم هم آمدند قدری صحبت کردیم بعد رفتند چون آفتاب گردان خود مان ترسیده بود فرمودیم مال امیر بهادر جنگ را بزنند در این بین مال خود مان رسید زدند مشغول نهار خوردن شدیم فرستادیم کرچی یا ورنه برای شکار ما می آمدند و تیر انداختند ولی چیزی بیرون نیامد بهر نفری سه عدد بچه زاری انعام مرحمت فرمودیم و يك قابله از نهار خود مان با ما دادیم بعد با عیسی خان و بصیر السلطه و سایر نوکر هارقم زد يك کرچی و عکس انداختیم آمدیم نوی اطاق چوبی این اطاق نادریا صد قدم فاصله دارد خوابیدیم در حالتیکه خواب بودیم عین السلطان و معتمد خلوت مشغول میزدند یکدفعه در یابنای طوفان را گذاشت که نیم ذرع اطاق را کج کرد ما از انجا فرار کردیم آمدیم نوی بنادر اناك اعظم انجا قدری نشستیم تا يك اطاق چوبی برای ما باهرا زحمت درست کردند پشه بند را در انجا زدند بگساعت و نیم بغروب ماند و وزیر دربار آمد سؤال کردیم چرا در آمدی معلوم شد که برای مراجعت دادن بجهت الملك برای عمل بنائی و دستور العمل او معطل شده بود عصری باز جناب اشرف اناك اعظم و وزیر دربار رفتم کنار دریا طوری موج بلند میشد مثل کوه کلاه حسن خان را انداختیم نوی آب تماشا کردیم و چند تیر تفنگ انداختیم دوباره آمدیم منزل نماز خواندیم افسید حسین آمد و روضه خواند بعد از روضه با افسید حسین صحبت

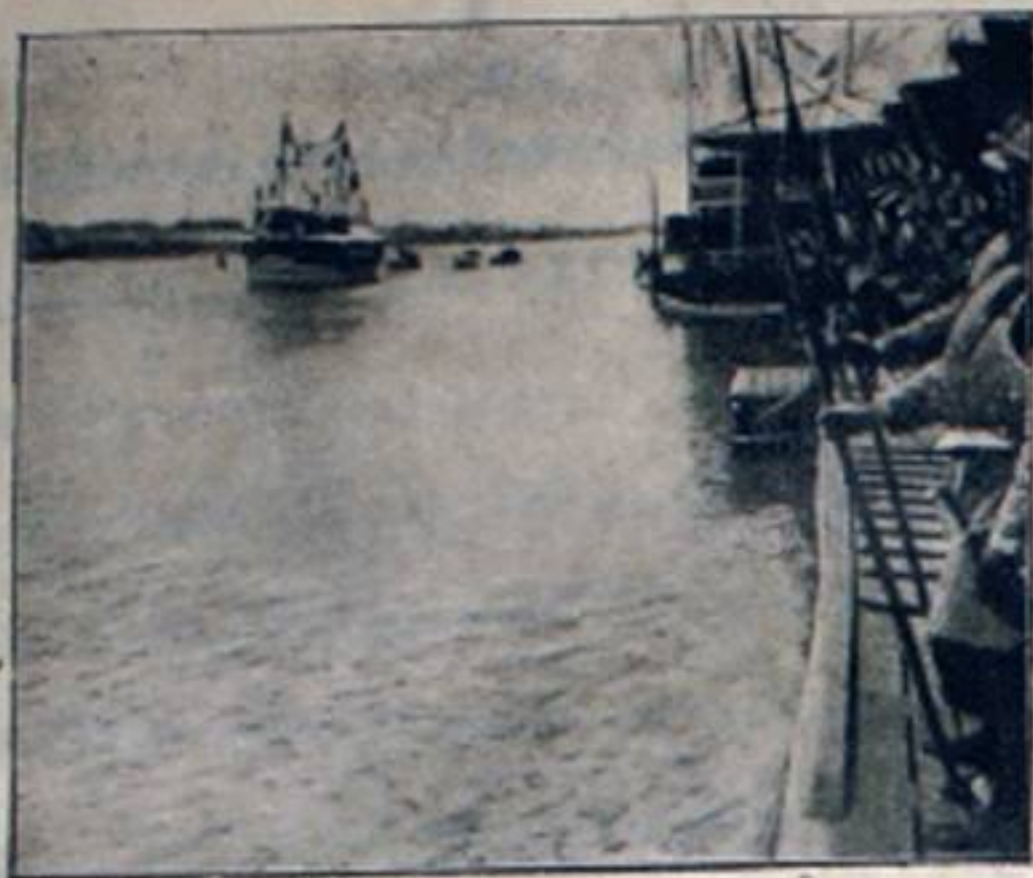
میکردیم و میگفتیم در طهران معتمد الحرم و خازن اقدس و سایرین خیال میکنند که در این وقت شب در اطاق رعتی با طوفان دریا و کسافت منزل چه میکنند و چه میکنند (شب باریک ویم موج گردانی چین هایل) (تکاداند حال ماسک باران ساحل ها) بعد شام خوردیم و بسلامتی خوابیدیم

— (•) — (•) — (چهارشنبه است و یکم محرم) — (•) —

شکر خدا را که بسلامت از خواب بیدار شدیم اگر چه دیشب منزل ما خیلی ساس داشت ولی بحمد الله بنا خیلی خوش گذشت و خوب خوابیدیم بعد از بیدار شدن امیر آخور شرفیاب شد روزنامه که نوشته بود آورد بعد از ادای فریضه لباس پوشیده جانی خورده وزیر دربار شرفیاب شد امیر بهادر جنگ تقدیمی حاجی اقارضا که مالک این ملک بود تقدیم کرد بعد از بیرون آمدن دم سر پرده جناب اشرف اناك اعظم هم شرفیاب شد چون علی رضا خان گروسی خواست از انجا مراجعت نماید حضوراً دستور العمل اورا هم فرمودیم مخلع گشته مرخص شد بعد سوار کالسه شده آمدیم اناك اعظم وزیر دربار امیر بهادر امیر آخور در رکاب بودند قدری قران خواندیم قدری هم صحبت کردیم بعد جناب اشرف اناك اعظم را مرخص فرمودیم که بروی کالسه امروز باید از چندین پل چوبی که عید السلطه تازه درست کرده و خیلی خوب ساخته بود بگذریم بعد از گذشتن چندین پل میل کردیم قدری سواره از کنار دریا برویم و اقامت خیلی با صفا و جنگل خیلی با طراوت بود چند تیر تفنگ هم انداختیم يك جلت هم روی هوا زدیم عید السلطه هم وجهی تقدیم کرد بعد مراجعت فرمودیم بکالسه که درخت بلوطی درست چپ راه بود که خیلی قفل داشت امیر آخور فرمودیم که اندازة قطر آن را با طول معین نماید طول درخت تقریباً بیست و دو متر و قطرش پنج شش ذرع بود خیلی درخت دیدنی بود بعد از مدتی طی راه از یک با صفا بود باز اسب خواسته سوار شده آمدیم کنار دریا ازلی از طهران ۱۱۴۰ متر گذر است و ارتفاع ازلی تا تازه کند ۱۴۰ متر است در کنار راه باز چند قریه بودند که اسامی آنها از این قرار است (قریه خیمه سرای فاصله ربع فرسنگ) (قریه شفا و دحله کو جنگی متصل بخیمه سرای) (قریه موکنده فاصله يك فرسنگ) (قریه اسکام فاصله نیم فرسنگ) (قریه سم سری کلا فاصله چهار میل) (قریه دینه حال فاصله نیم فرسنگ) (بازار اسالوم فاصله نیم فرسنگ) (قریه جاله سرای نیم فرسنگ) (قریه امرلان که منزل فرمودیم) در نیم فرسنگی منزل گل زنبق بنظر رسید که رنگ لیمویی داشت خیلی قشنگ یکی از آنها را برای جناب اشرف اناك اعظم بتوسط امیر بهادر جنگ فرستادیم بعد جناب اشرف اناك اعظم شرفیاب شد تا امروز همچگی ندیده بودیم مقرر فرمودیم عید السلطه ده بار از بیاز این گل بفرستد طهران بعد از دو بیست قدم بامیر آخور فرمودیم که از نوی جنگل راهی پیدا کنند از آنجا عبور فرمائیم راه باریکی بنظر آمد از آنجا

گذشته بقلعه زمینی رسیدیم که تمام این زمین از گلهای برز در رنگ و سبزش بود مثل آنکه جیت الوانی روی زمین کشیده اند. بعد از یک منزل که رسیدیم بخار خلدخانی باقره باغی با استقبال آمده بود مقرر فرمودیم که عمید السلطنه از آنها احوال برسی نماید خیلی دعا و ثنا کردند بعد از یک کوچکی عبور نموده بلافاصله بعضی از علمای اهل تسنن و اهل گمرا که حاضر بودند احوال برسی فرمودیم زیاد تشکر نمودند آمدیم منزل پساد شدیم این خانه اطاق گمرا که مشرف بدریاست و خیلی خوب جانی است عین السلطان چهار حاضر کرده بود بعد از صرف نهار خوابیدیم از خواب که بیدار شدیم آمدیم کنار دریا آنجا قدری گوش ماهی جمع کردیم بعد چند تیر تفنگ انداختیم جیگ یک بزرگی انجا بود مثل شکم محمود خان. با عیسی خان صحبت میکردیم و اسم او را محمود خان گذاشته بودیم الحمد لله خیلی خوش گذشت. بعد جانی خورده عصری هم بعضی تلگرافات از عین الدوله و سایرین رسید ملاحظه فرمودیم بعد آمدیم اطاق بخلاف دیش که بر بود از ساس بعضی که تخت خواب اتابک اعظم را برای مار زده بودند بر کلاه اطاق. امشب که خیلی خوب است پسر ما زراستو داخ الطریشی که بیست سال قبل با بران آمده بود ساخته است و خودش مسلمان است خیلی جای خوبی است ولی دریا متصل مثل توبت سد میکند شام خورده خوابیدیم.

صبح از خواب بیدار شده نماز خواندیم دوباره در از شدیم خوابیم نیر دبا ناصر المملک و مؤمن خنوت صحبت میکردیم بعد برخاسته دست و رو شسته دعا ها را خواندیم سیر دشته سوار شده قدری سواره آمدیم با اتابک اعظم صحبت میکردیم بعد آمدیم جاییکه ماهی می گرفتند در آنجا سه عدد سگ ماهی بود که طول هر کدام یک ذراع بلکه متجاوز بود بعد مرد که روسی آمد ماهی ها را انجا آورد یکی از ماهی ها خان داشت جاقوفی در دست داشت مثل جاقوی میر غضنیر شکم ماهی را باره کرده بعد از دو من تخم ماهی بیرون آورد که از آن تخم ماهی خوابار درست میکنند بعد از آن ماهی بیرون آورد با ناز و ذوق بود که از آن نان خشک درست می نمایند و برده نازکی هم از شکم ماهی در آورده اند که سرش ماهی درست می نمایند بوزن ماهی مقدار یک و جب بود که دهن ماهی زیر بوزن ماهی است منزل این روسها در کنار دریا است که اطاق است و چهار جوب زمین زده اند که تمام در روی این چهار جوبها نور ماهی گیری و جیگال ماهی گیری آویزان کرده اند و نه انجا صرف نمودیم از آن محل بیرون آمده چند قدمی آمده راه بار یکی بود داخل جنگل شدیم جای خیلی باصفائی بود خیلی باصفاد و صفائی بود سگهای فرم بود فرمودیم از آنها قدری بیاورند شمس المملک بصیر السلطنه عمید السلطنه در رکاب بودند ایستادیم اسم این ده الا لان بود زمین بوسن بود بهار افر ستادیم نوب در به عکاسی فرمودیم عکس آنها را انداخت جای فخر المملک و سبب السلطان را خالی فرمودیم بعد خودم ایستادم با جناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار عکس انداختیم یک سبزه قبا هم تفنگ انداختیم بخورد بعد همه جا از توی جنگل آمدیم بصیر السلطنه و عبدالقادر خان همراه بودند فری از روی درخت بریده آمده روی زمین نشست یک تیر تفنگ انداخته یک



(کشتی مخصوص اعلیحضرت قدر قدرت اقدس هاپونی ارواحفاده در انزلی)

(غلامحاجه زاد ابراهیم سنه ۱۳۲۰)



(عکس ماهی گیر هادر خا طالش غلامحاجه زاد ابراهیم سنه ۱۳۲۰)

فری زدم و از برای جناب اشرف انابك اعظم فرستادم سده دینجی زاری تقدیمی فرستاده بودیست تومان هم بعد الله
خان داده بود بعد قدری راه آمده قدری دیدم با صفا است که شخص میل نمی کرد از اینجا برو آمدیم باز بجای رسیدیم
که اینجا هم مثل جاهای سابق ماهی می گرفتند و در اینجا جوی بود که ماهی را اینجا می ریختند چند
قطعه عکس از آن ماهی ها انداختیم باز قهوه صرف نموده رفیم توی جنگل که از برای نهار خوردن جای
بیداریم قدری فرسخ بیشتر در جنگل راه رفیم قدری با صفا بود مثل آنکه توی باغ شاه یا گلستان
راه میرفیم تمام زمین سبز گلهای مختلفه داشت از کثرت درختها رامیند آمده بود غلامها آمدند شاخه های
درختها را زده راه بیدار نموده از جنگل بیرون آمدیم نهار خواستیم عرض کردند که نهار را جلور دهند بوزیر دربار
فرمودیم که اگر نهار ما رسید نهار خودت را بمانده در این بین آیداریهای خودمان رسید نهار خوردیم در آنجا چند
قطعه هم عکس انداختیم و چند تیر تفنگ به قره قاز انداختیم بخورد شمس الملک يك قره قاز به تاخت در طرف راست
بود در هوا در طرف چپ زد افتاد توی دریا واقعا خیلی خوب تیر انداخت و طول خودش که اسمش مورد است
رفت از توی دریا بیرون آورد بعد سوار کالسکه شده راه افتادیم بقدر یک ساعتی در راه بودیم در توی جنگل روی
درختها قره قازهای زیاد نشسته بودند دو تیر ساجه انداختیم تیر اول نخورد تیر دوم بیکدانه افتاد آقا داداش رفت
بگیرد بانك دستش را بپاره کرد بعد منزل آمدیم بعد از ورود منزل خوابیدیم دو ساعت خوابه برد بعد برخاسته
نماز کردیم بعد از نماز در کنار دریا آفتاب گردان زدند رفیم آنجا ماهی گیرها آمدند فرمودیم عمید الملک و بصیر
السلطنه سوار کرچی شدند رفتند توی دریا تیر انداختند دو مرتبه ماهی بدام نیفتاد بصیر السلطنه از دریا بیرون آمد
فرستادیم بی جناب اشرف انابك اعظم آمدند وزیر دربار را خواستیم گفتند حال ندارد خوابیده دوباره کرچی را
خواستیم امیر بهادر جنگ نصر السلطنه سوار شده رفتند وسط دریا کشتی بادی بود رفتند نزدیک کشتی نیم ساعت
از شب گذشته آمدند عرض کردند که چهار ورس رفیم و آمدیم بعد احوال ما بهم خورد گویا از رطوبت دریا است
آمدیم با طاق جوی که چهار ذرع طول دارد شب جمعه است نماز را خواندم آقا سید حسین روضه خواند ناصر المملک
عین السلطان بصیر السلطنه مؤمن خلوت خازن السلطان آقا سید حسین بودند صحبت کردیم والان که سه ساعت
از شب گذشته است مشغول صحبت هستیم بعد شام خورده خوابیدیم

(۵) — (جمعه بیست و سید محرم) — (۵)

صبح از خواب بیدار شدیم نماز خوانده جانی خوردیم دیشب اگر چه برای بدی هوا قدری حالم خوش نبود ولی
بحمد الله امر و زرع کسالت شده سوار کالسکه شده آمدیم واقعا جنگل در طراوت بی بدل بود از بی که خواستیم بگردیم
قره قاز و لا شخو و زیادی در سر درختها نشسته بود فاصله درخت هم با ما تقریبا سیصد قدم میشد چند تیر انداختیم یکی
از آنها را که در سر شاخه نشسته بود زدیم افتاد بعد جناب اشرف انابك اعظم آمد لا شخو و راهم آوردند انابك

اعظم صد عدد پنجهزاری تقدیم داد نصر السلطنة هم بخام عدد تقدیم نمود مامقر فرمودیم میر آخور بایش را نزدیک او برد به بنیم میگردد که یکدفعه حرکت کرد رفت و خیلی اسباب حیرت شد که جعلور شد این رفت بعد یک نفر غلام رفت دوباره پیدا کرده آورد عرض کرد رفته بود کنار دریا افتاده بود نجس زخم او را کردیم گلوله قدری سر او را لیسیده بود باری همه جا از جنگل آمدیم يك فاز آمد از بالا سر مار شد و يك تیر انداختیم معلوم شد خورده رفت افتاد توی دریا يك لاش خورده زدیم آمدیم کنار دریا چند خانه بود که ماهی گیرها برای سید ماهی مسکن کرده اند فرمودیم تورا انداخته دلی چیزی بیرون نیامد يك قهوه میل فرمودیم راه افتادیم سوار کالسکه شده آمدیم منزل رعایا با قربانی باستقبال آمده بودند امروز همه جا امین حضرت امیر آخور عین السلطان در رکاب بودند و صحبت میکردیم بعد از ورود منزل نهار خورده خوابیدیم بعد از بیدار شدن آمدیم بیرون مشغول تیر اندازی شدیم يك کلاغ در روی درخت نشسته بود قریب دویست قدم فاصله داشت با تفنگ پنج تیر نصر الله خان تفنگدار زدیم و فرستادیم جناب اشرف اتابك اعظم تماشا کرد بعد امیر آخور شرفیاب شد يك صد عدد پنجهزاری از جناب اتابك اعظم آورده تقدیم کرد معلوم شد خود اتابك اعظم هم از منزلش تماشا میکرده است عرض کردند اگر اجازه میدهد امام قلی میرزا که از استارا آمده شرفیاب شود فرمودیم بیاید بعد جناب اشرف اتابك اعظم امام قلی میرزا و اهلعلی خان را بحضور آورد شرفیاب شدند قدری فرمایشات فرموده از وضع سرحد سؤال کردیم بعضی دستور العمل هادادیم بعد آمده نماز خوانده شب را قدری صحبت کرده اقلید حسین روضه خوانده شام خورده خوابیدیم

— (شنبه پست و چهارم) —

صبح وقت نماز از خواب بیدار شده نماز خوانده دوباره خوابیدیم یک ربع از دسته گذشته بیدار شده خاصه خانرا خواستیم که اصلاح نماید بعد از اصلاح لباس پوشیده جانی خوردیم دعا های معمولی هر روزه را خوانده وزیر دربار امیر بهادر جنگ امین حضرت امیر آخور شرفیاب شدند بعد خواستیم که سوار شویم آمدیم دم کالسکه جناب اشرف اتابك اعظم و نصر السلطنة و بیکریگی و سایر خوانین گیلان را که جمع شده بودند بحضور آورده اظهار مرحمت فرمودیم و همه دعا کردند حرکت فرمودیم قدری از راه با جناب اشرف اتابك اعظم صحبت کرده بعد مرخص کردیم که بکالسکه خود بروند امیر بهادر جنگ آمده عرض کرد امروز انشاء الله میمون است ماهی بزرگی صید شده و در کنار راه حاضر گرداند که خیلی تماشا دارد فرمودیم کالسکه را نگاه داشته تماشای این حیوان غریب را نمودیم طول این ماهی چهار ذرع و قطرش يك ذرع و جارك دماغی داشت مثل دماغ گراز ولی بلند تر دهنی داشت مدور و تکیه باز میشد متجاوز از يك جارك بود تقریباً بمحمود خان خیلی شبیه بود در کمال سختی توی گلویش دندانهای بنظر آمد مثل دندان شاه ولی عجب اینکه دندانهایش اکثر نرم و چند تا قدری

سخت بود از قراریکه صیادان بعضی رسانیدند گویند این ماهی زیاده از چهار پنج سال نباشد و چهار مساوی این را مکرر دیدم اند بعد حرکت فرموده بعد از مدتی میل کردیم سوار اسب شویم سوار شده آمدیم کنار دریا يك جلوت زدیم جناب اشرف اتابك اعظم شرفیاب شد چون عید السلطنة در این سفر خیلی خدمت کرده است مستوجب بذل مرحمت بود تفنگ مخصوصی خودمان را که تیر میانداختیم باو مرحمت فرمودیم يك ترفه هم در کنار راه نشسته بود میر آخور نشان داد با تفنگ خود میر آخور زدیم و خیلی خوب زدیم مدتی سوار آمدیم در همه جا رعایای دهات عرض راه با قربانی حاضر بودند و سلام و صلوات می فرستادند بعد سوار کالسکه شده آمدیم نادو فرسنگی استارا امام قلی میرزا حاکم اردبیل با جمعی از خوانین و سوار و شاهسون شرفیاب و معرفی شده مورد مرحمت گردیدند در این بین یزید بنظر رسید که قریب هفتاد سال داشت چون خیلی پریشان بود پست و پنج تومان بدست خودمان باو مرحمت فرمودیم او هم زیاده خوشوقت شده دعا کرد در ورود استارا هم تمام رعایا باستقبال آمده بودند جمعی هم از روسی هازن و مرد بودند در حال عبور يك دختر روسی گلی بماندیم کرد درست چپ استارا که تازه بنشاده موزيك و فوج ایستاده بود در نزدیک منزل که برای مامعین کرده بودند موزیکانچیان مخصوص بود دو تا کشتی جنگی روسی هم اینجا وارد شده و قبل از ورود ماهه چند تیر توپ شلیک کردند مشیر الملک بحضور آمد از مشیر الملک هم بعضی سؤالها کردیم امروز در یا خیلی متلاطم بود و جنگل هم خیلی با صفا بود ولی آب و هوایش خیلی بد است بعد از ورود منزل نهار خوردیم و بعضی تلنگر افها هم از طهران رسیده بود ملاحظه فرمودیم جواب آنها را هم نوشتیم و خوابیدیم از خواب که بیدار شدیم سرور و مان را شستم نماز خواندیم جناب اشرف اتابك اعظم شرفیاب شد راپری امیر بهادر جنگ آورد که موثق الدوله و کسانیکه رفته بودند در دریاطوقانی شده خیال کردیم که در انوقت فخر الملک و سیف السلطان چه حالتی داشته اند بعد از مشیر الملک سؤال فرمودیم عرض کردند که در روسیه دو قطار راه آهن را باد چنان ارجا کنده که زن اکسپرس هم باو نمیرسید بعد از اینکه دو اسانیون رفته در اسانیون سیم با کمال زحمت آنرا نگاه داشته اند بعد امام قلی میرزا شرفیاب شده بحضور جناب اشرف اتابك اعظم عرایض خود را کرده تمام آراشها جواب فرمودیم مرخص شد نماز مغرب و عشا خوانده اقلید حسین آمده روضه خواند تا گرافی از محقق السلطنة رسید آب دوشان تبه که در اول سال دوسنگ بود الان چهار سنگ آب دارد و قنات احدائی خودمان در دره رزک موسوم به قنات مظفری است دوسنگ آب دارد در صورتیکه سال گذشته پنج سرب آب داشت و همچنین مگر آباد دارای يك سنگ آب شده در حالیکه سه ماه قبل هفت سیر آب نداشت وزیر دربار شرفیاب شده باو خیلی اظهار مرحمت فرمودیم و از خدمات صادقانه او اظهار رضایت فرمودیم و الان با وزیر دربار مشغول صحبت هستیم بعد شام خورده خوابیدیم

۱۰۰- () - ۱۰۱- بکشته ۲۵ محرم ۱۳۲۰ - ۱۰۲

صبح از خواب بیدار شده نماز خوانده دوباره خوابیدیم اما خوابمان نبرد دیشب کشیک میرا خور و عین السلطان بود میرا خور بواسطه عارضه ناخوشی نتوانست شرفیاب شود ولی عین السلطان تا صبح مشقت میزد الحمد لله خوب خوابیدیم بعد از بیدار شدن چائی خوردیم سروروی خود را صفائی دادیم و دعاهاى معمولی را خواندیم قدری نوبی حیاط گردش کردیم دوشنبه شنبه عکس انداختیم امروز بنا است که جنرال که از جانب امیراطور روس آمده است بیاید ما را ملاقات نماید و اشخاصی که همراه او هستند معرفت نماید در ساعت ده که دو ساعت بظهر مانده باشد آمدند نوبی چادر یک که جناب اشرف آتاک اعظم برای پذیرائی آنها حاضر شده بود بعد از صرف چائی و شربت بحضور آمدند نطقی که کرد از استقرار است. من از جانب اعلیحضرت امیراطور بمهماندارى اعلیحضرت شما آمده ام و سلام امیراطور و امیراترپس مادر امیراطور و امیراترپس زن امیراطور را رساند و اظهار کرد که امیراطور میگویند خیلی خوشوقتم که مثل پیر از سال شمار ملاقات خواهم کرد ما هم در جواب انچه لازم بود گفتیم اشخاصی که آمده بودند از این قرار هستند، جنرال نیکلایف مهماندار، کنت شوالف آجودان امیراطور، خان نجفوانی از صاحب منصبان گارد مخصوص امیراطوری، جنرال قرزیه نایب فرمانفرمای قفقاز، پولکونیک نیواریکی فرمانده بریکاد و قراولان سرحدی، حاکم بادکوبه جنرال اودنیف رئیس یستخانه و تلگرافخانهها، جنرال کاخانوسکی مأمور وزارت خارجه از طرف فرمانفرمای قفقاز، امیرال رئیس قشون ساخلوی بادکوبه، ما هم جناب اشرف آتاک اعظم و وزیر دربار و امیر بهادر جنگ را معرفت نمودیم بعد کاخانوسکی هم تبریک حاکم نقییس را عرض کرد ما هم از لواحوال برسی فرمودیم مرخص شده رفتند بعد از رفتن آنها با جناب اشرف آتاک اعظم قدری صحبت کردیم و تلگرافخانه که از طهران و سایر جاها رسیده بود ملاحظه کرده جواب هر یک را نوشتیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بعد بر خاسته قدری در حیاط گردیدیم قوچی در انجا بود خواستم قوه گلوله این تفنگ را که با قوچاشنی حرکت میکند امتحان کنم گلوله این تفنگ باندازه یک به میشود خواستم پوزه او را بزنم خورد بکله او و افتاد بطوری که نزدیک بود بجاقو رسد بعد سر او را بردند و آن گوسفند را دادیم بان سر بازی که سر او را بریده بود و سه تومان هم بساحب گوسفند انعام دادیم بعد در قیم حمام سر و دستم را شستم بیرون که آمدم هوا بنای رعد و برق را گذاشت وزیر دربار آقا سید حسین میرا خور در حضور بودند بصیر السلطه هم لباس خود را عوض کرده بود بحضور آمد بعد از نماز اقلید حسین روضه خواند بعد شام خورده خوابیدیم *

۱۰۰- () - ۱۰۱- دوشنبه ۲۶ محرم ۱۳۲۰ - ۱۰۲

صبح از خواب بر خاسته نماز خوانده باز خوابیدیم یک ساعت از دست گذشت بیدار شدیم و دعاهاى معمولی را خواندیم لباس پوشیده چائی خوردیم بعد آمدم نوبی حیاط مشغول گردش بودیم که اقلید حسین لباس خود را



(نشان پیکان اعلیحضرت قدر قدرت اقدس هاجی ارواح فدایم و قه قه برای امدادی در آب دریا)

(غلام خانم زاد ابراهیم سنه ۱۳۲۰)



(ورود اعلیحضرت قدر قدرت اقدس هاجی ارواح فدایم بخانه روسیه غلام خانم زاد ابراهیم سنه ۱۳۲۰)

تغیر داده بود شرفیاب شد بصیر السلطه هم که امشب کشیک داشت حاضر بود قدری صحبت کردیم بعد وزیر دربار آمد بعد از نیم ساعت جناب اشرف آبادك اعظم هم آمد قدری صحبت فرمودیم و رفتند بعضی علمای او رده در حیاط شرفیاب شدند بعد آمدیم بیرون سرای رده تمام خوانین کالش و کدخدایان شاهسون مجتمع شده حاضر بودند اظهار التفات فرموده سوار کالسگه شدیم فوج نصر السلطه فوج امیر به سواره کشیکخانه و قزاق و موزیکهای مخصوص دم پل حاضر بودند از همه احوال بررسی کردیم خیلی دعا کردند بعد از کالسگه پیاده شده از پل عبور نمودیم ما مورین خارج به استقبال آمده موزیک و سالنات پیاده سواره حاضر بودند احوال بررسی فرمودیم و آنها مشغول دخیله شدند بعد سوار کالسگه شده آمدیم بخانه که برای ما معین کرده بودند پیاده شده نهار خوردیم خواستیم بخوابیم موزیک زدند فرمودیم موقوف نمایند، مردی را دیدیم بقدر دوتای شکم محمود خان بود بطوریکه تکیه کرده بود بدیوار شکمش افتاده بود روی زانوش بعد آمدیم سوار شدیم جمعیت هم زیاد بود عجیب ایست که گداهای طهران نایل استار آمده بودند کالسگه هم مثل برق می آمد در همه جا رعایای روسیه صکار راه حاضر بودند دعا و تسامی کردند آمدیم تا رسیدیم شاه اغاجی رفتم بخانه میر احمد خان پسر میر تقی خان مرحوم است نماز خوانده سوار شدیم میانه شاه اغاجی و استار ادراچه بود که روی او را با کرسی پل متحرک ساخته بودند یکی یکی کالسگه ها را رد کرده از شاه اغاجی که گذشتیم رسیدیم بدی که موسوم بود به دیلی در اینجا جمعیت زیادی بودند آمدیم تا رسیدیم به لکران از رودخانه که گذشتیم وزیر دربار عرض کرد نگاه کنید بدیوار یک از آدم کشیده شده واقعا طوری جمعیت بود که مثل دیوار بود تمام لباسهای آنها سفید بود و قرمز در نوبی چون مثل گل متحرک حرکت می کردند آمدیم در خانه بطریق اوف خانه خیلی خوبی بود پیاده شدیم منزل کردیم شیل از انزلی تا استار را اینها از حاجی میرزا حسین خان سپهسالار مرحوم اجاره کرده بودند بعد از ورود لکران موزیک و سر باز گار حاضر بودند احوال بررسی کردیم هورا کشیدند بعد دخیله کرده از جلو ما گذشتند آمدیم بالا تمام مهماندارها آمدند تا بالا و مرخص شدند چائی خوردیم امشب هم کشیک میر آخور است و مشقت میرزد شام خورده خوابیدیم

§ — § (سشنبه یست و هفتم محرم) § — §

صبح از خواب بیدار شده نماز خواندیم دوباره خوابیدیم در ساعت هشت از خواب بیدار شدیم چائی خوردیم دعاها مان را خواندیم بعد وزیر دربار شرفیاب شد قدری صحبت کردیم بعد نهار خورده خوابیدیم نیم ساعت بظلم مانده حرکت فرمودیم باز جمعیت زیادی بودند هشت فرسنگ امر و زباید را برویم جناب اشرف آبادك اعظم وزیر دربار با ما در کالسگه بودند مشغول خواندن کتاب تاریخ احوالات منصور دوانقی بودیم آمدیم تا رسیدیم چهار فرسنگی موسوم بقزل اغاج است چائی خورده نماز خوانده بعد حرکت کردیم جمعی از زن و مرد آنها با صدا آواز میخواندند که مثل يك دست موزیک بنظر می آمد در بین راه جزیره بنظر آمد موسوم بساری چهار فرسنگ دور این جزیره است

از دور خیلی مصفا بود بعد از حرکت از قزل اغاج سوار کالسگه شده امیر بهادر جنگ و امیر آخو را در کالسگه نشاند
مشغول صحبت بودیم آمدیم منزل باز در جلو ما سرباز گارد و دسته موزیک حاضر بودند احوال بررسی فرمودیم دفیله
کردند بعد آمدیم نوبی اطلاق جانی خوردیم این خانه مال سربازهای اینجا بود ابار تمان خوبی بود بعد از شام خوردن
قدری روزنامه خواندیم بعد وزیر دربار اصرار کرد برای خستگی راه بخوابیم بطوری خسته بودیم که بدخشنه
روضه را فراموش کردیم امشب الحمد لله خیلی خوب خوابیدیم *

§ — § (چهارشنبه بیست و هشتم محرم) § — § *

از خواب بیدار شده نماز خواندیم بعد از صرف جانی حرکت کردیم بعد از طی ده ورس مردابی بود که قریب یک
فرسنگ بود موزیک قزاق هم در کنار مرداب حاضر بودند بعد از سوار شدن اسبها هم سوار گری علیحد شده
مشغول خواندن و وزن موزیک شدند اشخاصی که در گری ملبوس بودند جناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار امیر
بهادر جنگ امین حضرت امیر آخو و آقایید حسین عین السلطان بنیر السلطه میرزا حسین خان پسر وزیر دربار
گوی بنه واقعا گوی بنه است در تمام این راه یک و جب زمین خالی نیست و همه پر است از گلپای رنگارنگ قریب نیم
فرسنگ نوبی گلزار آمدیم یک چیزی دیدیم مثل گل چیک بود باقلای صحرانی نامیده می شود سپردیم قدری نخه او را
گرفته بیاورند و فرستگ هم گل را زیاده صحرانی بود بعد از بیرون آمدن مرداب که همه سوار کالسگه شدند آمدیم
قدری که آمدیم چهار خوردیم بعد از نماز سوار شدیم آمدیم تا رسیدیم برو دخانه که که عمق اینجا از ده ذرع بود
دو بار کاس حاضر کردند و خوردند و از شده بعد از پنج دقیقه پیاده شده جمعی از مسلمان و فرنگی تجار زن و مرد بودند
موزیکان و قزاق هم حاضر بودند ما می آزادی آورده بودیم که قریب بیست من می شد بعد از احوال بررسی از آنها دفیله
کردند ما هم رفیق نوبی اطلاق جانی خورده بعد از نماز بغیر سو عشاء شام خوردیم و روضه خواندیم و خوابیدیم *

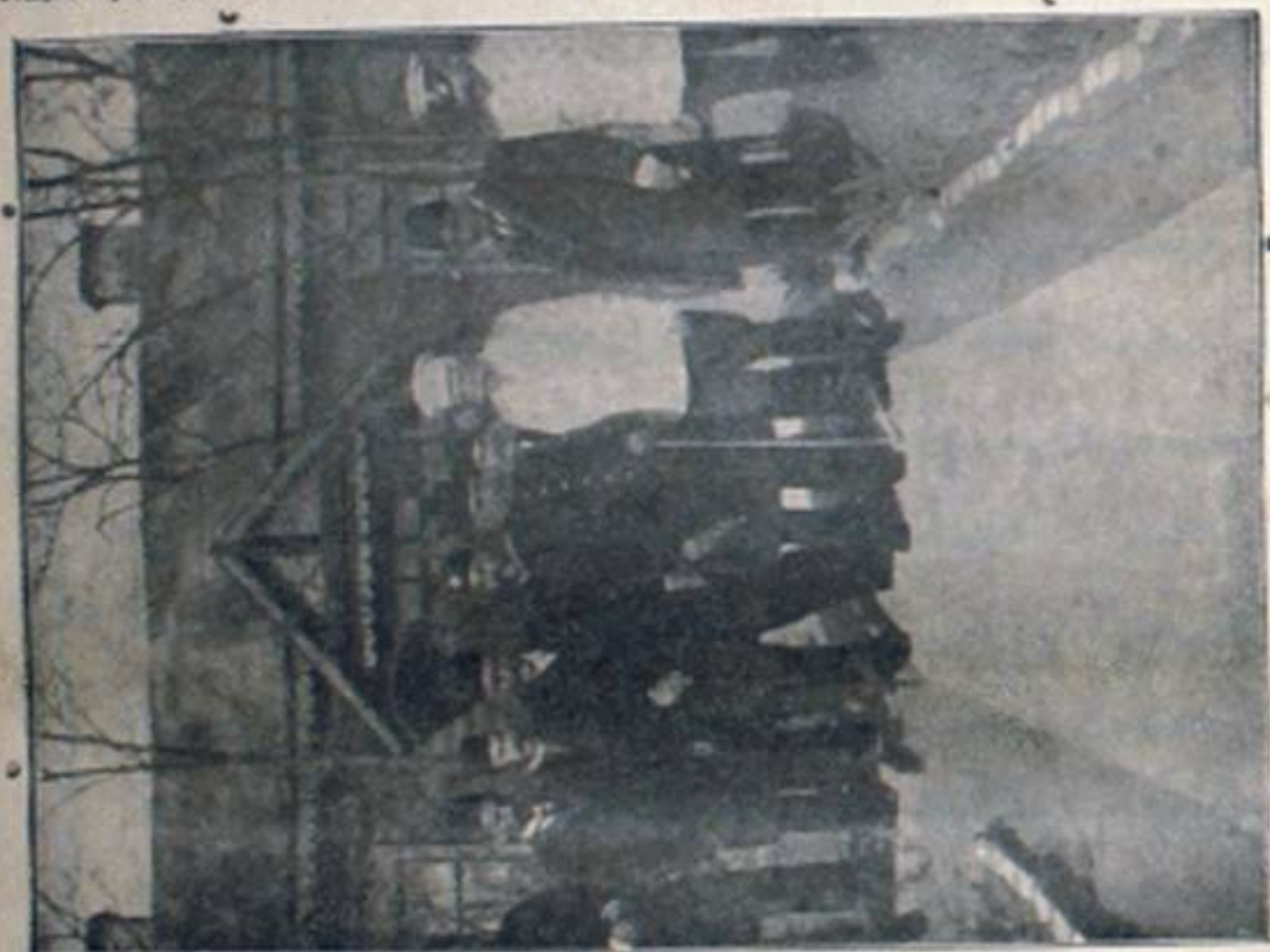
§ — § (پنجشنبه بیست و نهم محرم) § — § *

صبح برخاسته نماز خواندیم دعاهای معمولی را خوانده لباس پوشیده جانی خورده نوکرها آمدند قدری صحبت
فرمودیم اگر چه دیشب بخوابیدیم ولی الحمد لله خالم خیلی خوب است بعد نماز خورده بعد از نماز نماز خوانده
قدری خوابیدیم یک ساعت بعد از ظهر حرکت کردیم باز جمعیت زیادی از مسلمان و فرنگی مرد و زن بودند سوار
کالسگه شده جناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار هم یا ما بودند یک ورس که دور شدیم بدی رسیدیم در آنجا
پیاده شده قدری استراحت کردیم بعد سوار شده آمدیم امیر بهادر جنگ و شمس الملک همراه ما بودند رو دخانه
کر در دست جب بود و چندین مرداب تشکیل داده بود و تمام را ما ریخ میامد از قراری که عرض کردند بیست و
دو ذرع عمق رو دخانه است من همه چه تصور میکردم ارس و کر شکل مثلثی تشکیل میدهند بر سالیان که از سالیان
رد شده داخل هم میشوند و لکن از قرار یک تحقیق شد در زیر بار فرادی که در مغان است آنجا هم داخل میشوند

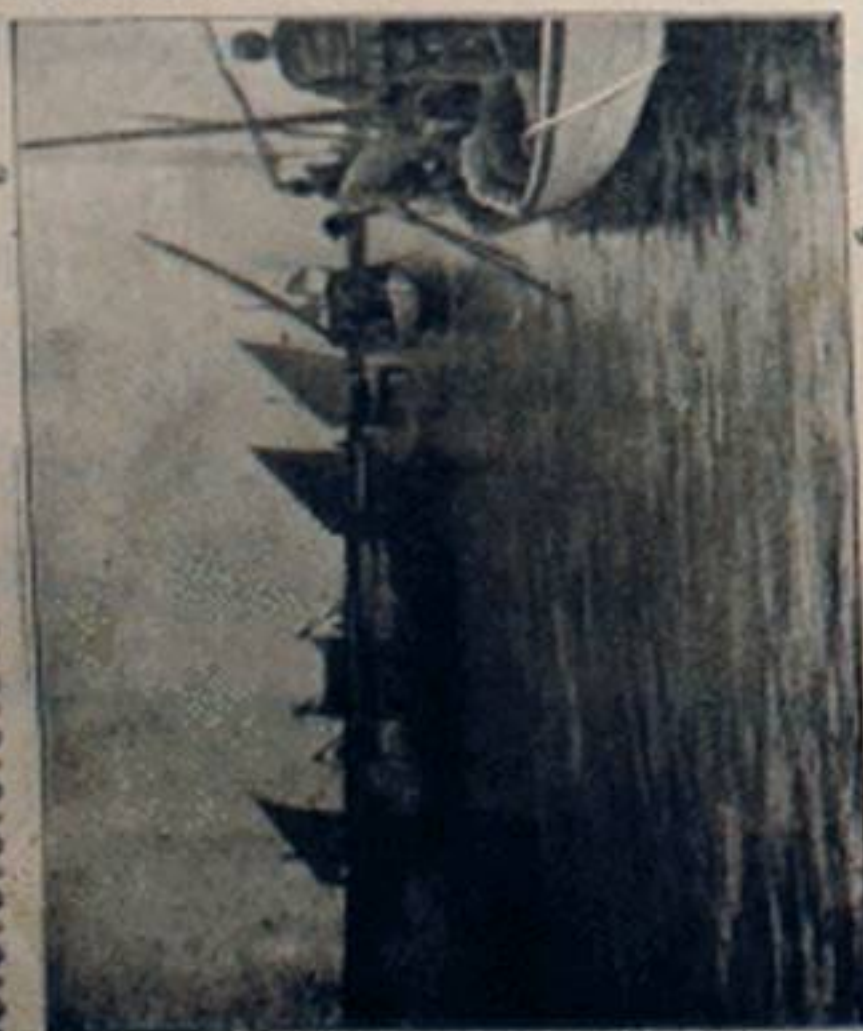
(و میایند)



(ساقزاق در حضور مبارک)



(در سالیان برداشته شد)



(عبور از مرداب)

و میبایند این مرداب هارا تشکیل میدهند و داخل دریا میشوند کندی کتری هم همراه ما بود که سفر اول هماغان هم را دعا
 بوده که از آنوقت تا حال تقریباً بیست و هشت سال میشود شکارهایی که آنوقت کرده بودیم عرض میکردن نزدیک منزل
 آمد بول خواست اسب قزاق منه زد ضعیفه افتاد زیر چرخ کالسکه از فضلات الهی و اتفاقات آسمانی هیچ عیب
 نکرد بولی هم باوداده شد و رفت کالسکه چی ما سید بود شال-بزی بسته بود عریضه عرض کرده بود دریاب
 است خلاص خودش و برادرش که روسها میخوانند برای گفتگوئی که با کسی دارد آنها را حبس کنند دادیم بجناب
 اشرف اتابک اعظم که بجای لازم اظهار کند و خلاصی آنها را بخواند آمدیم تا منزل بخواب و دو ورس بود این
 بخواب و دو ورس را تا منزل چهار ساعت و نیم آمدیم تا رسیدیم باغچه قبول (صبح قبول) دریاچه هم دارد اسمش
 اغچه قبول است این استاسیون را هم بهمان اسم مینامند آمدیم به ترن که حاضر بود در ترن دسته گارد
 ایستاده بود از جلوانها گذشتیم دسته موزیک داشتند و دفیله کردند . آمدیم نوبی ترن این همان ترن است که
 بیست و چهار ماه قبل دیده بودیم بهمان حال که دیده بودیم خیلی خوشوقت شدیم که الحمدلله بسلامتی باز اینجا
 آمده در این ترن نشسته بفرنگستان میرویم و خیلی خوشحال بودیم از اینکه نوکرهایی که از راه دریا به باد کوبه
 رفته بودند انشاء الله فردا سلامت آنها را ملاقات خواهیم کرد . تاگرافی هم ورود بر حد روسیه باعلیحضرت
 امپراطور نموده جواب محبت آمیزی داده بودند که سؤال و جواب عیناً درج میشود . باعلیحضرت امپراطور
 کل ممالک روسیه پذیرائی کامل و محبت آمیزی که در هنگام ورود من باستار اسرحد دولت وسیع آن اعلیحضرت
 امپراطوری شد بر یادگاری های گرانیهایی که از سفر سابق روسیه دارم افزود . و با کمال اشتیاق بسیار تشکر
 خود را تقدیم مینمایم خواهشمندم آن اعلیحضرت ادعیه خالصانه مراد رسالت و خوشی قبول فرموده بعلیا
 حضرتین امپراطریسها نیز مرحمت فرموده ابلاغ فرمائید ((مظفرالدین))
 جواب باعلیحضرت شاهنشاه ایران . از امتنانی که اعلیحضرت هایونی التفات فرموده در هنگام ورود
 بر حد دولت من اظهار فرموده بودند من و اعلیحضرت امپراطریسها کمال امتنان و تشکر را حاصل کردیم
 ادعیه خالصانه خود را در پی خطر بودن اعلیحضرت هایونی و رفع نقاهت مزاج بکلی تقدیم میکنم (نیکلا)
 خلاصه رفتم نوبی ترن شام خورده و حکم کردیم ترن را بقدر بخواب قدمی بردند از وقتی که رفتم نوبی
 و آگن صدای سوت لکمیف بود تا صبح که نیمگذاشت درست بخوابیم

— (جمعه سلخ محرم) —

صبح از خواب بیدار شدیم نیم ساعت بطلوع آفتاب مانده ترن حرکت کرد بر خواستیم سرور ومان را
 ششم و قرآن خواندیم قدری دعاها مان را خواندیم جانی خود دیدیم حاجب الدوله و موقوف الملک از باد کوبه
 آمده بودند بحضور آمدند از احوال نوکر ها که در تلاطم دریا گیر افتاده بودند تحقیق کردیم تفصیل عجیب و غریبی

نقل کردند بعد جناب اشرف آبادک اعظم بحضور آمد با آبادک اعظم هم قدری صحبت کردیم ما رفیق با طاق
 آبادک اعظم همه جا آمدیم تا داخل کار راه آهن یاد کوبه شدیم یک ساعت و نیم بظهر مانده وارد شدیم چه شهر یاد کوبه که در
 این دو ساله دو مقابل آباد شده پیاده شدیم در شگه حاضر بود سوار شدیم آمدیم در خانه طومانیان ها که منزل ما است
 دم در صاحب منصبها موزیک دسته گار حاضر بودند اظهار مرحمت بانها فرمودیم دم در سیف السلطان را دیدیم
 ایستاده بود صدق الدوله را دیدیم خیلی ضعیف بود و موقوف الدوله و فخر الملک و سایرین را هم دیدیم در عمارت بودند از
 موقوف الدوله خیلی تعریف میکردند خلاصه آمدیم بالا صاحب منصب زیادی هم بالا بودند فرزند نایب الحکومه برنس
 کالسیف فرمانفرمای قفقاز هم که از جانب او آمده بود در گار بحضور رسید و توی کالسیگه ما نشسته بود تا منزل
 آمدیم بالا نهار خوردیم خوابیدیم بعد برخاستیم جناب اشرف آبادک اعظم کاغذ زیادی از اسلامبول و غیره آورده
 بود خواندیم تلگراف و کاغذ زیادی خواندیم و نوشتم شب هم با فخر الملک و سیف السلطان و صدق الدوله
 صحبت میکردیم ظهر الدوله با پسرش دیده شدند که میروند بمس زندران امین هایون با پسرش دیده
 شدند که از تبریز آمده اند (*)

• (۱) — (۲) — (۳) — (۴) — (۵) — (۶) — (۷) — (۸) — (۹) — (۱۰) —

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم امشب کشیک ناصر هایون و مؤید خلوت بود شب را هدا الحمد لله خیلی خوب
 خوابیدیم بعد از نماز باز هم قدری خوابیدیم بعد برخاستیم حمامی در این عمارت تو ما نایبهاست رفیق لخت شدیم
 چون خیلی سرد بود دوباره رخت پوشیدیم و کالسیگه خواستیم سوار شدیم رفیق محمام قانتازی حمام بسیار خوبیست
 مثل حمام کنترکویل دالانی دارد چنین ان اطافهاست که در ان اطافها لخت می شوند آب سرد و گرم و دوش همه چیز
 دارد لخت شده خاصه خان بود سروتن شوری بعمل آمد وقتی حمام رفیق امیر بهادر جنگ و حاجب الدوله همراه ما
 بودند یکی را دیدیم که بنظر مان خیلی آشنا آمد و خیلی اسباب تعجب شد که او اینجا چه میکند درست که نگاه کردیم دیدیم
 ان نیست آمدیم منزل فخر الملک حاجی فتح الملک پسر حاجی ظفر الملک که برادر زاده فخر الملک است بحضور آورد که
 از اسلامبول آمده کمر دستان میروند اظهار مرحمت باو فرمودیم بعد آمدیم توی اطاق جناب اشرف آبادک اعظم
 طالب را بحضور آورد بعد علمای شیعه که برای شرفیابی آمده بودند شرفیاب شدند بانها هم اظهار مرحمت فرمودیم
 بعد کشیش ارمنه بحضور آمد سفارش ارمنه آذربایجان و غیره را نمود ما هم اطمینان دادیم که کمال مرحمت را در
 بار آنها خواهیم فرمود که از هر بابت آسوده باشند بعد بنجار شرفیاب شدند چایی که در باطوم بعمل آورده اند آوردند
 دیدیم . زرگها آمدند نان و نمکی آورده بودند همه اظهار انکساف فرمودیم رفتند . بعد نهاری خوردیم بعد از نهار
 نماشی کردیم از بالا خانه فخر الملک و سیف السلطان را دیدیم که توی در شگه نشسته بودند می آمدند و با هم حرف
 می زدند بعد خانوادة تو ما نایب ها شرفیاب شدند سه برادر هستند داماد و برادر زاده و قایل شان همه بودند بانها هم

اظهار مرحمت فرمودیم يك خلیفه از قلیس آمده بود که جنگ میزد رفتم تماشا کردیم
در آن اطاق دیگرالیه و دهن خوبی داشت اما خوش دماغ نبود کوجک و لاغر خوب جنگ میزد قدری ساززد
به ناصرهایون فرمودیم که بساوش خان بنویسد که او هم مشق جنگ بکند و یاد بگیرد جنگ زدن را. و هفت
هشت سال قبل از این خاطر مان میامد که در طهران يك نفر همین جنگ را میزد اما حالا فراموش کرده ایم که کی بود
از سه ساعت بغروب مانده هم يك جبهه نفی آتش گرفته بودیم بغروب و سیاحت فخرالملک و سیف السالطان آمدند
صحبت میکردیم فخرالملک يك طبعانجه و ولور خوبی داشت گفتن کرد آقا سید حسین بنصر السالطان ناصرهایون بودند بعد
شام خوردیم سرشام وزیر دربار آمد عرض کرد يك شخصی است ساز میزند فرستادیم آمد ساز میزد داشت شبیه
ویلی بی دسته اما سیمش مثل تار بود هشت به سیم داشت که پنج شش لی آن مثل تار بیابان کفایت بود اگر بنوازی آواز
ایرانی کسی بود میزدیدند اما از این چیزی نفهمیدیم بعد از شام هم فخرالملک و سیف السالطان بودند صحبت
میکردیم آقا سید حسین روضه خواند خوابیدیم

(۵) - (۵) - (یکشنبه دوم صفر المظفر) - (۵)

دو ساعت بعد از ظهر باید از بادکوبه حرکت کنیم صبح از خواب برخاستیم نماز کردیم دوباره خوابیدیم دیشب
کشتك ناصر الممالک و مصدق الملک سقاهاشی بود از خواب بیدار شدیم بقدر نیم ساعتی مارا مشت و مال کردند بعد
برخاستیم چای خوردیم بعد از صرف چای دعاها ما را خواندیم یارب دوشامیر آمدیم بیرون يك بار منی دیدیم که
تا امروز این کشتاف آدم ندیده بودیم يك ریشی داشت بقدر دو و چوب و زواید شکل غریبی بود بعد آمدیم توی اطاق
خودمان نوکرهای یکی آمدند موقوف الملک آمد تفصیل چراغ حضرت رضا علیه السلام را عرض کرد بیایم دادیم
بجناب اشرف انابیک اعظم که قرار این کار را میدهد بعد رفتم اطاق انابیک اعظم آنجا هم قدری صحبت کردیم حاجی
باقر معاون التجار آمد تفصیل ديك چراغ البکتر بینه آستانه حضرت رضا علیه السلام را عرض کرد
ما هم اطلاعات خودمان را فرمودیم و این ديك حسابیه را هم روز و قرار دادیم که اگر ديكی که میخریم
گاهی از کار بیفتد این کیمک و ذخیره باشد بعد حاجی حسین آقا امین القصب ربنا خیم و صورت آن ديكی
که خودش خریده برای کارخانه نقادی صورت آنرا میدهد حاجی باقر تاروی آن خریداری نماید عمارت
چراغ را هم قرار دادیم از صرف چای خودمان بدیم بعد آمدیم اطاق که حیانه اطاق ما و اطاق انابیک
اعظم بود دكتر لندی و دكتر ادکال آمدند با آیهای قدری صحبت فرمودیم بعد رفتم اطاق خودمان
بعد آمدیم. موقوف الدوله عرض کرد قایل بومانیا شما زنانه شان حاضرند میخواهند شرفیاب شوند رفتم
توی اطاق آمدند شرفیاب شدند. باهمه آنها اظهار التفات و تقدیر فرموده ترکی هم بلد بودند مشغول ترکی
حرف زدن شدیم. با کمال فصاحت تکلم میکردند. بعد آمدیم اطاق خودمان تهرای خوردیم دو ساعت بعد



(دورنمای شهر بادکوبه)



دو کار راه آهن برداشته شد

از ظهر حرکت فرمودیم . اجلال السلطنة معتمد خاقان و مؤمن حضور آمدند . مرخص شدند و رفتند بمشهد مقدس . محل شریعتدار سبز و اورا هم به امین هایون سپردیم تمام نماید . جنرال (فرزه) که از جانب برانس کالین آمده بود بحضور آمد يك انچه دان مرصع بلور مرصع فرمودیم و خیلی اظهار رضامندی فرمودیم از مهمانداری جنرال نیکولایف . بعد از آن اجزای شهر از تجار ایرانی و ارمنی و قواسطها و غیره آمدند آنها را هم دیدیم سوار کالسکه شدیم دو طرف کوچه مرد ها و زن ها ایستاده بودند . نظر می توان گفت صد و پنجاه هزار نفر جمعیت بود آمدیم تا بنگار و راه آهن یکدسته فراق ایستاده بود پیاده از جا و آنها رفتیم . بعد آمدیم توی واگن موتوریک زدند . جنرال فرزه نایک استاسیون همراه بود از انجا بیکه راه دو شعبه میشد یکی بطرف تقابیس و یکی میرفت بدرخت مرخص شدند و رفت و ما هم میرویم به سمت درخت دریا هم از آن تری باینطرف همه جادست زانست است آمدیم تلفر و ب شد . در استاسیون قاجار شام خوردیم در بین شام یک نفر را دیدیم فسر یا دغری بیگر که مرا گرفتند اول خیال کردیم که چه باشد . بعد فرستادیم تحقیق کردند معلوم شد بکنفر رومی مست کرده میان جمعیت فشارش داده بودند فریاد کرده بود گرفته بودند . چون امشب قدری کسل بودیم شام نخوردیم و فم اطاق خواب روی کارت پستال همین استاسیون که شام خورده شد برای خازن اقدس دستخطی نوشتیم . بعد آمدند عرض کردند حاکم یاد کویه می خواهد مرخص شود باجناب اشرف انابك اعظم شرفیاب شد وقتی شرفیاب شد که ترن را با افراد اظهار مرصع فرمودیم مرخص شده رفت . فخر الملك و سیف السلطان پیش ما بودند صحبت میکردیم اقلید حسین روضه خواند . حالا که فخر الملك این روز نامه را می نویسد ما به شکل خیلی فشنگی است بشت جنگل غروب میکنند که هیچ نقاشی نمیتواند باین فشنگی برده نقاشی بسازد مگر دست قدرت الهی که اینطور نقاشی در آسمان کرده است . در اینوقت به يك استاسیونی رسیدیم که در سنه ۱۳۱۸ از انجا که میگذشتیم خاطر مان آمد و از امام گذشته صحبت میکردیم و بعد خوابیدیم .

(دوشنبه - جمعه صفر المظفر)

دیشب از شهر در میگذشتیم . در درخت من بیدار بودیم . سیدی بود شیخ الاسلام در بند بجه منات انعام بلو مرصع فرمودیم از بطر و سکی هم دیشب گذشتیم اما مسخواب بودیم . دیشب کشیک بصیر السلطنة بود و تا صبح مشیت میزد این شهر در بند را در سفر اول روز دیده بودیم یعنی مللوع صبح بود گذشتیم خلاصه دیشب را که خوابیدیم نزدیک های صبح بود که خوابم زد و ساعت از دستم ابراق گذشت از خواب بیدار شدیم چای خوردیم و ده ها ما را خوا اندیم قدری قرآن مجید تلاوت نمودیم موقوف الدوله و حاجب الدوله آمدند محضو امیر بهادر جنگ هم بود قدری با آنها صحبت کردیم و همرا را تماشا میکردیم شهر و دهات و استاسیون ها بیکه سر راه بود و اسامی آنها باند نوشته خواهد شد ان شاء الله میگذشتیم رودخانه بود جنگل بود من جمله جنگلی بنظر آمد در کنار جنگل خرگوشی دیدیم که از

(خرگوشهای)



(عکس بی از استاسیونهای روسیه است)

خرگوشهای طهران سیاه تر بود مثل خرگوشیکه در رشت دیده بودیم ؛ اطراف راه جنگل کوههای دور هم که نمایان بود همه جنگل اما هوا ابر بود و درست کوه هائمان این نبود کوه قفقاز طرف دست چپ از دور پیدا بود بعد مه طوری گرفت که دیگر هیچ پیدا نبود . بعد آمدیم نوبی و آگن هاگردش کردیم جناب اشرف انابك اعظم بود وزیر دربار بود آمدیم تار سیدیم دم اطاق فخر الملك بکده فخر الملك غفلتاً در اطاقش را باز کرد خورد بدست انابك اعظم انابك تعجب کرد بعد رفتیم باطاق فخر الملك قدری صحبت کردیم کیسه خاك تيم فخر الملك آنجا بود قدری شوخی کردیم ؛ سيف السلطان هم امروز ماخوش بود احوالی نداشت . خلاصه تماشا میگردید همه جا سبزه بود و آب و درخت و علف در همه را میدان گاو گوسفند خوک قاز اردك میچریدند میامدیم بعضی جاها اطراف راه آهن بود که سرازیری سندی داشت جای محمودخان و عیسی خان را خالی کردیم که محمودخان را غلط بدیم آمدیم تار سیدیم باستاسیونی که بایدنهار بخوریم قزاق موزيك دسته گارد حاکم شهر صاحب منصبان ایستاده بودند موزيك زدند احوال پرسیدیم کردیم بعدنهار خوردیم نساخانم نهاری پلو و جلو و غیره برای ما فرستاده بود بعد از نهار قدری استراحت کردیم از خواب تازه برخاسته بودیم که باز باستاسیون دیگر رسیدیم باز موزيك و گارد حاضر بود موزيك زدند گذشتیم همینطور میامدیم يك مرده کوناه قدی دیده شد خیلی کوچک بود از عیسی خان کوچکتر ریش بلندی داشت خیلی بامزه بود آمدیم از چند رود خانه گذشتیم نزدیک غروب ساعت شش فرنگی باستاسیون شهری رسیدیم که برای شام تون یکساعت ایستاد حاکم شهر و دسته موزيك و رئیس و غیره بودند . این شهر بیست و هشت هزار سکنه دارد ، دو باطری توپ ، و دو هزار نفر قزاق ساخلوی دارد بعد شام خوردیم بعد از شام روضه خوانده شد و خوابیدیم *

(اشخاصیکه با ما بفرنگستان میایند اسمی آنها را از اینقرار است)

جناب اشرف انابك اعظم ، وزیر دربار ، موقوف الدوله ، امیر بهادر جنگ ، فخر الملك ، حاجب الدوله ، موقوف الملك ، سيف السلطان ، ندیم السلطان ، آقا سید حسین ، بصیر السلطه ، صدق الدوله ، امین حضرت وکیل الدوله ، مهندس الممالك ، شمس الملك ، عین السلطان ، خازن السلطان ، ناصر الممالك ، میرزا ابراهیم خان عکاسباشی ، ناصرهایون ، میرزا حسن خان پسر وزیر امور خارجه ، دکتر ادکاک ، دکتر لندی مؤید خلوت ، مصدق الملك سقالباشی ، مراد خان فراشخلوت ، مهدی خان و اسماعیل خان فراشخلوت ابراهیم خان آبدار ، ونوق حضور ، حسن خان رخت دار *

•• () •• § (سه شنبه چهارم صفر المنظر) § () •• () ••

صبح از خواب برخاستیم نماز کردیم دوباره خوابیدیم بعد برخاستیم حساب کردیم نه ساعت خوابیده بودیم دعا خواندیم جانی خوردیم صبح را تماشا میگردیم انواع مرغابی در همه را میچریدند هنوز از دشت فیچاق بیرون

رفته ایم جناب اشرف اتابک اعظم آمدند صحبت میکردیم یک گرازی دیدیم سر راه خوابیده بود بعین محمود خان قدری جاق و گنده بود که نمیتوانست حرکت کند با گوساله گاو یکساله من اشتباه کردم . قدری که آمدیم به صحرائی رسیدیم که تمام شقایق بود بقدر پنج دقیقه باراه آهن از میان گل شقایق میگذشتیم امیر بهادر جنگ نیامده بود برسدیم بجایگاه گفتند کسالت دارد منزل خودش مانده است امروز نهار را باید در گار شهر رستف بخوریم این دفعه سیم است که ما از شهر رستف می گذریم و هر سه مرتبه در اینجا نهار و شام میخوریم آمدیم تار سیدیم برو دخانه دن بل آهن روی این رودخانه است که سه پل است تقریباً پنج شش دقیقه طول کشید تا باراه آهن از روی این پل گذشتیم از قرار یک عرض کردند هزار ذرع طول پل است بصیر السلطه از ترس چشمهایش را گرفته بود و نگاه نمیکرد و ما غاشامی کردیم موثق الدوله هم حدیث کسامی خواند شهر رستف از دور کنار رودخانه دن دور غایش بعین مثل اسلامبول بود دست موزیک و حاکم شهر و صاحب منصبان نظامی همه حاضر بودند موزیک زدند پیاده شدیم از جلوانها گذشتیم حاکم شهر نان و نمک آورده بود بعد قسم توی واگن همراهان هم رفتند توی گار نهار خوردند امیر بهادر جنگ و سیف السلطان رفته بودند بشهر وقتی برگشتند قدری دیر شد بقدر پنج دقیقه راه آهن معطل شد تا آنها رسیدند بعد آمدیم بطور قهقرا برگشتیم همه جا از کنار رودخانه دن آمدیم تا بدریای آرف رسیدیم که شهر طغان رقی کنار آرف بود جناب اشرف اتابک اعظم مهندس الممالک پیش ما بودند نقشه را آوردند غاشامی کردیم بعد خوانیمان گرفت آمدیم در از کشیدیم در این بین رسیدیم بگار طغان رقی بلند شدیم و رخت پوشیدیم آمدیم باین حاکم و صاحب منصبان نظامی و غیره بودند معرفی شدند بعد آمدیم بالا ترن حرکت کرد باستانسیون اول که رسیدیم ترن بیست دقیقه ایستاد پیاده شدیم باغی بود گردش کردیم اقلیای زرد دیدیم بجهای صاحب باغ آمدند زمینهاییک بازی کردند خیلی لاغر و ضعیف بودند بصیر السلطه آمد چوبی بود مال زمینهاییک گفتیم بصیر السلطه برود روی چوب چوب را گرفت و رفت بالا بازی کرد خیلی با مزه بود پیاده قدری گردش کردیم بعد آمدیم به ترن اتابک اعظم وزیر دربار فخر المملک سیف السلطان وکیل الدوله ناصر هایون بودند عکس انداختیم از صاحب خانه بعضی تحقیقات فرمودیم معلوم شد امسال در اینجا باران کم آمده است الحمد لله از هر حیثیت خوش میگذرد بعد ترن حرکت کرد آمدیم اطراف راه جنگل دیده می شود بلبل ها می خوانند خیلی صفادار نزدیک غروب در استانیون خاریسیگی شام خوردیم بعد از شام نماز کردیم آقا سید حسین روضه خواند فخر المملک و سیف السلطان امیر بهادر جنگ وکیل الدوله صدق الدوله بودند از کارخانه آهن آب کنی زیادی گذشتیم حالا که بفخر المملک این روزنامه را می فرمائی می نویسد سه ساعت از شب گذشته است اغلب بکارها میرسیم که تمام اجراع الکتریک است غاشامی کنیم و صحبت می کنیم بعد خوابیدیم در گاری که نهار خوردیم زنی دیده شد چشم و ابرو سیاه معرفی کردند حالا که باستانسیون رسیدیم و باید شام بخوریم شوهرش تلگرافی کرد است که

خیلی با مزه است و عیناً درج می شود . از طغارق باستانسیون خاریسیک بمعاون رئیس راه در گار بوده با دختر تو عواف شاه رسیدند این خانها کی هستند کسی که همراه بود مرا نمی شناخت بجزال مترجم بگو که این خان چشم و ابرو سیاه من بود با دختر رئیس دیوانخانه کاخاوسکی بر سیده بود که مقصود از من کیست گفته بود زن من خیلی تلگرافی خنده دار با مزه است .

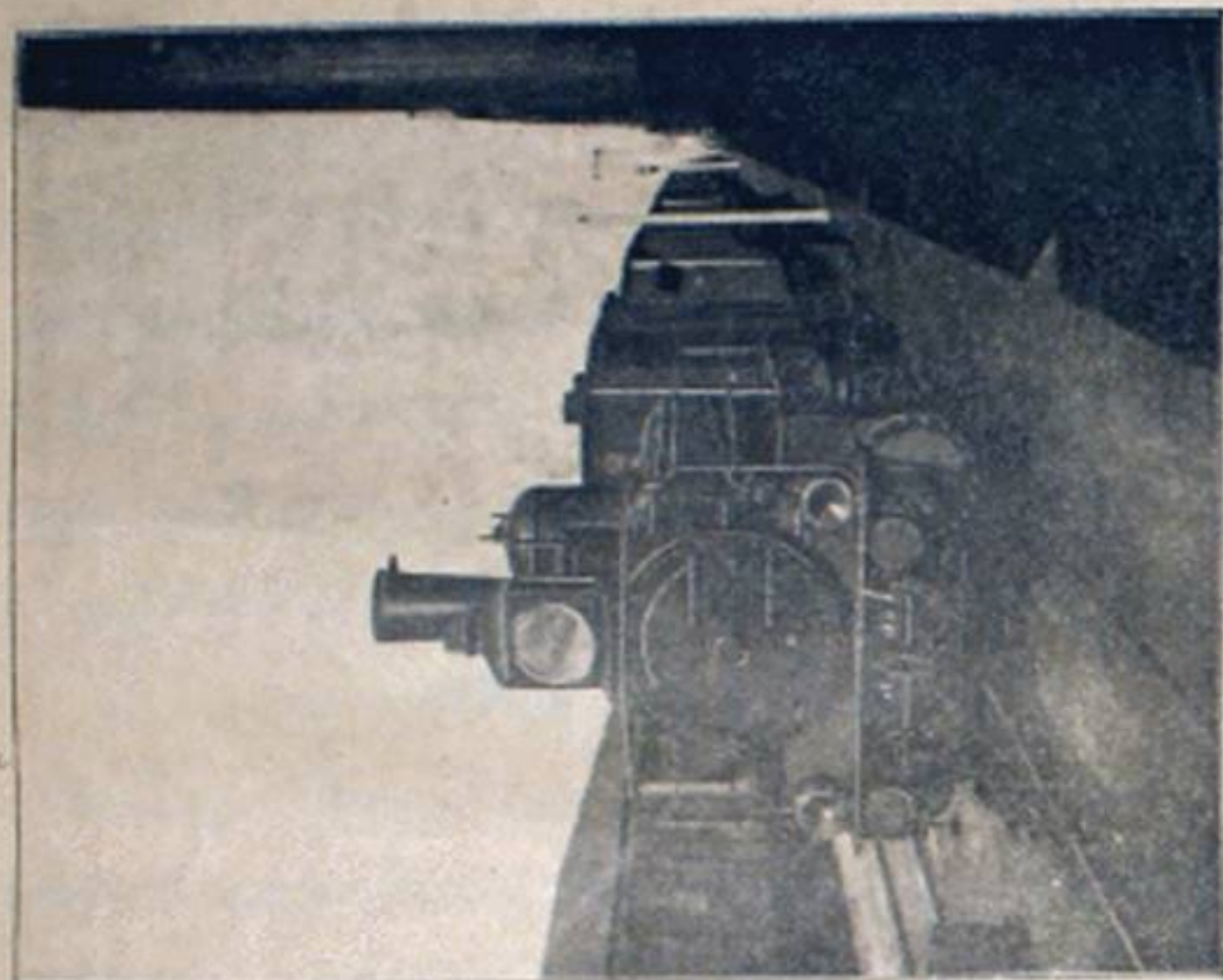
§ — § (چهارشنبه پنجم صفر) § — §

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم و دوباره خوابیدیم بعد از خواب برخاستیم کشتک شمس المملک و محمد خان بود جانی خوردیم لباس پوشیدیم معلوم شد دیشب از پلهای متعدد گذشته ایم اما خواب بودیم بعد جناب اشرف اتابک اعظم آمدند قدری صحبت کردیم از چه جاهای با سفا و چه شکوفه های فشنک میگذشتیم که هر قدر تعریف نوشته شود کم است از روی چند پل هم گذشتیم ولی کوچک بودند این پل ها که رد میشویم اغلب مرداب است که از رودخانه ها آبی سوا شده تشکیل مردابی داده است در اغلب استانیون ها که اسامی آنها نوشته خواهد شد ترن می ایستاد و آبگیری میکرد و عکس می انداختیم و باز راه می افتادیم اغلب را توی واگن فخر المملک برای ما کتاب میخواند احوالات حضرت سید سجاد علیه السلم و جنگ های شیبی شیبانی با حجاج را برض میرساند بعد باستانسیون رسیدیم نهار خوردیم هوا رعد و برق شدیدی کرد باران و تگرگ زیادی بارید ما هم خوابیدیم بعد از آن برخاستیم قدری صحبت کردیم چه زمینها همه سبز و خرم درختها پر از شکوفه بزرگ و کوچک دهات زیادی هم سر راه بود هر کدام بصفای غربی حالا او آخر نور است و مثل بیست و روز از عید گذشته طهران است آنجا تا ترن تقریباً دوهزار و ناطهران چهل روز تفاوت هوا دارد درختهای بزرگ زیادی هم دیدیم که برگ نداشت گویا خشک شده بود رسیدیم باستانسیون که باید شام بخوریم در این استانیون یک ساعت تقریباً باید توقف کنیم جنرال در گو میرف با صاحب منصبان نظامی حاضر بودند آمدند توی واگن بحضور رسیدند احوال بر می کردیم خیلی جنرال مسن محترمی است در سفر اول فرنگستان نشان شمال خودمان را باین جنرال داده بودیم انداخته بود کتلی بلنگار در ارم دیدیم خیلی خوشم آمد یاد سفر برار سال خودمان افتادیم بعد از واگن آمدیم باین باغ بسیار خوبی بود گردش کردیم حوض و فواره فشنکی داشت زن و مرد زیادی بودند آمدیم تار سیدیم به تلاری که ارکت و موزیک میزدند ایستادیم موزیک زدند بعد همینطور گردش کنان آمدیم دختره بود کارت پستال و سرفه از او خریدیم آمدیم توی باغ درختهای کوچک فشنکی داشت درختهای اولاس و غیره بود موثق المملک . سیف السلطان و غیره بودند آمدیم توی واگن شام خوردیم همراهان هم با اتابک اعظم در استانیون شام خوردند بعد ترن حرکت کرد حالا دو ساعت از شب گذشته ما هتای افتاده زمین مثل مورد سبز فخر المملک و امیر بهادر جنگ حاضرند صحبت میکنیم هوا قدری سرد است که آدم مشغول میشود بصیر السلطه هم ایستاده است

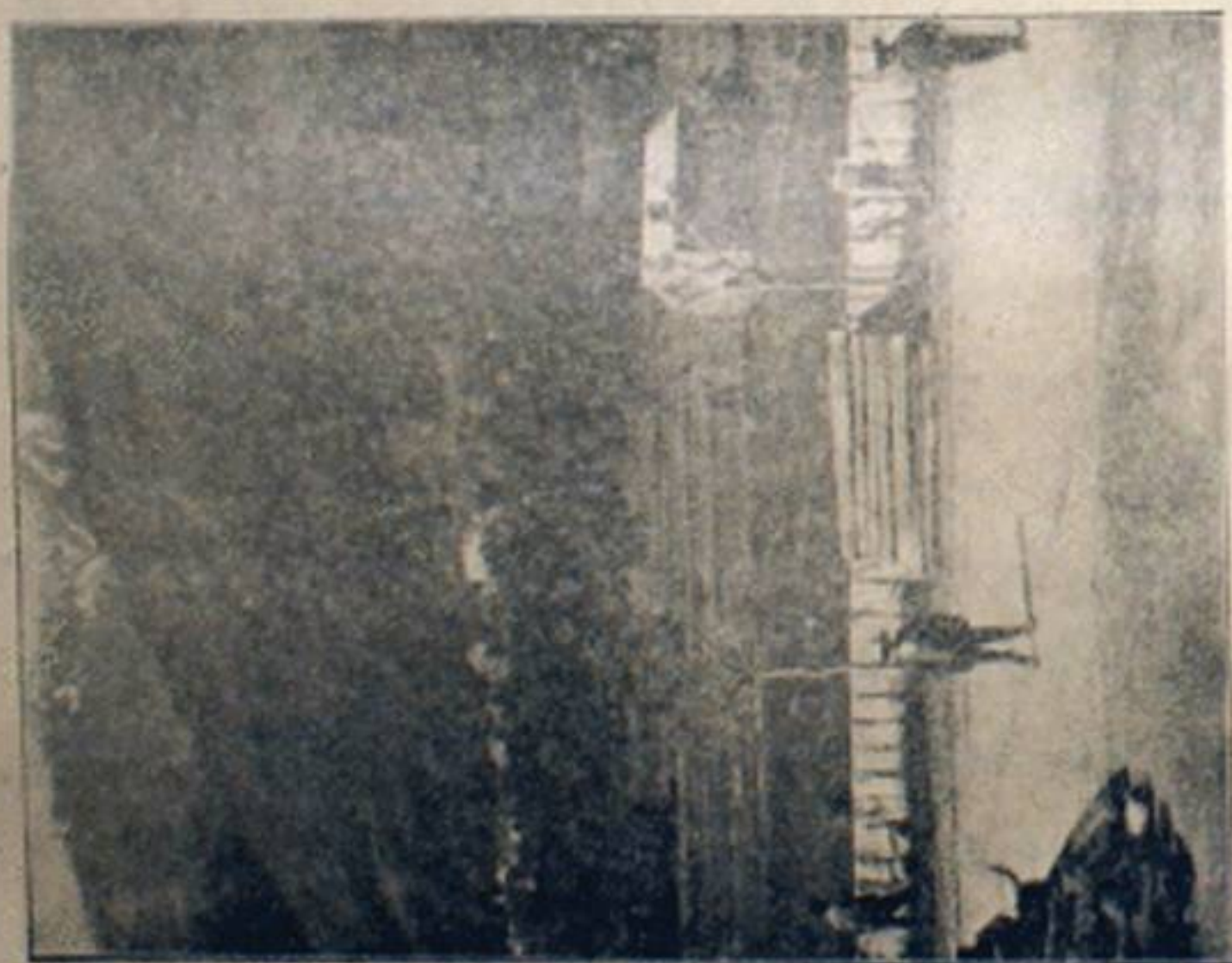
Piatikhathi	بیاتخا
Kalaleivka	قارالبوقا
Znamenka	ازنامونقا
Kamenka	قامنقا
Zuetkowo	تسو تسقوو
Korsun	کورسورا
Alschanetza	اولشانتزا
Fastow	فاستوف
Kazatin	قازاتین
winnitya	وینیتا
Proskurow	پروسکوروف
walatehisk	والایسک

•• () •• § •• () •• جمعه هفتم صفر ••

صبح از خواب بیدار شدیم از تفضلات خداوندی و از توجه خامس آل عبا علیه آلاف التحية والتنا الحمد لله احوالم خیلی خوب است دعاها مان را خواندیم جناب اشرف انبیا اکبر را خواستیم و نشسته بودیم صحبت میکردیم پس از آنکه صحبت آن عالم شریف و وزیر دربار فخر الملک سیف السلطان حاجب الدوله امیر بهادر جنگ آمدند صحبت میکردیم و میآمدیم بکلیتر گوتی که خیلی نزدیک شده بود دیدیم اگر طنک کو چک حاضر بود زده بودیم دیشب هم ترن ایستاده بود و خوب خوابیدیم صبح سر آفتاب حرکت کردیم من حیث المجموع الحمد لله خوش گذشت ترن هم آرام میرود تقریباً ساعتی سی و پنج کیلومتر راه میرود اغلب از رودخانه های کو چک میگذریم طرفین راه غالباً درخت کاج و درخت گلابی های کو چک که تازه شکوفه کرده بود درخت سفیددار و سایر درختها هم دیده میشد و همینطور در این راه چون دروازه ای که هشتاد و یک کیلومتر را اغلب صحبت میکنیم و چون آدم متصل چیز تازه می بیند نمی تواند همه را ضبط کند و بنویسد من جمله گلهای زرد و سفید زیادی سر راه بود و خیلی با صفا بود آمدیم تا رسیدیم شهر (کارا کونی) بقدر دو ساعت درگاه کارا کونی ترن توقف کرد کارت پستال خریدیم و بطهران نوشته فرستادیم روزنامه خریدیم سه چهار نفر بودی از ترن دیگر بیرون آمدند که بصیر السلطانه ترسید و خندید از پس کتیف بودند از خنده بصیر السلطانه ما خندیمان گرفت از خنده مازن و مردهائی که ایستاده بودند خندیدند بعد از انجام رفیق جباهی طبعی گاه گاه هر قدر تعریف بنویسیم کم است ندیم السلطان آمد قدری درس فرانسه خواندیم بعد شد آمدیم بگدار



(عکس سر حدایطالیا و کوهای آلب است)



بزرگی رسیدیم اسعش گار اویزك بود در گار بیاده شدیم فرق کرده رفتم گردش کردیم قیانی بود که آدم را میکشید مثلاً بظهور که آدم میرود روی سکو مانند کسی که زیر قبان تعبیه کرده اند سه تا بول سیاه میاندازند نوی سوراخی آنوقت غنچه یکی دارد حرکت میکند و روی عددی که اوزان را نوشته اند میاسند و وزن آدم را معین میکند تا خودمان را کشیدیم هشتاد و پنج کیلو گرام بودیم که تقریباً يك کیلو گرام دو پست متقال است پست و هفت من تیر و وزن ما میشد با سنگ هزار متقال آذربایجان هفده من میشد جناب اشرف اتابك اعظم صد و یازده کیلو گرام بود قوام السلطه یکصد و سی کیلو گرام بود اغلب همراهان خودشان را کشیدند قدری ایستادیم و بعد آمدیم نوی واگن آقا سید حسین روضه خواند حقیقتاً روضه خیلی خوبی خواند که کمتر با یخچوی روضه شنیده بودم جای آقای بحرینی خالی بود بطوری آنها که نشسته بودند گریه کردند که گفتم آرام رگر به کنید صد آنان در گار شنیده نشود و بعد خوابیدیم

« () — » § « شنبه هشتم صفر » § « () — »

صبح زود از خواب بیدار شدیم نماز خواندیم و دوباره خوابیدیم دیشب بواسطه سندر قن زن خوابان نبرد یخچای بسمان افتاده بود بعد یکجای خواب خوردیم و خوابان بردیم که از خواب بیدار شدیم الحمد لله احوال خوب بود چای خوردیم رفتم سالون اطاق جناب اشرف اتابك اعظم دوسه تلگراف از طهران آمده بود خواندیم بعد دعاها مانرا خواندیم و قدری صحبت کردیم دوساعت بظاهر مانده بگاری و بن رسیدیم آقایان و شاگردان که آمده بودند درس بخوانند حاضر بودند دوساعت در گار توقف است عضد السلطه بین السلطه امین الملك محسن خان پسر جناب اشرف اتابك اعظم پسر وزیر نظام پسرهای وزیر بطایا پسر علاء الدوله پسر دکتور محمد خان بود آقاها را بوسیدیم اظهار التفات فرمودیم بعد خواستیم برویم در شهر گردش کنیم کالسه حاضر شد معاون الدوله دیده شد احتشام السلطه بود بانها اظهار مرحمت فرمودیم بعد با جناب اشرف اتابك اعظم و عضد السلطه و بین السلطه قدری صحبت کردیم و قدری در شهر گردش کردیم و دوباره آمدیم بگاری بقدر یکساعت هم در گار معطل شدیم آقاها را باز دیدیم و انعامی بانها مرحمت فرمودیم رفتم به واگن ظهر زن حرکت کرد قبل از اینکه بگاری رسم از روی رودخانه دانوب گذشتیم هزار و سیصد ذرع عرض داشت و پل آهنی بزرگی روی او بسته اند که راه آهن از آنجا راه سرا بالا رفت بدامنه کوه آلپ طرفین راه هم عمارت های بیلاقی است که ساخته اند آمدیم سرا بالا کوه ها همه جنگل است کاجهای سیاه رنگ و کاجهای سبز رنگ مثل سید معلق درختهای میوه پراز شکوفه آلبالو و گلابی و غیره است آمدیم از تونل زیادی گذشتیم بقدر بیست تونل بود يك تونل هفت دقیقه طول کشید تا راه آهن گذشت راه هفتجا از تونل دره و بقله های کوه می رود عمارت های يك يك ساخته اند باران هم متصل میبارد و درختها و سبزه ها را مضطرب کرده بود آمدیم در حقیقت تا کله کوه آلپ که برف تازه باریده بود و سفید شده بود و از نزدیک دیده میشد آمدیم از کله کوه سراز شدیم اینطرف کوه رودخانه پیدا شد کم آبش زیاد شد و رودخانه بزرگی شد

بقدر در فرسنگ همه ساکنان راه همراه بود کارخانه‌های کاغذسازی و کارخانه‌های چوب‌بری بسیاری کنار رودخانه ساخته بودند که زو آب احداث الکتریک میکند و کاغذ میسازد بعد چند جا هم رودخانه آبشار پیدا میکرد خیلی خیلی قشنگ بود بقدری با صفا بود اطراف راه که آدم نمیخواست چشمش را بردارد هیچ نگاه میکردیم تا شب شد شب را هم اقلب تماشای میکردیم مهتاب زده بود هزار و دویست و نود ذرع بالا آمده بودیم هوا هم خیلی سرد بود آنجاها که میرویم سخت خنک است. با آنکه بخار و زاز عید میگذرد مثل زمستان است درجه هفت درجه زیر صفر است بعد آفتابید چنین روزه خواند حالا هم دوسه ساعت از شب گذشته نشسته ایم صحبت میکنیم

(۵) — (یکشنبه نهم صفر) — (۶)

دیشب تا صبح خوابان نمیرد سرم میرفت پائین یام میرفت بالا یا بکن عین السلطان و صدق الدوله و اسمعیل خان تا صبح بخار هاست میزدند و من خوابم نبود مظهر نزدیک های صبح خوابم برد بعد برخاستم نماز کردم بعد از نماز باز یکقدری دراز کشیدم بعد از آنکه از خواب برخاستم باز سر بالا رفتم همه جا از دیشب تا حالا ترن از نزدیک برف میگذرد و کوه آلب است تمام جنگل است و شکوفه‌ها و درختهای کاج در کمرهای کوه بود که نه در پامانی نه در قره داغ هیچ جا هیچ جا ندیده بودیم مثل رام شاه قاسم قره داغ است که راه آهن کشیده اند امروز از یست و پنج نوبل گذشتیم کوچک و بزرگ. بعد سر از بر شدیم آمدیم پائین تا رسیدیم پسر حدایتالیا انجلیک استانیون بود که صورت اعلی حضرت فرانسوا ژرف امپراطور اطریش را بارش ساخته بودند. این سرحد اطریش اسمش سنت خل است. سرحدایتالیا اسمش بن طب است. ترن هم خیلی اذیت میکرد و تکان میداد اقلایست سی آبشار دیدیم که هر کدام از صد ذرع و دویست ذرع آب میآمد پائین. آمدیم تا پسر حدایتالیا ترن ایستاد پیاده شدیم رفتم توی گار جنرال و مهماندارهای ایتالیا با وزیر مختار ایتالیا که مهران بود و نظام الدوله ملکم خان وزیر مختار خودمان حاضر بودند اظهارات با هم فرمودیم. بعد از آنکه بارها مازار بردند به ترن که از ایتالیا آورده بودند خودمان رفتم توی ترن. بسیار ترن خوب و قشنگی است. ساعتی چهل و پنج کیلومتر که قریب هشت و نه فرسنگ میشود بعضی از اوقات تا پنجاه کیلومتر میرفت. از آنجا راه دیگر سر از بر میشد طرفین راه تمام درختهای میوه و درختان متعلل یکدیگر است مثل باغ که غیر محدود باشد تقریباً سی فرسنگ در سی فرسنگ باغ بود تمام یکپارچه اقلای زرد اقلای سفید درختهای مارونی های بزرگ کلفت و بلند بر از گن خیلی خیلی با صفا بود بعضی جاها هم دور باغ هادیوارها از گن و آجر بود. از رودخانه پلی گذشتیم سه دقیقه راه آهن از ری پل میگذشت نود و هفت چشمه داشت. آمدیم تا یک زبان بود بقدر نیم فرسنگ آمدیم توی دریا. بعد رسیدیم بگر شهر و نیز پیاده شدیم دسته موزیک بود زدند. صاحب منصبان نظامی و غیره که حاضر بودند معرفی شدند. آنکه های کوچک زیادی که زبان ایتالیایی گندل میگویند حاضر کرده بودند سوار شدیم ما و جنرال مهماندار و وزیر دربار و امین



این دورنمای از دهام شهر و نیز است که به شاه آمده اند در مقابل هو تلی که اعلی حضرت قدر قدرت اقدس مایونی (ارواح فدا مزل فرموده بودند بدست مبارک برداشته شد سنه ۱۳۲۰)



(ورود اعلی حضرت قدر قدرت اقدس مایونی ارواح فدا مزل فرموده بودند بدست مبارک برداشته شد سنه ۱۳۲۰)

حضرت در يك لنگه نشستم جناب اشرف انابك اعظم ، و يك نفر از مهماندارها ، و نظام الله و له ، و صاحب الله و له در يك گندل نشسته بودند امیر بهادر جنگ هم بایکی از جنرال اجودانها در يك لنگه نشسته بودند و جلورفتند همه نشستم در گندلهای دو طرف بغاز عمارتها بود که در بالکن های آنها زن و مرد زیادی بودند در کنار بغاز هم مرد و زن زیادی ایستاده بودند و دست میزدند و اظهار خوشحالی و شاشت میکردند توی بغاز هم چه کشتی های کوچک بخار و چه گندل و چه بار کاس بود که مرد و زن نشسته هم با هم راه می آمدند آمدیم تادم هوئل مهمانخانه روایال دانیل که منزل ما است از کشتی پیاده شدیم آمدیم منزل جانی خور دیم هوئل بسیار خوبی است اطافهای خوب دارد یک قدری با فخر الملک و سایر صحبت فرمودیم هوا هم قدری بارید مرد و زن زیادی پای عمارت مامع شده بودند موزیک هم میزدند ما هم اشتغاری داشتیم بعد جناب اشرف انابك اعظم آمد دوسه تلگراف آورد و دوسه چهار تا کاغذ هم خودمان بطهران نوشتیم تا چهار ساعت از شب گذشته بیدار بودیم آقا سید حسین روضه خیلی خوبی خواند بعد وضو گرفتیم و دعاها مان را خواندیم خوابیدیم

•• () •• — () — •• دوشنبه دهم صفر •• () — () ••

صبح از خواب بیدار شدیم دیشب الحمد لله خوب خوابیدیم الحمد لله احوالمان خیلی خوب است امروز بنا است دوسه کار بکنیم اول باید حمام برویم دوم اشخاصیکه اهل شهر هستند جنرال امیرال رئیس توپخانه که اسامی آنها بعد نوشته خواهد شد بحضور بیایند بعد باید برویم به باله دژ و کلیسای نت مارک . صبح کاغذ زیادی اول نوشتیم وکیل الدوله را خواستیم او هم کاغذهاییکه فرمایش داده بودیم نوشته بود بحضور آورد بعد نهار خوردیم بعد از نهار دوسه ساعت راحت فرمودیم و خوابیدیم بعد دکتر کاستانی آمد قدری صحبت کردیم باران هم متصل میبارد هوا هم صدامی میکند اما حمام بسیار بدی بود رفتم توی حمام لخت شدم يك حوض بود توی حوض نشستم خود را شستم آمدیم بیرون از حوض آب ریختم سرمان غافل از اینکه از این اطاق آب میروید میریزد روی سر مردم از حمام بیرون آمدیم عصری جنرال و سایرین بحضور آمدند اظهار التفات بانها فرمودیم باران همین طوری بارید کشتی کوچک بخاری حاضر کرده بودند میخواستیم سوار شویم برویم تماشای کشتی بزرگی که از اطریش آمده بود تماشا کنیم باران فرصت نداد برویم کشتی را به بینیم رفتم تماشای باله دژ دژ و اسای قدیم شهر و نیز بوده اند هر قدر بخوایم تعریف این باله را بنویسیم ممکن نیست و نمی شود مثلاً يك برده نقاشی بود که شکل قیامت را کشیده بودند هزار آدم در آن برده نقاشی نقش کرده بودند این برده را هم يك مرد دیر هشتاد ساله ساخته است تقریباً بیست و چهار ذرع طول این برده است سقف اطافها را طوری نقاشی کرده اند و طلاکاری کرده اند مثل آنکه این طلاها را اینجا نصب کرده اند و جیباید اند شش کروور فرنگ قیمت این برده است يك تالاری بود که پنجاه و چهار ذرع طول و بیست و چهار ذرع عرض داشت يك برده نقاشی

اسباب روی میز آینه های بزرگ خوب هم داشت قدری گردش کردیم و بعضی اسبابها خریدیم و بعد آمدیم منزل بعد از نهار بقدر دو ساعت استراحت کردیم از خواب که بیدار شدیم نوکر ها همه بودند جوهری آمده بود يك سنجاق جوهر خریدیم بعضی حساب ها بود ترتیب آنها را هم باموثق الملك دادیم ساعت هشت هم شام خوردیم بعد از شام کشتی حاضر بود باید برویم برویم نشستیم بکشتی بخار كوچك كه حاضر کرده بودند بقدر سه ربع روی دریا آمدیم نارسیدیم بگاز طول این گاردو است ذرع و عرض آن چهل و پنج ذرع است حاکم شهر و جنرال مهماندار و غیره حاضر بودند دسته موزیک بود موزیک زدند و ترن حرکت کرد نظام الدوله ملکم خان هم باید که بترن دیگر بروم بروم که قبل از ما حاضر باشد هوام امشب ابراست و گاهی هم میارند ولی چندان عیب ندارد بکس دیشب که طوری رعد و برق میزد که برق متصل بی دربی میزد و باران در کمال شدت میبارید امشب الحمد لله هوای خوبی است آمدیم همینطور پیشخدمتها هم بودند صحبت می کردیم بعد آقا سید حسین روضه خواند و خوابیدیم

— (چهارشنبه دوازدهم) —

شب را در ترن ایتالیا استراحت فرمودیم . صبح از خواب بیدار شدیم ترن هم در کمال سرعت حرکت میکرد نصف شب هم بسیار تند حرکت میکرد . از خواب که برخاستیم فرمودیم ترن قدری آهسته برود در هر صورت امروز ترن ما بسیار سرعت حرکت میکند ساعتی چهارده فرسخ راه طی میکند و خیلی ماراخته کرده . حالت ترن امروز مثل ترن پیرا سال راه کنترکسویل است . بالجملة بعد از ادای فریضه و قرائت قرآن مجید و دعوات . جناب اشرف انابك اعظم را بحضور خاستیم و قدری صحبت فرمودیم او هم برگرام ورود امروز ما را به (رم) بعرض می رسانید و ترتیب اینکه داده شده بود عرض میکرد . بعد نهار خاستیم در ساعت یازده که يك ساعت بظاهر مانده است نهار خوردیم . و بعد از ظهر وارد رم میشویم . ترن هم در کمال سرعت میرفت . نادو ساعت و نیم بعد از ظهر که قرار شده بود وارد گاراه آهن رم شدیم . اعلیحضرت پادشاه ایتالیا و خانواده سلطنت و وزرا و جنرال ها تمام آدرگار حاضر و ایستاده بودند و منتظر ورود ما بودند . ما هم باجناب اشرف انابك اعظم و وزیر دربار و سایرین از ترن پیاده شدیم . با اعلیحضرت پادشاه دست داده از جاوسر باز گارد گذشتیم . بعد پادشاه همراهان خود را معرفی کرده ما هم ملتزمین را تمام معرفی کردیم . بعد از آن کالسکه حاضر بود من و پادشاه و پسر عموی پادشاه و جناب اشرف انابك اعظم در يك کالسکه نشسته سایر ملتزمین هم مرتباً سوار کالسکه های دیگری شده عقب سر ما آمدند تا بعمارت سلطنتی وارد شدیم . از اول گار تا عمارت از دو طرف خیابانها سرباز ایستاده بود . تشریفات خوبی بعمل آورده بودند . پادشاه خیلی خوش رو و خوش خلق و خوش حالت است . و قریب بعمارت سلطنتی رسیدیم اعلیحضرت ملک با تمام همراهان خودشان حاضر بودند ملاقات کردیم او هم تمام اجزا و اتباع خودش را معرفی کرد . پادشاه و ملکه بمنزل

خودشان رفتند ما هم قدر يك ربع ساعت راحت شدیم . با اتفاق جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار به بازدید رفته بادشاه را بازدید کرده مراجعت بمنزل نمودیم . از يك گالری عبور کردیم كه تقريباً چهارصد قدم طول داشت . عمارت بسیار مجسلی را دیدیم بعضی فواره ها دیدیم كه از اطراف باريك و در وسط قطرش زياد تر بود و به هوا میرفت و همچنین از چشم و گوش و كله بعضی مجسمه های اسب و غیره بطور فواره آب بیرون میامد و خیلی چیز های تماشائی ملاحظه شد باغ خوبی دیدیم كه از درخت شمشاد مثل دیوار بقدر سه ذرع ارتفاع داشت سه ساعت بغروب مانده فراغت حاصل کردیم خیلی خسته شده بودیم قدری استراحت فرمودیم از خواب هم كه بیدار شدیم كسالت باقی بود نماز خواندیم قدری بیرون هارا تماشا کردیم رفته رفته الحمد لله احوالمان خوب شد و بكلی رفع كسالت گردید دیشب و امروز هم از تونل های متعدد گذشتیم میگفتند شب از تونل زیادی گذشته بودیم می چهل تونل بوده است امروز هم تا ورود برم تمام هارا كه میگذشتیم یا حاصل بود یا باغ سبز و خرم در اینجا ها قاطر والاغ را دیدیم بكالسه بسته بودند اسب های خوب هم بود برعكس و نیز كه هیچ اسب و قاطر و غیره ندارد و تمام باطراده حرکت میکنند نعل اسب هارا در اینجا دیدیم برگردانده بودند از جلو قدری روی سم آورده بودند كه اگر بسنگ بخورد سم محفوظ بماند اسب های (زاندارم) هارا اینطور دیدیم و بسیار خوب اسبانی بودند

« () — « () » § « بخشنه سیزدهم صفر » § « () — « () »

صبح از خواب بیدار شدیم نماز و تعقیبات را خوانده و ثنای خدا را بجای آوردیم بعد از صرف چائی جناب اشرف اتابك اعظم شرفیاب شده مطالبی كه داشت بر عرض رسانید و قدری صحبت فرمودیم لباس نظامی پوشیده حاضر شدیم كه باید امروز قبل از نهار دو ساعت بظهر مانده بمیدان مشق برای سان قشون برویم اول بادشاه بمنزل ما آمده قدری نشسته باهم صحبت کردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم بودند نشان اقدس بایشان داده جلوتر از ما بادشاه بمیدان مشق رفتند قدری كه گذشت ما كه آمده بایشان هم قدری صحبت نموده نشان آفتاب هم بایشان دادیم و با اتفاق در يك كالسه نشسته بمیدان رفتم همراهان هم در كالسه های دیگر عقب سر ما آمدند و ارد میدان شدیم بادشاه با جمعی از سرکرده گان بزرگ سواره با حالت نظامی ایستاده بودند و ما هم كه در همان كالسه كه بودیم تمام صفوف قشون را گردش کرده از جلو آنها گذشته احوال برسی از آنها میگردیم بعد از آن دقیقه کرده و خوب مشق کردند تقریباً ده هزار قشون حاضر میدان بود فوج شاسور بقدم دو دقیقه کردند سواره و پیاده بطور جمله حرکت میکردند چهار باطری هم توب بود اگر چه قدری دور بود ولی همه بنظر مان آمدن توپهاشان میبرد و مثل احاسیوس اطریش بود و بابلون هم هوا کردند كه بقوة گاز بود و باسیم بسته بودند در یکی دو نفر و در دیگری بکثرت نشسته بودند بالای سر قشون در حرکت بود و زیاده

از دو پست ذرع ارتفاع نداشت اینها مخصوص نظام است که در موقع محاصره اگر ضرورتی پیدا شود بوسیله این بالونها داخل و خارج شوند آلبالون هم در آن موقع سالم بقصد و مقصود خود برسد یا خیر، مثل این بالون را در سفر اول فرنگستان خودمان در وینته دیده بودیم تفاوتی که داشت این است و فیکه آن بالون به وارفیت دیگر باین نیامد البتکه یکی دور و نزدیک تر اگر آفا خبر داده بودند که درست بود باینست باین آمده است. باطله و فیکه که دفته قشون تمام شد بمنزل مراجعت کردیم بعد از صرف نهار استراحت شد چهار ساعت بغروب مانده بود که برای گردش و دیدن بعضی خانه ها و تماشاخانه های قدیم رم رفتیم در کالسه جناب اشرف آتاک اعظم و امیر بهادر جنگ و جنرال مهماندار بود رفیق کلایسای معروف به یاتین. این کلایسا با نژده سال قبل از میلاد حضرت عیسی معبدی بنا شده است چهل و پنج ذرع عرض کلایسا است قریباً شصت الی هفتاد ذرع ارتفاع او است دوازده ستون مرمر دیده که هر یک دوازده ذرع ارتفاع داشت از انبار قدیم بر سر قبر پدر پادشاه و دشت گلی گذاشتیم کتابچه هم در انبار بود اسم خودمان و تاریخ ورود خودمان را بر در انبار نوشتیم از کلایسا بیرون آمده بعضی کلیساهای دیگر را نیز دیده تماشا کردیم با آمدیم بر سر بناهای قدیم که از قیاسر مانده بود (کولیزه) که تیاتر قیاسر هم بوده است (و فرم) که مجلس ستای رم بوده است همه را تماشا کردیم با جناب اشرف آتاک اعظم صحبت میکردیم و تعجب داشتیم از وضع دنیا و بسیار متأسف شدیم که آن قیاسر و کوان عیش و نوشها که در این عمارت ها میکردند چه شد و بکار رفتند فردوسی خوب میگوید (۵)

(کجا آن سواران بیدار بخت) (کجا آن بزرگان باناج و نخت)

(همه خاك دارند بالین و خشت) (خاك آنكه جز تخم نیکی نکشت)

همه جا را ملاحظه کردیم بعضی جاها بکلی خراب و منهدم شده و بعضی جاها باقی بود که این شعر بخاطرمان آمد از برای جناب اشرف آتاک اعظم خواندیم

(کاخی که دیدم چون ارم) (خرم تر از روی صم) (دیوار او بینم بجم) (مانده پست شمن)

تماشاخانه های بوالعجب (حال آورده بی سبب) (گوی در بندای عجب) (برق زحیرت پیرهن)

جناب اشرف آتاک اعظم از این مناسب خوانی خیلی تحسین و تمجید کرد ما خودمان نیز حفظ کردیم از این مناسب خوانی که در این موقع و مقام متذکر این اشعار شدیم بعد از ملاحظه تمام اینها مراجعت بمنزل نمودیم خلاصه آمدیم بمنزل یک نفر جوهری اسباب جوهر آورده بود چند بار چه هم از آنها برداشته ایم بعد صرف چای شد صدر اعظم دولت ایتالیا شرفیاب شده پیر مردی است باهوش و زکات و خیلی عالم و فاضل و با اطلاع از علم قانون هم گویا سر آمده است قدری با او صحبت کردیم آدم خوبی است تماشا خودمان را بودادیم بسیار متشکر شد موقع شام رسید پادشاه پیرس عمو زاده خود با تمام وزرا با طاق ما آمدند جناب اشرف آتاک اعظم و سایر ملتزمین ما هم بودند تماشا خودمان را به پیرس داده با اتفاق پادشاه بر سر میز رفتیم که مهمانی رسمی بود شام خوردیم بعد از شام با طاق خودمان آمدیم آقا سید



(عکس کلایسای معروف و خرابه های شهر رم است غلام خانه زاده ابراهیم ۱۳۲۰)

حسین روضه خواند بعد خوابیدیم

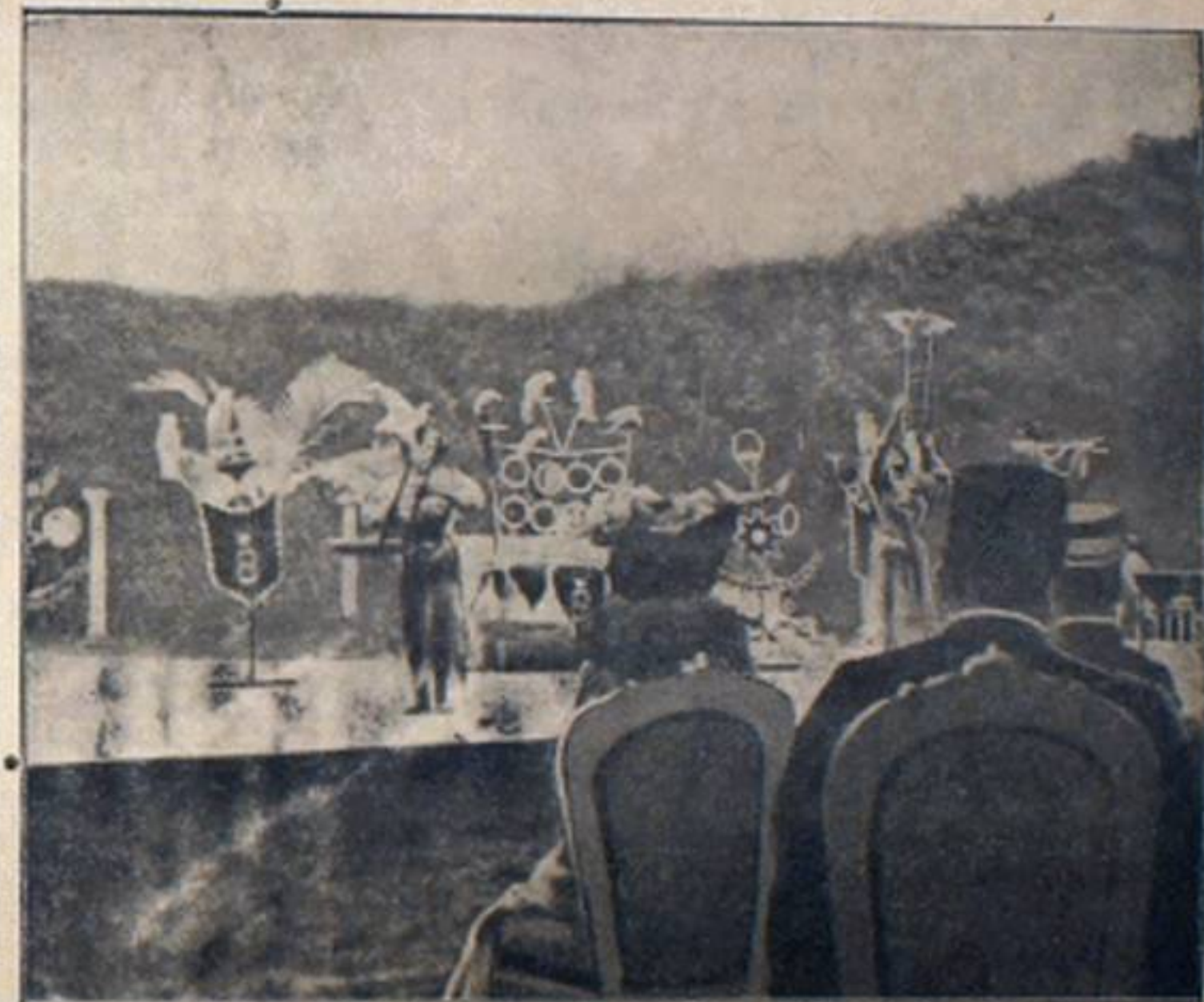
§ — § (جمعه چهاردهم صفر) § — §

صبح از خواب برخاستیم غار و دعا های معمولی خودمانرا خواندیم صرف چائی شد امروز سه ساعت بظهر مانده باید به مانور برویم اعلیحضرت پادشاه قبل از ما بیدان رفته بودند ما هم در ساعت معین حرکت کردیم در کالاسکه که ما نشسته بودیم جناب اشرف انابك اعظم وزیر دربار و جنرال مهماندار بود سایر همراهان ما هم مرتباً از عقب سر نیامدند از میان شهر مسافت زیادی طی کردیم تا بخارج شهر رسیدیم از خارج شهر هم تا میدان مسافت زیادی بود از قراریکه عرض کردند از شهر تا میدان مانور دو فرسخ راه است که در حقیقت امروز ایابا و ذهاباً چهار فرسخ رفته بودیم اگر چه حافظ خدا است و توکل باو داریم و همیشه باین اذکار متذکریم توکلات علی الله فهو حسبه نعم المولی و نعم النصیر و الله خیر الحافظین است ولی در ظاهر امروز در راهها و معبرها پولیس زیادی گذاشته بودند و قیکه بیدان رسیدیم اعلیحضرت پادشاه با تمام سرکردهگان حاضر بودند از پذیرائی های فوق العاده اعلیحضرت شاه کمال امتنان را داریم و بسیار باخوش میگذرد حاصل این مانور این است که یک دسته قشون بطور ضرورت از یک رودخانه بسیار بزرگی بل فوری ساخته سه فوج و یک باطری توپخانه از انجا عبور میکنند ما هم در سمت قشون مدافعه ایستاده و واقع شده بودیم جای مانور از هر حیث مناسب بود دره و تپه زیادی دارد محض سنگر و حرکت قشون از دو طرف خیلی خوب است . مانور آنها هم مثل مانورهای ما است الحق بسیار خوب مشق کردند از هر حیثه قابل تمجید و جای تحسین داشت اعلیحضرت پادشاه هم پیش ما بودند و قیکه ما ترتیب و وضع ناک نیک را به جنرال مهماندار بیان میکردیم اعلیحضرت پادشاه و تمام رؤسای قشون که حاضر بودند از این بنیات ما اظهار خوشوقتی میکردند مانور هم خیلی ملول کشید از هر بابت قابل توجه بود همان بالون نظامی دیروز را در این میدان هم هوا کرده بودند و در همه جا بالای سر ما بود تا از میدان مراجعت کردیم اعلیحضرت پادشاه روی کمر بههندس الممالک که خوب است شمارا در بالون هوا بر شیم ما هم همبطلور حکم فرمودید خالی از مزه نبود فوراً بالون را پایین آوردند مهندس الممالک را سوار کرده ما هم با اعلیحضرت پادشاه تا موقع بالا کردن بالون برای تماشای قشون که بیشتر از صد قدم نمیشد و قیکه بالون بهوارفت از اینکه قوه بالون را کم کرده بودند بقدریست سی ذرع بالا رفته پائین آمد بالون ها تلفن هم دارد امروز الحمدلله خیلی خوشگذشت بعد از تمام شدن بالون پادشاه خدا حافظی کرده بمنزل آمده در بین راه دو گاو بسیار بزرگ که شاخهای بسیار بلند داشت بیک عراده بسته بودند بقدری پیشش خروار یونجه تر بار داشت که قابل ملاحظه بود خلاصه یکساعت بعد از ظهر بمنزل مراجعت کردیم نه از طرف کرده خیلی خسته شده بودیم استراحت کردیم چهار ساعت بقر و بمانده هم مدعو هستیم به گاردن یارقی این لفظ انگلیسی است که وضع و اصطلاح شده به باغی که در انجا چائی و غصه ترانه صرف میشود وزن و مرد جمع شده تفریح میکنند

خلاصه عصر را به گاردن باری رفتم این باغ هم متصل بعمارت مسکونی مالک است که باغ دولتی است اعلی حضرت بادشاه و ملکه نیز حاضر بودند جمع کثیری از مرد و زن حاضر شده بودند که تماماً از نجیب بودند و از دحام غریبی بود چنانی و عصر آنه حاضر بود اقسام نعمات بالارکست میزدند وضع خوبی بود قدری را مرقه گردشی کردیم فی الحقیقه این باغ از هزار بابت قابل تعجب است هر چه تصور شود دبار و روح و با صفا بود نزدیکی غروب بود که منزل آمدیم و مشغول نوشتن روزنامه شدیم دو ساعت از شب رفته هم تمام سفر را بحضور آمده ملاقات شدند از همه آنها یگان یگان احوال برسی فرمودیم بعد از آن صرف شام شد حسب معمول آقا سید حسین روضه خواند مستفیض شده خوابیدیم

§§ (شنبه یازدهم صفر المظفر) §§

صبح از خواب برخاستیم دعاها ما را خواندیم جناب اشرف آتایک اعظم شرفیاب شد قدری صحبت کردیم بعد بادشاه آمدند با اتفاق بادشاه آمدیم باین باغی بود زیر عمارت باغ ملکه بسیار قشنگ باغی است امر و زور در اینجا سگ ها بازی می کنند و باید تماشا کنیم آمدیم توی باغ سندلی بود ما و ملکه و بادشاه نشستم سکونی بود هشتاد سگ حاضر کرده بودند قدری شیر که دیگر سگ از این بزرگتر نمیشود تا بقدر نیمه گریه که دیگر کوچک تر از او نباشد انواع اقسام سگ ها بشکل های غریب رنگهای مختلف در حقیقت کلکین سگ ها بود باز نهایی غریب و عجیب در آورده که ما نمیتوانیم شرح بدهیم مگر مختصر بکه خواهم نوشت عکس آنها را از آدم عکاسی انداخت که انشاء الله در این روزنامه که چاپ خواهد شد بگذارده هر کسی به پند حرکات آنها را خواهد دانست چند گریه هم بود که آنها هم حرکات غریب میکردند مثلاً دو سندلی را پشت هم گذاشته فاصله يك وجب يك گریه آمد رفت وسط این دو سندلی بالای سندلی در فاصله این يك وجب دراز کشید که دستهای روی يك سندلی و باغایش روی سندلی دیگر قرار گرفت انوقت به سگ ها با شلاق که در دست داشت اشاره کرد سگ ها بر دین آمدند از روی سندلی که گریه وسط دو سندلی بود جستن میکردند هشتاد سگ از روی گریه جستن اتفاقاً بعضی سگ های خیلی بزرگ درست نمیتوانستند بجهت میخوردند بگریه و گریه بخی افتاد از بالای سندلی باز دوباره فوراً گریه میرفت در جای اول خودش میانه دو سندلی قرار میگرفت و باز سگ ها جستن میکردند بگدغه حکم کرد تمام سگ ها ردیف بهم دیگر سوار شدند و دوره ایشانند گریه ها حرکات غریب و عجیب میکردند کالسه و عراده بودند شك می آمد میرفت توی کالسه کوچک می نشست گریه دو دست را زمین گذاشته باد و یا بطور قهقرا کالسه را حرکت میداد و سگ را مشتاقی میکرد خلاصه خارج از جزع و غریه راست خیلی حرکات غریب میکردند بعد دو نفر زن آمدند طوطی داشتند چندین طوطیهای الوان سفید رنگ با کاکه های زرد مثل هدیه کاکشان را حرکت میدادند طوطی های بزرگ الوان معانی میزدند زمینشیک بازی میکردند در چهار حلقه بطور معانی چهار طوطی ایشانند از يك حلقه دیگری را با يك نگاه داشتند معانی شنیدند يك طوطی می آمد در حلقه يك طوطی ان طوطی با يك نگاه داشتند بود معانی میزد و در حلقه دیگری

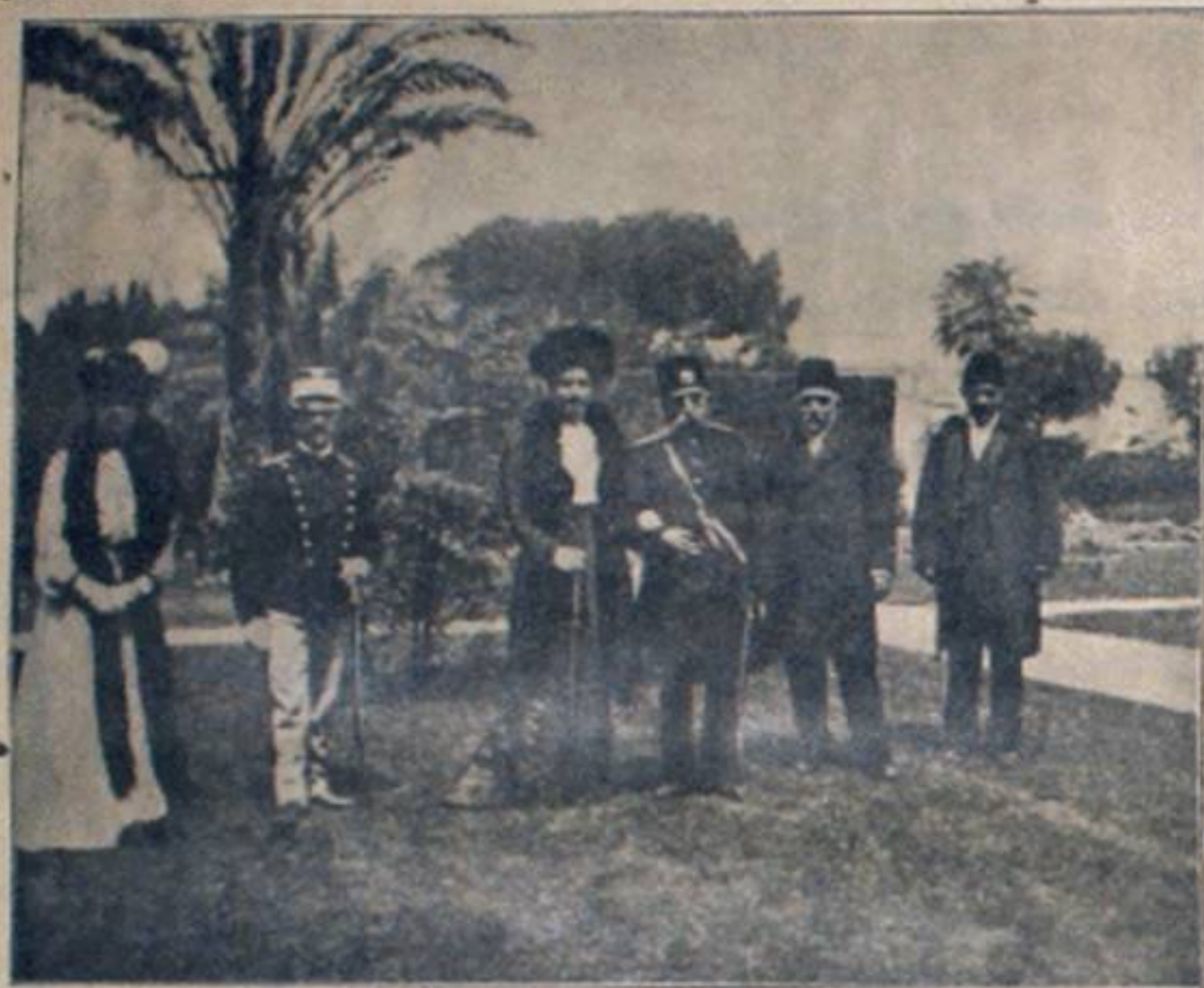


که در يك طوطی دیگر بود قرار میگرفت باز معلق دیگر میزد و در حلقه دیگر که در يك طوطی دیگر بود قرار میگرفت در حقیقت زینسانیک بازی میکردند خیلی تماشا داشت بعد از بازی سگ ها که معلق وارونه میزدند یا با دوپاره میرفتند بوضع های غریب و بازی طوطی ها رقص بالای پشت بامی که تمام باغ پیدا بود از درختهای کوچک مثل شمشاد راه و خیابان درست کرده بودند و شمشادها را مرتباً قیچی کرده اند همینکه میروند توی آن خیابان ها راه را نمیکنند و نمیتوانند بیرون بیایند مثل دیوار میماند بعضی ششخندها را فرمودیم رفتند توی آن خیابانها راه را آگه کرده متحیر مانده بودند و نمیتوانستند بیرون بیایند مثل دیوار درخت دور آنها را احاطه کرده بود درش را پیدا نمیکردند خیلی تماشا داشت خنده کردیم بعد با پادشاه و ملکه بایشن آمده قدری توی باغ گردش کردیم و رقصیم از عمارتی که ابارتخان اعلیحضرت هو میرت پادشاه سابق پدر این پادشاه که حالا کسی در اینجا ساکن نیست عبور کردیم چندین پرده نقاشی صورت پادشاه متوفی و غیره بود تماشا کردیم و آمدمیم تا اطاق خودمان پادشاه و ملکه هم تادم اطاق ما همراه آمدند اینجا خدا حافظی کردیم و رفتند ما هم آمدمیم اطاق خودمان قدری نشستم ظهر رقصیم خانه نظام الدوله وزیر مختار نهار مهمان هستیم باجناب اشرف انابك اعظم نشستم توی کالسه و رقصیم آنجا خانه خوبی اشاره کرده خانه برادر زاده بنا بارت ناپلیون است نهار خوردیم قدری هم بعد از نهار ماندیم سه ساعت بعد از ظهر سوار شدیم آمدمیم بمنزل مادر پادشاه خدا حافظی کردیم و يك نشان آفتاب هم بایشان دادیم و آمدمیم بمنزل قدری استراحت کردیم شب هم شام در سر میز پادشاه و ملکه و سایر شام خوردیم بعد از شام آمدمیم بمنزل آقا سید حسین روضه خواند و خوابیدیم

(یکشنبه شانزدهم صفر)

صبح از خواب بیدار شدیم دیشب درست خوابان نبرد صبح هم از خواب زود بیدار شدیم ساعت هفت و نیم اعلیحضرت پادشاه آمدند با هم خیلی صحبت کردیم و بعد با اتفاق پادشاه آمدمیم سوار کالسه شدیم در ساعت هشت و آمدمیم برای کار توی کالسه هم همینطور صحبت میکردیم آمدمیم تا رسیدیم به گار در گار تمام وزرا و جنرال ها و غیره با دسته موزیک حاضر بودند از کالسه پیاده شدیم و پادشاه خدا حافظی کرده و آمدمیم توی ترن ترن حرکت کردیم توی ترن هم با فخر الملك و صدق الدوله و آقا سید حسین و صیر السلطنه صحبت میکردیم بعد قدری استراحت کردیم از چند قصبه و شهر گذشتیم اطراف را تمام باغات بود دریاچه هم دیده شد گفتند آتش شیرین است و ماهی فول الا دارد از چندین تونل بزرگ و کوچک گذشتیم اغلب گل های طاموسی خود رو همینطور توی کوه ها گل کرده بود و خیلی قشنگ بود آمدمیم تا ساعت هفت بعد از ظهر که قریب یکساعت بفر و ب مانده بود وارد شهر فلانس شدیم خیلی شهر قشنگ خوبی است رودخانه و آب خوبی دارد که جلوش را بسته اند خیلی قشنگ آبشار شده و میرزد آمدمیم تا رسیدیم به گار حاکم شهر و جنرال و اجزا شهر با دسته موزیک حاضر بودند موزیک زدند

(پیاده)



(اعلیحضرت هایونی با اعلیحضرت پادشاه ایتالیا و ملکه ایتالیا در باغ گردش میفرمایند غلام خان زاد ابراهیم ۱۳۲۰)

بیاده شدیم از راه آهن و سوار کالسکه شده آمدیم منزل منزل مارا در گراند هوتل دولپ قرار داده اند بسیار هوتل خوبی است

(۵) - (۵) (دوشنبه هفدهم صفر) - (۵)

صبح از خواب برخاستیم دعاها مان را خواندیم و بعد لباس پوشیدیم مردم هم کم کم نوبی میدان جمع شدند و ما هم از بالا تماشا میکردیم بعد از آن بلدی از حاکم و غیره در سالون بحضور آمدند معرفی شدند اظهار الثفات با هم فرمودیم و رفتند باز دوباره آمدیم به اطاق خود مان دست و رومان را صابون زدیم و شستیم بعد آمدیم توی گالری بالای باغ زمستانی آنجا يك مرد و يك زن انگلیسی نشسته بودند البته يك سيگار مرد در آن يك ساعت کشیدم در دیگری هم بود که کارت پستال خریدم بود و در روی کارت پستال کاغذ می نوشت ما هم با نظام الدوله ملكم خان صحبت میکردیم بعد آمدیم پائین نزدیک همین هوتل خانه يك زن بود پرده های نقاشی اعلائی متعدد داشت تماشا کردیم این زن خیلی حرف میزد اما کلکسین پرده های نقاشی خیلی خوبی بود . بعد از اینکه از پرده های متعدد بالا رفتیم و گالریهای متعدد دیدیم دوسه پرده نقاشی دیده شد که حقیقتاً نقل داشت و خیلی قدیم و اعلا بود مابقی پرده هایش مال نقاشی های متاخرین بود از آنجا که پائین آمدیم سوار کالسکه شدیم . جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار بامانوی کالسکه بودند رفتم بممارت و گالری که پرده های نقاشی اعلا دار در هر قدر بخوابم تعریف این پرده ها را اینوسم کم است بعضی پرده هایش چندین میلیون فرنگ قیمت داشت کار رفائیل نقاش معروف چند پرده دیده شد من جمله چند گاو بود که مهار کرده بودند طوری ساخته بود که ماتصور کردیم گاو ها دارند راه میروند يك پرده هم صورت معشوقه خودش را رفائیل ساخته بود مثل این بود که جان دارد و حرف میزند . يك گالری بود بسیار معلول تقریباً صد و پنجاه ذرع طول داشت این گالری دو طرف تابلو و پرده نقاشی بود و قالی های كوكبند و مجسمه های مرمر يك مجسمه گرازی در اطاق دیدیم که از مرمر تراشیده بودند این مجسمه را از زیر خاك بیرون آورده بودند بطوری خوب ساخته بودند که معلوم نبود این مجسمه است یا حیوان است گویا يك میلیون فرنگ قیمت دارد چند قطعه عکس هم از روی تابلو ها و مجسمه ها به عکاسی فرمودیم انداخت چندین پرده هم دیده شد که روی چوب با مظار پرده های نقاشی بسیار اعلا ساخته بودند عرض کردند قبل از صنعت نقاشی در روی پارچه اینطور روی تخته نقاشی میکردند و پرده صورت حضرت عیسی و حضرت مریم بود که تا بحال همچو پرده ها ندیده بودیم . بعد از تماشای آنها آمدیم پائین و سوار کالسکه شده آمدیم منزل لدی الورد عکاس بسیار فضولی حاضر بود ما رفتم نشستم که عکس بپردازد مگر میگفت دستتان را اینطور بگذارید سرتان را اینطور نگاه دارید که ما خسته شدیم آخر وزیر دربار آمد و باو گفت توجه کرداری شاه خودش بهتر میداند که چگونه عکاس را برد آنطرف آتوق ما نشستم و عکس ما را انداخت . بعد رفتم نهار خوردیم . بعد بقدر دو ساعت استراحت کردم . بعد از آن برخاستیم

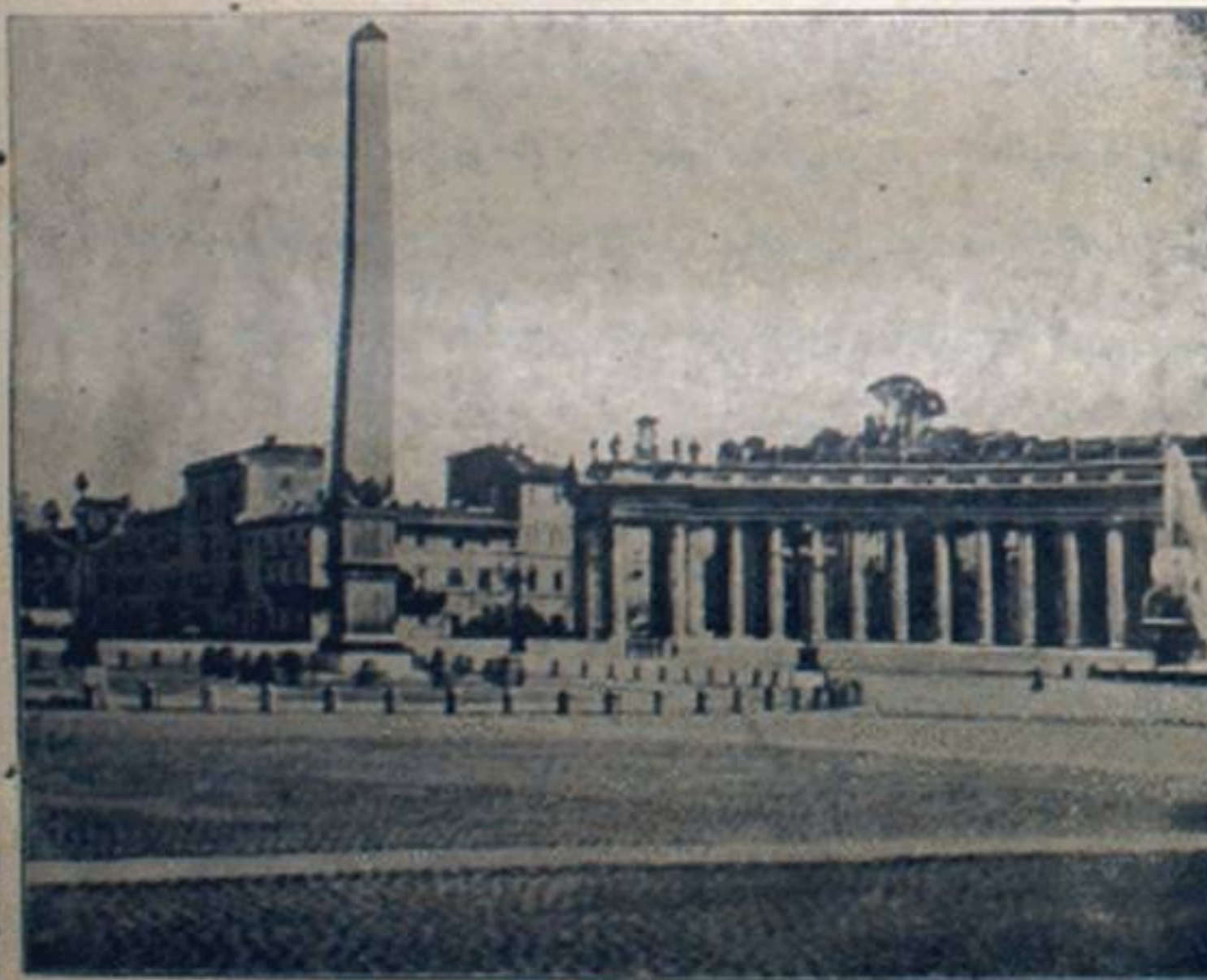
تاز کردیم . باز آمدیم توی گاری میرزا نظام مهندس الممالک را خواستیم آمد و روز نامه خواند نریمان خان قوام السلطنه و میرزا نظام مهندس الممالک آنجا بودند . شخص جوهری آمد بعضی اسباب آورده بود قدری خورد و ریز از او خبر بدیم سه تا مجسمه مرمر هم خریدیم . مادر وزیر فریاد ایتالیا بحضور آمد باو هم اظهار مرحمت فرمودیم زن پیری است . بعد آمدیم سوار کالسه شدیم و آمدیم عمارت یاله پیت که حالا قصر سلطنتی ایتالیا است بدریاله رسیده از دیواری عبور کردیم که از سنگهای ضخیم دیواری عظیم ساخته بودند . بعد بدریاله رسیدیم يك دسته سرباز گارد و احترام ایستاده بودند سلام دادند و وارد شدیم داخل دالان یاله شدیم که از سنگ ساخته بودند دیوار و ستون و سقف تماماً از سنگ است حیاطی هم از سنگ پیدا شد بعد کالسه ایستاده پیاده شده داخل اوطاق شدیم که پرده های او تماماً کوبند است در وسط میزی گذاشته بودند از سنگ مرمر چین که موجهای طبیعی سنگ مثل تمام کوه های عالم که در نقشه میکشند در اینجا طبیعی کشیده شده بود و وسطش را هم موزائیک کرده بودند يك آرموار موزائیک هم بود که عرض کردند دو میلیون فرنگ قیمت دارد چینی های کارسور و چینهای کار انگلیس و ساکس دو طرف چینی و يك سنگ و چند استکان بلور بود که مینا کرده بودند مال هزار و پانصد سال قبل از این بود مثل این بود که امر ساخته باشند دو سه چیز غریب ایجاد شده یکی عصای باب بود که دوزخ تقریباً بلندی او بود سرش مثل چاقی بود بعد رفتیم توی اسانسردو مرنبه بالا رفتیم اطاقهای مرنبه دوم شبیه است باطاقهای که در رم دیدیم ولیکن از حیث میل و اسباب هیچ دخل بانها ندارد از جمله چهل چراغی داشت از برنز که نوک کاسه داشت اغلب میل اطاقهایش از روی اسنیل لوفی چهاردهم بود از آنجا آمدیم توی باغ سوار کالسه شدیم حقیقتاً باغ بهشت بود که آنسال هم در تمام فرنگستان همه باغی ندیده بودیم تمام دیوار خیابان را از درختهای شمشاد مزین نموده بودند مختصر هر قدر تعریف این باغ را بنویسیم کم است عکس اینجاها را دادیم عکاسی انداخت که انشاء الله در روز نامه درج شود بعد آمدیم بغازه بعضی اسبابا خریدیم و آمدیم راه آهن در توی راه که میامدیم صورتهای بسیار خوش گل دیدیم در راه آهن چائی خوردیم با وزیر دربار و فخر الملک و سیف السلطان صحبت میکردیم از پنجاه و چهار تونل گذشتیم از سلسله های کوه آبن میگدریم الان هم که سه ساعت از شب میگردد فخر الملک روز نامه را میفرماید می نویسد آقا سید حسین روضه خواند الحمد لله عزاداری خوبی بعمل آوردیم (۵)

•• (۰) - - (۰) •• سه شنبه هیجدهم صفر •• (۰) - - (۰) ••

شب را در زن بودیم شام را هم در زن خوردیم امشب هم از تونل زیادی گذشتیم صبح را بر خاستیم تاز خوانده دعاها مان را خواندیم اگر تفصیل تونلها را هر قدر بنویسیم کم است از هفتاد هشتاد تونل گذشتیم از وسط کوه الب میگدریم اما از صفای کوه ها و جنگلها و کوه های پر از برف و آبشارها هر قدر تعریف شود کم است افتاد و بیست آبشار دیدیم که از دو پست ذراع راه آب میریخت دیگر با صفا از این نمیشود ولیکن از آن برت گاه ها و تونلها مخصوص آن تونل



(مجسمه خوک است که در موزئ شهر رم در ایتالیا عکس برداشته شد)



(جلوسای معروف شهر رم است در ایتالیا)

بزرگ معروف به سنگار که متجاوز از نیم ساعت طول کشید تا راه آهن گذشت آن صفار از نظر مان برد و کسل شدیم
باندازه کسل شدیم که حد داشت می توانم بگویم از دو مقابل کوه البرز ظهور آن بالا رفتم و پائین آمدیم بر فهای زیادی
بود خیلی شبیه بود بکوه های سهیل اما آنها باین ارتفاع نیست آمدیم تا وارد شهر لوسرن شدیم خیلی خسته و کسل شدیم
با وجود آنکه از همه جا بادهای با صفا گذشتن که اغلب عمارت های ملک ملک ردیف ساخته بودند جلوشان هم آبشار های
کوچک متصل بهم سرازیر میشد مثل قراچادر ایلات بنظر میامد کنار هر آب فخر الملک عرض میکرد که ملاحظه نمائید
بعین مثل چادر های ایلات بردیف و حقیقتاً خیلی شبیه بود بک عمارتی بود روی تپه بعین عمارت دوشان تپه مخصوص
ان عمارت وسطی که همانطور کلاه فرنگی داشت بفر الملک و سیف السلطان هم نشان دادیم عرض کردند کمال شباهت را
دارد و بعین مثل دوشان تپه است سه ساعت و نیم بعد از ظهر وارد شهر لوسرن شدیم فوراً رفیم حمام از حمام بیرون آمدیم
قدری خوابیدیم از خواب که بیدار شدیم درست تماشای شهر را کردیم شهر قشنگی است در کنار دریاچه واقع است
انجام کر مملکت سویس است اسم این دریاچه هم یاسم همین شهر موسوم است این شهر تقریباً بی هزار جمعیت دارد
عمارتها اغلب بدریاچه نگاه میکنند و منظر خوشی دارد اطراف دریاچه هم کوه های پرا زرف من بلان احاطه کرده
مدها بود که می شنیدیم کوه من بلان و خیلی دلم میخواست به بینم کوه من بلان و مملکت سویس را بحالت الحمد لله می بینم
و میگذریم از یک قسمت مملکت سویس ندیم السلطان در سابق خیلی تعریف این کوه ها و دریاچه ها را میکرد حالا هم
حاضر است حقیقتاً صحیح عرض کرده بود خیلی جای با صفا ی خوبی است بعد فرستادیم جواهری قدری جوهر آورد
بعضی اسبابهای جواهر و دو تا دورین خریدیم بعد آمدیم پائین کنار دریاچه کشتی حاضر بود سوار شدیم این کشتی که
ماسوار شدیم گفتند اختراع تازه است مثل اتومبیل است و با بنزین هم می سوزد بی بو بی دود خیلی خوب بود قدری
گردش کردیم روی دریاچه عمیق دریاچه بعضی جاها سیصد ذراع است بعد برگشتیم آمدیم منزل رفیم با طاق بلیارد بعد
رفیم بالا چند کاغذ بظاهر آن نوشته شام خورده خوابیدیم

§۰ — §۰ (چهارشنبه نوزدهم صفر) §۰ — §۰

صبح ساعت هفت که تقریباً اول آفتاب است از لوسرن حرکت کردیم سوار کالسکه شدیم آمدیم
گزار ترن حاضر بود رفیم نوبت نوبت و فوراً حرکت کردیم گار بزرگی بود دویست و پنجاه ذرع طول
و دویست ذرع عرض داشت در راه با فخر الملک و سایرین هجت میکردیم از دوسه تونل مختصر هم
گذشتیم یکیش دود قهقهه طول کشید همه با آبدی و جنگ و سبزه روی هم دیگر هوا و صفا بهر از این نمیشود
آمدیم تا رسیدیم به شهر (بال) ترن ایستاد پیاده شدیم رفیم نوبت رستوران جنرال فون لنگیز مهماندار
و دکتر رزن که من در طهران دیده بودم و بسیار آدم خوبی است معاون وزیر امور خارجه المان است با دو نفر
جنرال اجودانهای امپراطور با اتفاق احتشام السلطه وزیر مختار خودمان بحضور آمدند و معرفی شدند در استاسیون

که نشسته بودیم باجنرال و سایرین خیلی صحبت کردیم بعد آمدیم بگارا راه آهن زن عوض شد رفتم به ترن المانها و
 ترن حرکت کرد بسیار ترن خوبی است خیلی شدم حرکت میکند و بسیار خوب است دکتر ادکاک و دکتر لندی هم
 بخيال اینکه در اینجاها میخوریم رفته بودند گردش فهمیده عقب مانده بودند دکتر کاستالی هم اینجا دیده شد مرخص
 شده رفت نظام الدوله ملاکم خان هم بایسرش مرخص شده رفتند بایطالیانهار را در ترن خوردیم بعد از نهار
 خوابیدیم بعد برخاستیم و همینطور بیداریم تا حالا که سه ساعت از شب گذشته و شب اربعین است مشغول روضه
 خوانی و عزاداری هستیم فردا یکساعت و نیم بغروب مانده انشا الله وارد برلن خواهیم شد دکتر ادکاک و دکتر
 لندی هم با ترن دیگر آمده رسیدند

۲۹. V. ۱۹۰۸ ۱۳۲۷ هجری قمری
 (بجشنه یستم صفر) ۰۰۰۰۰

امروز روزاربعین است سفیده صبح برخاستیم نماز خواندیم دوباره خوابیدیم دیشب الحمد لله نوب راه آهن
 خیلی راحت و خوب خوابیدیم از خواب که برخاستیم دعاها مان را خواندیم راه همه جا از جلگه میگذرد راه آهن
 هم نوب جلگه که می رود راحت و خوب است اطراف راه همه حاصل و زراعت است از چندین شهر هم گذشتیم
 دوسه مرتبه هم از روی رودخانه رن گذشتیم بل های آبی بزرگ طولانی داشت نهار را هم در نوب ترن خوردیم
 شش ساعت بعد از ظهر باید وارد بسمام بشویم بعد از نهار قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم کم مشغول
 پوشیدن لباس رسمی شدیم نوکر ها هم لباس پوشیده آمدند همینطور می آمدیم تا ساعت شش وارد گار بسمام شدیم
 اعلیحضرت امپراطور با خانواده سلطنت و وزرا و جنرالها و صاحب منصبان گارد و غیره در گار بودند ترن استاد
 پیاده شدیم آمدیم باین اعلیحضرت امپراطور دست دادیم شاهزادگان خانواده سلطنت را معرفی کردند دسته
 موزیک موزیک زدند از جلو آنها گذشتیم بعد آمدیم اینستادیم سربازهای گارد و دسته موزیک دقیقه کرده از جلو ما
 گذشتند بعد ما با اعلیحضرت امپراطور در کالسکه نشسته سایرین هم در کالسکه های دیگر نشسته از عقب سر
 آمدند نوب راه هم با امپراطور زبان فرانسه صحبت میکردیم یکدسته سوار گارد مخصوص امپراطور هم همراه
 کالسکه ما میآمدند آمدیم تا رسیدیم منزلی که برای ما معین کرده بودند اینجا هم دسته موزیک بود در ورود ما موزیک
 زدند اعلیحضرت امپراطور هم بعضی از وزرا را در اینجا معرفی کردند ما هم جناب اشرف انابک اعظم و وزیر
 دربار و بعضی دیگر را معرفی کردیم اعلیحضرت امپراطور خدا حافظی کرده رفتند ما هم بعد از چند دقیقه فاصله
 به بازدید امپراطور رفتم عمارت بسیار خوبی بود بعضی ستونهای سنگی را از سنگهای فیس معنی کریستال دوروش
 و غیره بطور موزائیک در ستونها کار کرده اند بعضی گوش ما می هاراهم بوضع خوشی نصب کرده اند که کال امتیاز را
 دارد خیلی با اعلیحضرت امپراطور صحبت کردیم بعد از ملاقات اعلیحضرت امپراطور بسم مقبره مرحوم امپراطور
 پدر امپراطور و امپاتریس مادرشان رفته تاج گلی سرفه گذاشت بیرون آمدیم به بازدید چند نفر از شاهزاده ها

رفته کارت ویزیت گذاشته آمدیم. نیزال مهماندار هم با ما نوبی کالیکه بود. جناب اشرف اناپک اعظم و وزیر دربار هم در کالیکه عقب سر ما بودند. در حقیقت دور شهر پندام را گردیدیم دریاچه بزرگی بود گفتند قوازم فرسنگ دوراوست از بهلولی دریاچه هم گذشتیم. بعد آمدیم منزل از بعضی نوبل های گل هم گذشتیم که از بیچک و غیره درست کرده اند. قدر صد ذرع با کالیکه از نوبی آنها گذشتیم یارک بسیار خوبی بود خیلی خیلی اصفا چندین درخت های بزرگ بود که برگ های قرمز داشت خیلی بلند مثل یک گنبدی بنظر می آمد بسیار با صفا بود اسباب زیادی بود که تفصیل دارد. بعد آمدیم منزل شام خورده بعد از شام آقا سید حسین روضه خوبی خواند بعد استراحت کرده خوابیدیم و تکیه باز بد امپراطور رفتیم نشان و حمایل سلطنتی خودمان را با ایشان دادیم ایشان هم نشان و حمایل سلطنتی مخصوص خودشان را با ما دادند.

جمعه ۲۱ صفر

امروز باید برویم به سان قشون به برلن صبح از خواب برخاستیم لباس پوشیدیم. نیزال مهماندار ما و سایرین حاضر شدند جناب اشرف اناپک اعظم و سایر ملتزمین هم بودند سوار کالیکه شده رقیم به گار را آهن ترن حاضر بود سوار ترن شدیم و حرکت کردیم. اما ترن خیلی تند میرفت قدری حلالان را به زور آمدیم تا رسیدیم به گار ترن کالیکه حاضر بود ما و نیزال مهماندار و جناب اشرف اناپک اعظم در یک کالیکه نشستیم سایر ملتزمین هم در کالیکه های دیگر عقب سر ما می آمدند آمدیم از میان شهر برلن گذشتیم دو طرف خیابانها جمعیت زیادی از مرد و زن بود اظهار خوشوقتی میکردند و هورا می کشیدند آمدیم تا اول میدان مشق اعلیحضرت امپراطور اول میدان باشاهزاده ها و صاحبان نظامی ایستاده بودند سلام نظامی دادند ما هم سلام دادیم و بعد ما با اعلیحضرت امپراطور سواره آمدیم از جلو صف پیاده و سواره گذشتیم بعد آمدیم ایستادیم فرمانده کل قشون خود امپراطور بودند اول خودشان جلوه تفریح مخصوص خودشان اقتضای بودند آمدند از جلو ما گذشتند و سلام نظامی دادند بعد دسته بدست سرباز و سوار و توپخانه اول بطور ستون آمدند گذشتند دیگر سرباز و سوار و توپخانه منظم تر و بهتر از این نمیشود هر قدر تعریف بنویسیم کم است مخصوص توپخانه چه از سیدم توپها چه وضع باطلان توپخانه که هر قدر تعریف بنویسیم کم است. قریب سه ساعت مشق طول کشید هوا هم آفتاب گرمی بود همینطور نوبی کالیکه نوبی آفتاب نشسته تماشا کردیم. وضع کلاه سربازها بعضی کلاه خود و رزده بودند بعضی مثل تاج درویشها بود. بعد از انجام مشق و دفعه آمدیم به عمارت پاله ریش طاق که از قصرهای عالی قدیم است. تبار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم اطباء که خواسته بودند حضور آمدند دکتر (لیدن) که از اطباء معروف برلن است همه نوع امتحان کرده الحلقه قلب و کلیه مامم خوب بود عرض کردند هیچ عات و مرضی ندارد و معالجاتی که وزیر دربار تا کنون کرده خیلی تعریف کردند و عرض کردند تمام صحیح بوده.

(فقط)

ملتان



(خرابه واقعه در جلوسفاریخانه دولت علیه ایران است در مهر روم)



(دورنمای یکی از میدانهای شهر روم است)

کتابخانه عمومی صاحب الزمر
۱۳۸۷
۳۱ اردیبهشت
۱۳۸۷

کتابخانه عمومی صاحب الزمر
۱۳۸۷
۳۱ اردیبهشت
۱۳۸۷

Ranifil

چهار دان و وضع خودش شری عرض کرد خیلی سختیدیم یک ساعت بعد از ظهر باید برویم منزل اعلیحضرت امپراطور
 نهار مهمان هستیم عرض کرد توب و تفنگ و طباخچه که سیستم تازه است و آورده اند بنظر رسید حاضر است رفتم بیرون
 عمارت توب را تماشا کردم لوله اش از آهن است روی لوله هم کلمه اسم پادشاه را نوشته اند این توب در دقیقه تقریباً بیست
 تیر می اندازد سیستم خیلی خوبی است خیلی سبک است شش نفر توپچی بخوبی او را حرکت میدادند و سریع است
 گفتند تاش هزار ذرع میزند اگر چه تحقیقاً اندازه است اما بنظر من توب هشت سانی متری است فشنگش فلزی بود لیکن
 شکل کیسه ها خاص است و لوله گلوله سر او نجسیده است اول گلوله را میگذارند بعد فشنگ را عوض کیسه باروت
 در عقب میگذارند بعد که کولاس او را بستند پسانی دارد او را میگذارند مثل پاشنه تفنگ او را که کشیدند توب در
 میروید دیگر توب حرکت نمیکند که لازم قرار اول رفتن جدید باشد تیر هم که بپندازد از جای خود حرکت نمیکند این
 قسم توب هیچ ندیده بودیم مگر برادر سال مال فرانسه ها را ولیکن در قنداق توب اختراعی کرده اند که دهن لوله
 حرکت افقی دارد تقریباً نیم ذرع اینجا حرکت میکنند ولی در موقعی که به نشان میرسد تانها از ذرع اطراف خودش را
 بهمین حرکت خواهد زد بعد توب ما کینه را هم آوردند این توب از خوبی و سبکی کمال امتیاز را دارد اولایک لوله
 بزرگ آب نوبی او است یک لوله دیگر بقدر تفنگ گلوله مارتینی است از میان آن لوله گذشته است پشت لوله چرخ
 دارد برای چرخاندن قطار فشنگ و در لوله گذاشتن و انداختن و بیرون آوردن فشنگ این توب خودش تکر کوچی
 دارد علیحدہ برای حمل و نقل دیگری درست کرده اند مثل خپاره های قدیمه ما که برای حمل و نقل میگذارند و دو
 قنداق برای این توب ساخته اند که اگر نخواهد سواره یا جای دور را بزند روی آن تکر میگذارند بلند میایستد
 و سر کوب میشود اگر نخواهد به سرباز و زنجیر بیدازند میگذارند روی تکر کو تاه تر و شلیک میکنند سه نفر
 عمل و یک نفر صاحب منصب دارد که این توب مکس را میاندازند از قراریکه عرض کردند دقیقه صد تیر میاندازد
 در حضور ما هنداختند سفارش دادیم شش عراده برای مایا آوردند بعد از ملاحظه رفتم با طاق قدری راحت
 و صحبت کردم یک ساعت بعد از ظهر کالسه حاضر کرده بودند سوار شدیم و رفتم بعمارت اعلیحضرت امپراطور
 بهمان عمارت که مکرر رفته بودیم اعلیحضرت امپراطور بودند قدری صحبت کردم بعد نهار حاضر شد
 ولی چندان جمعیت نبود نهار با اعلیحضرت امپراطور خوردیم جناب اشرف انابک اعظم و همراهان ما اغلب
 بودند آمدیم به تالار بزرگ بفخر الملک فرمودیم تماشا کنند یعنی تالار را تمام از سنگ های کریستال
 دورش و کروی و نیک موزائیک کرده اند و صدقهار امر تبار دیوار ها بوضع بسیار قشنگی نصب کرده اند که از هر جهت کمال
 امتیاز دارد در یک نشان مثال خودمان راه دادیم برای نواب و لعیه که بسر کسی اردو های نظامی رفته بود بفرستد
 و یک قطعه نشان آفتاب هم دادیم برای اعلیحضرت امپراطور که برای معالجه بجمامهای معدنی رفته اند بفرستد
 اعلیحضرت امپراطور خیلی اظهار مسرت و خشنودی نمودند حقیقاً اعلیحضرت امپراطور بسیار خوش سب و خوش

صورت و مهربان هستند زیاده از آنچه تصور شود مهربانی میکنند نهار خوردیم با اتفاق امپراطور سوار کالسه
 شده آمدیم به گار باز با امپراطور خیلی صحبت کردم و وداع کرده آمدیم به ترن و ترن حرکت کرد فخر الملک
 بود صحبت اطاق موزائیک را میگردیم فخر الملک عرض کرد هر قدر تعریف فرمودید کم است خلاصه همینطور
 میا مدیم اطراف راه جنگل زراعت و همه آبادی است اما ترن های اکبر می بقدری میاید
 و میگذرد که مجال نمیدهد آدم تماشا کند آمدیم تا وقت غروب آفتاب خیلی تماشا
 داشت آفتاب رفته بود پشت یک لکه ابرو قرمز کرده بود ابرهای اطراف خودش را مثل امواج دریای خون
 خیلی تماشا داشت نزدیک شهر (ليزيك) که رسیدیم جنرال مهماندار آمد مرخص شد یک انگشتر الماس به جنرال
 مرحمت فرمودیم دکتر (رزن) هم که همراه بود یک انگشتر الماس هم به زن او مرحمت فرمودیم بعد
 آمدیم وارد شهر لیزیک شدیم لیزیک جزو مملکت ساکس است جنرال ساکس هم حاضر در گار ایستاده
 بود پیاده شدیم اظهار التفات به جنرال فرمودیم کالسه حاضر بود ما و جناب اشرف انابک اعظم و فخر الملک
 و امپراطور جنگ در یک کالسه نشسته آمدیم به مهمانخانه که منزل خودمان است شام خورده خوابیدیم

3. VI. 02 (سه شنبه ٢٥ صفر)

امروز تاشب را در لیزیک توقف است . صبح از خواب برخاستیم نماز و دعاها مان را خواندیم . بعد
 نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم . چهار ساعت بعد از ظهر باید برویم به منزل و باغ (کنت
 هنتال) که تقریباً یک فرسخ از شهر لیزیک دور است . ما و جناب اشرف انابک اعظم و فخر الملک و امپ
 بهادر جنگ در یک کالسه نشینم سابرین هم در کالسه های عقب نشسته بودند آمدیم از شهر خارج شدیم نیم فرسخ
 مانده بود که به باغ کنت برسیم پسر کنت که اسمش (لئون) و دوازده سال داشت اسب کوچکی سوار شده
 سر راه ایستاده بود و همینطور با کالسه ما سواره میآمد بسیار پسر قشنگ خوبی بود و اسب با مزه داشت آمدیم
 تا رسیدیم به باغ . این باغ و عمارت اسمش کناوت هان است خانم کنت و خودش و خانواده اش همه حاضر بودند پیاده
 شدیم عمارت خوبی داشت چائی خوردیم قدری صحبت کردم بعد ما و فخر الملک و امپراطور جنگ و خود کنت در یک
 کالسه نشسته رفتم بشکار قراول دکتر ادکاه هم بود رفتم جنگل کاج کوچکی بود سندی گذاشته بودند نشینم
 چر که شکار قراول ندیده بودیم چند نفر پیاده افتادند توی گندمی بود کشته بودند قراولها را امپراطور تفنگ کنت
 هم دست ما بود نمره پست و شازده قراولها از دور میگذشتند نمیشد زد آخر یک قراول برید آمد از بیلوی ما بگذرد
 زدیم افتاد رفتند پیدا کنند شو استند فخر الملک پیدا کرد آورد بهد باز سوار کالسه شده آمدیم بعمارت چائی خوردیم
 و قدری صحبت کردم و آمدیم منزل یک نشان بکنت مرحمت فرمودیم امشب را ساعت ده که دو ساعت به نصف شب
 مانده از لیزیک حرکت کردیم آمدیم به گار ترن حاضر بود سوار شدیم ترن حرکت کرد بطرف کارلسباد که انا الله فردا

امین حضرت بصیر السلطنة ناصر الممالك آقا سید حسین بودند قدری صحبت کردیم و بعد خوابیدیم

(*) — (چهارشنبه چهارم ربیع الاول) — (*)

صبح از خواب برخاستیم موافق معمول همه روزه آب خوردیم و راه افتادیم اما امروز از آن راه دیروز و روزهای سابق میرفتیم بطرف جنوب رفیق آمدیم بطرف مغرب امین حضرت موقوف الدوله فخر المملك دکنز آدکاک همراه ما بودند دیگر کسی نبود راه خیلی باصفائی بود و دو طرف راه جنگلهای کاج است آمدیم تا رسیدیم بجائی که آب انبار شهر است و آب بخش کن تمام شهر اینجا است سیعی داشت که بواسطه آن سیم معلوم میکند که آب انبار بر است یا خالی و بواسطه ناله از رودخانه که خیلی پائین است و گو در است از اینجا آب انبار میکنند و سه هزار قدم آمده بودیم که جناب اشرف آتاک اعظم رسید قدری باجناب اشرف آتاک اعظم صحبت کردیم و آمدیم تا این راه هم داخل شدیم همان راهی که هر روز میرفتیم اینجا جناب اشرف آتاک اعظم چون آب خوردنش تمام نشده بود ایستاد و ما سوار کالسگه شدیم باموقع الدوله و فخر المملك آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم و بعد کالسگه خاستیم که برویم گردش فخر المملك و سیف السلطان را هم خاستیم گفتند رفته اند گردش ما و جناب اشرف آتاک اعظم و قوام السلطنة و حاجب الدوله در کالسگه نشستیم و آمدیم تا رسیدیم بدکان قنک فروشی پیاده شدیم يك قنک ما و يك قنک هم جناب اشرف آتاک اعظم خریدیم و بعد آمدیم رسیدیم بانجا که دیروز عکس انداخته بودیم دو تا کلاه ایرانی پیدا است نگاه کردیم دیدیم فخر المملك و سیف السلطان هستند عکس می اندازند ما هم پیاده شدیم رفیق اینجا دوسه تا عکس انداختیم دو تا هم دکه سردست خریدیم و آمدیم بجائی که تیر اندازی میکنند پیاده شدیم تیر زادی انداختیم نذر بندی کردیم که برویم خیسلی تیر بان نشانه بزیم رفیق و زدیم بعد آمدیم باغ و قهوه خانه قشنگی بود چای خوردیم قدری گردش کردیم آمدیم بدکان چرم و کیف فروشی چند بارچه اسباب چرم آلات و کیف خریدیم و آمدیم به تاتر جمعیت زیادی بود کمندی بازی میکردند يك مرد بامزه بود که تمام مردم را یکدفعه خنداند تماشا کردیم يك برده باقی مانده بود که تمام بشود آمدیم منزل

(*) — (پنجشنبه پنجم ربیع الاول) — (*)

صبح برخاستیم بعد از معمول آب خوردیم و از همان راه دیروزی رفیق قدری کسل بودیم و حالتان خوب نبود رفیق تا سر همان دوراهی که این راه داخل جاده بزرگ و راه معمولی میشود و میرود قهوه خانه اینجا بجانب اشرف آتاک اعظم رسیدیم چون قدری از آلمان باقی مانده بود باز پیاده راه رفیق تا قهوه خانه وزیر دربار هم رسید از قهوه خانه خیلی پائین تر پیاده آمدیم نزدیک منزل سوار کالسگه شدیم و آمدیم بمنزل رفیق توی چادر قدری نان باجانی خوردیم و گردش کردیم آمدیم بالا چند نفر دخترهای خوشگل آمدند باین هتل ایستادند عکاسی را فرستادیم عکس آنها را انداخت بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم و بعد

کالسگه خاستیم سوار شدیم رفیق خانه آرشی دوشس برنس دو کری که زن برادر امپراطور اتریش است و دختر خوب داشت آنکه بزرگتر است شوهر کرده بود پسر خوبی هم داشت قدری نشستیم صحبت کردیم و بعد از آنجا آمدیم به تاتر کمندی بود قدری نشستیم و تماشا کردیم بعد آمدیم بمنزل شام خوردیم چون شب جمعه بود آقا سید حسین آمدروضا خواند بعد فخر المملك و سایرین رفتند ما هم خیلی نشستیم و بعد خوابیدیم صبح خیلی تسک بودیم و علت هم این بود دیروز که حمام رفیق توی آب گرم زیاد نشستیم چون خون بواسیر باز شده بود خیلی ضعف عارض شد

(*) — (جمعه ششم ربیع الاول) — (*)

صبح برخاستیم بواسطه علت کسالت مزاج شوالستیم پیاده راه برویم بالای کوه گردش هر روز که میرفتیم سوار کالسگه شدیم و آب خوردیم فخر المملك و سیف السلطان و آقا سید حسین باما بودند بآن قهوه خانه که رسیدیم پیاده شدیم و آب خوردیم و خیلی راه رفیق آب خوردنمان که تمام شد باز سوار کالسگه شدیم و آمدیم رو بمنزل همیطور تماشا میکردیم و میامدیم تا رسیدیم بمنزل دم در که رسیدیم جناب اشرف آتاک اعظم را دیدیم او هم اگر گردش خودش صحبت میکرد بعد آمدیم توی چادر نشستیم چای خوردیم و سفارش دادیم از همین چادرها چهار تا برای مادرست بکنند و بمیسو اولیس کندکتر هتل سفارش دادیم نمونه پارچه اراهم آورد بنظر رسانید چیز خوبی بود برای شاه آباد و دوشان تبه و صاحبقرانیه بعد آمدیم نهار خوردیم بعد برخاستیم آمدیم توی باغچه جلو هتل گردش کردیم عکس جناب اشرف آتاک اعظم و سایر ملتزمین را انداختیم يك ضعیفه رو بروی ما در هتل دیگری اداهای غریب و عجیب از خودش در میآورد آواز میخواند رقاصی میکرد میخواست از ما دل ربانی کند ما هم اعتنائی باو نکردیم بعد کالسگه خواستیم سوار شدیم و رفیق بگردش و رفیق به ویلا بارک از توی شهر گذشتیم و بعد یکفرسخ پائین تر از شهر رفیق تا رسیدیم باین قهوه خانه ویلا بارک ادم غریبی اینجا بود از هر قبیل اسباب اسباب موزائیک خوب دست و غیره همه چیز در دستش گرفته و بخودش آویخته بود عکس او را هم انداختیم سیف السلطان عرض کرد عکس يك آدمی را انداخته اید که مغازه متحرکی است و از هر قبیل اسباب دارد از اهل بوم بود و خیلی ترکیب غریبی داشت دختره خوشگلی هم بود خدمتگار قهوه خانه چای خوردیم و سوار کالسگه شدیم آمدیم به تاتر خیلی خوب تازی بود کمندی بود مادموازل والا که حقیقتاً نقل دارد بازهای خوب درآورد و خوب رفیق بعد آمدیم منزل فخر المملك را احضار کردیم عرض کردند خوابیده است ما هم رفیق بالا و بعد خوابیدیم

(*) — (شنبه هفتم ربیع الاول) — (*)

صبح از خواب برخاستیم باران شدیدی از نصف شب گرفته بود و صبح هم میبارید نشد گردش برویم آب خوردیم

معمول

آب بخش کن

چشم آلات

چادر

ضعف عارض

دل ربانی

احضار

وتوی همان هتل گردش میکردیم فخرالملک آمد خیلی راه رفتیم و صحبت کردیم . بعد جناب اشرف اتابک اعظم آمدند با اتابک هم خیلی صحبت کردیم مهندس الممالک را خواستیم دوسه تانگراف دادیم نوشت راه میرسیم . بعد که آب خورد نماز تمام شد آمدیم چای خوردیم و رقیم اطاق خودمان کاغذ زیادی از طهران رسیده بود همه را خودمان خواندیم و خسته شدیم بعد نهار خورده خوابیدیم خوابمان هم نبرد فخرالملک و سیف السلطان بودند کالسه خواستیم با امیر بهادر جنگ و حاجب الدوله و اینها رقیم بهمان جای تیراندازی کوک جک پانورا ما بود تماشا کردند و بعد آمدیم به قهوه خانه شمیرن دوسه تا دختر خوشگل خدمتگذار داشت جناب اشرف اتابک اعظم موثق الدوله اینها هم در قهوه خانه رو بروی ما بودند نخواسته بودند ما آنها را به پنییم بعد از آنجا آمدیم به تاتر واریته انجیهم رستوران است که مردم غذا میخورند هم تاتر است اما محب تاتری است دو نفر دختر انگلیسی آمدند بند بازی کردند کارهای عجیب و غریب میکردند که بتوشن درست در نیامد مثلاً روی سیم دختره با هایش را به عرض طوری میخواست بایند که بیخراش به سیم میخورد یک تخته آوردند گذاشتند روی سیم این دو دختر جایشان را عوض میکردند و جرج میزدند و از روی تخته که روی سیم بود میگذاشتند معلق میزدند کارهای خیلی خیلی غریب کردند بعد دور نمائی نشان دادند که صورت دریا بود دختره بسیار خوشگلی لباس پوشیده بود بعین مثل ماهی در وسط آب شنا میکرده که آدم نمیدانست آب است یا دره دختره دیگر در وسط هوای بر بدر صورتیکه زیر پایش چیزی دیده نمیشد و روی هوا بود طیران میکرد یک دختره را با الکتریک آتش زدند و تیکه دختره میان آتش بود اول گوشه لباسش سوخت بعد تمام آتش گرفت که ابد آدم تصور نمیکرد مصنوعی است خیلی خیلی تماشا داشت بازیهای غریب و عجیب در آوردند بعد پنج شش نفر دختر و لوسیدهای یکجور خه سوار بودند در کال سرعت حرکت میکردند نوی سن بعد و نوری سوار دو لوسید شدند چهار نفر دیگر سوار آنها شدند راست روی آب یکی ایستاده و لوسید در کال نندی حرکت میکرد خیلی خوب بازی کردند بعد از تماشا آمدیم منزل شام خوردیم و خوابیدیم *

«(١)» «(٢)» «(٣)» «(٤)» «(٥)» «(٦)» «(٧)» «(٨)» «(٩)» «(١٠)» «(١١)» «(١٢)» «(١٣)» «(١٤)» «(١٥)» «(١٦)» «(١٧)» «(١٨)» «(١٩)» «(٢٠)» «(٢١)» «(٢٢)» «(٢٣)» «(٢٤)» «(٢٥)» «(٢٦)» «(٢٧)» «(٢٨)» «(٢٩)» «(٣٠)» «(٣١)» «(٣٢)» «(٣٣)» «(٣٤)» «(٣٥)» «(٣٦)» «(٣٧)» «(٣٨)» «(٣٩)» «(٤٠)» «(٤١)» «(٤٢)» «(٤٣)» «(٤٤)» «(٤٥)» «(٤٦)» «(٤٧)» «(٤٨)» «(٤٩)» «(٥٠)» «(٥١)» «(٥٢)» «(٥٣)» «(٥٤)» «(٥٥)» «(٥٦)» «(٥٧)» «(٥٨)» «(٥٩)» «(٦٠)» «(٦١)» «(٦٢)» «(٦٣)» «(٦٤)» «(٦٥)» «(٦٦)» «(٦٧)» «(٦٨)» «(٦٩)» «(٧٠)» «(٧١)» «(٧٢)» «(٧٣)» «(٧٤)» «(٧٥)» «(٧٦)» «(٧٧)» «(٧٨)» «(٧٩)» «(٨٠)» «(٨١)» «(٨٢)» «(٨٣)» «(٨٤)» «(٨٥)» «(٨٦)» «(٨٧)» «(٨٨)» «(٨٩)» «(٩٠)» «(٩١)» «(٩٢)» «(٩٣)» «(٩٤)» «(٩٥)» «(٩٦)» «(٩٧)» «(٩٨)» «(٩٩)» «(١٠٠)»

صبح از خواب برخاستیم و سوار کالسه شدیم و رقیم از راهی که هر روز میرفتیم رقیم بالا از آن قهوه خانه يك حوس یعنی يك خانه گذشتیم و رقیم بالاتر پیاده شدیم و آب خوردیم و خیلی راه رفتیم توی جنگل تا آب تمام شد باز سوار کالسه شدیم و رقیم نارسیدیم قهوه خانه آهرك برچی داشت موثق الدوله و فخرالملک رفته بالای برج عرض کردند صد و یازده پله دارد و بیست ذرع بلندی برج است بعد آمدیم توی قهوه خانه چند شیشه عکس از انجاها انداختیم و آمدیم به باغیکه جلو باغچه بود چشم انداز خوبی داشت اطراف کارلسباد هم مانحانه بود آبادیهای دیگر هم مثل خود کارلسباد و ناییدا بود راه آهن میگذاشت و ما از بلندی تماشا میکردیم بعد سوار کالسه شده

آمدیم منزل چای خوردیم و بعد جناب اشرف اتابک اعظم آمد چند تانگراف آورده بود بعضی رسانید جواب آنها را دادیم از طهران هم چندیا کت رسیده بود خواندیم خودمان هم دوسه تانگراف برلن بصدق الدوله و عکاسانی نوشتیم با صد تومان سابقاً بصدق الدوله انعام مرحمت فرموده بودیم حالا هم هزار تومان دیگر انعام برایش فرستادیم و بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم امر و زور و عید تیراندازی است بگذاشته سر باز نظامی با صاحب منصب آنها آمدند پای هتل موزیک زدند ماهم لباس سیاه پوشیده رقیم توی بالکن ایستادیم موزیک زدند جمعیت زیادی هم مرد و زن و بچه جمع شده بودند بعد از آنکه موزیک زدند سر باز هاد فیله کردند و رفتند ماهم سوار کالسه شدیم و رقیم به تیراندازی توی راه چند نفر زن بسیار خوشگل بودند رقیم تار سپیدیم محل تیراندازی قریب دو بیست نفر سر باز و صاحب منصب و قریب هفتصد هشتصد نفر مرد و زن و تیراندازان اطیش بودند نشانیهای زیادی گذاشته بودند که هر کس زدامتیا زود درجه باو میدهند ما اول رقیم به نمره تیر انداختیم و قور آزیدیم بعد همینطور در هر نمره که رقیم زدیم مردم دست زدند و اظهار شغف و خوشوقتی کردند بعد هر چه تیر انداختیم همه را زدیم و قی میزدیم نشانه حرکت میکردی بیقی نشان میدادند و یک تیر توب شلیک میکردند این شعر را بنام سبب حال خودمان خواندیم (یکی تیر برداشت بیکان چه آب) (نهاد بر او چار بر عقاب) بعد جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار فخرالملک سیف السلطان هم انداخته آنها هم چند تیری به نشانه زدند و ما آنها نگاه میکردیم بعد آمدیم خواستیم چای بخوریم از بس جمعیت بود دیگر نمادیم آمدیم سوار کالسه شدیم آمدیم باغ کافه بستیم انجا چای خوردیم و گردش کردیم از انجا آمدیم به تاتر امشب بازی عروسک است ماد و ازل و الاحقیق تازی غریبی کرد بشکل عروسک شده بود کوکش میکردند حرکات غریبی میکرد بعین عروسک که آدم ابد اصور نمیکرد این آدم باشد چند عروسک دیگر هم مجسمه درست کرده بودند هیچ تفاوت با آنها نداشت قدری فشنگ بود که آدم مات میشد دیگر فشنگ تر و بهتر از این نمیشد و بعد از آنکه خیلی بازیهای خوب کردند و بازی گر هاشکل کشیده باشند بودند خواندند بازی تمام شد آمدیم منزل

«(١)» «(٢)» «(٣)» «(٤)» «(٥)» «(٦)» «(٧)» «(٨)» «(٩)» «(١٠)» «(١١)» «(١٢)» «(١٣)» «(١٤)» «(١٥)» «(١٦)» «(١٧)» «(١٨)» «(١٩)» «(٢٠)» «(٢١)» «(٢٢)» «(٢٣)» «(٢٤)» «(٢٥)» «(٢٦)» «(٢٧)» «(٢٨)» «(٢٩)» «(٣٠)» «(٣١)» «(٣٢)» «(٣٣)» «(٣٤)» «(٣٥)» «(٣٦)» «(٣٧)» «(٣٨)» «(٣٩)» «(٤٠)» «(٤١)» «(٤٢)» «(٤٣)» «(٤٤)» «(٤٥)» «(٤٦)» «(٤٧)» «(٤٨)» «(٤٩)» «(٥٠)» «(٥١)» «(٥٢)» «(٥٣)» «(٥٤)» «(٥٥)» «(٥٦)» «(٥٧)» «(٥٨)» «(٥٩)» «(٦٠)» «(٦١)» «(٦٢)» «(٦٣)» «(٦٤)» «(٦٥)» «(٦٦)» «(٦٧)» «(٦٨)» «(٦٩)» «(٧٠)» «(٧١)» «(٧٢)» «(٧٣)» «(٧٤)» «(٧٥)» «(٧٦)» «(٧٧)» «(٧٨)» «(٧٩)» «(٨٠)» «(٨١)» «(٨٢)» «(٨٣)» «(٨٤)» «(٨٥)» «(٨٦)» «(٨٧)» «(٨٨)» «(٨٩)» «(٩٠)» «(٩١)» «(٩٢)» «(٩٣)» «(٩٤)» «(٩٥)» «(٩٦)» «(٩٧)» «(٩٨)» «(٩٩)» «(١٠٠)»

صبح از خواب برخاستیم بعد از معموله هر روز آب خوردیم و رقیم بگردش فخرالملک سیف السلطان ندیم السلطان بودند موثق الدوله هم از عقب سر رسید همینطور که میرفتیم توی جنگل يك شوکا نزدیک جاده می چرید فخرالملک عرض کرد اگر میخواستید بنزید باطیانچه از همینجا میتوانستید بنزید تماشا کردیم و بعد رقیم بهمان برج و قهوه خانه که در روز قبل بودیم آب خوردیم و خیلی راه رفتیم امین حضرت بود چند شیشه باز عکس انداختیم دور نما و منظر خوبی داشت سیف السلطان رفت روی برج بعد باز سوار کالسه شده آمدیم بمنزل چای خوردیم بعد نهار خورده خوابیدیم امروز در ساعت سه بعد از ظهر باید برویم بخانه برلن در نیورک میگفتند چهل دقیقه راه است ولی مانفرج میکردیم و آرام میرفتیم در ساعت و نیم رقیم جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار

فخر الملك امين حضرت سيف السلطان بصير السلطنة نریمانخان میرزا ابراهیم خان دکترا دکاک و غیره بودند رفتم
تاریخ دیدیم برنس خودش بالباس نظامی رسمی حاضر بود یکدسته سرباز تشریفات و دسته موزیک بودند برنس
خواهر برنس و دو دختر کوچکتر که آنها هم از کسان خودشان بودند حاضر بودند احوال برسی کردیم پیاده شدیم
جانی خوردیم برنس و برنس هم رفته لباسشان را عوض کرده لباس شکار پوشیدند و آمدند ما و برنس نشستیم
نوی کالسه سایرین هم توی کالسه های دیگر نشستند رفتم بشکار برنس فرانسه را خوب حرف میزد صحبت
میکردیم ولی برنس فرانسه نمیدانند آنها شاهزاده هستند که سابقاً که دولت ایتالیا ملوک الطوائف بوده در یکی
از ایالات ایتالیا پدرانش حکومت و سلطنت داشته اند حالا هم که منقرض شده اند اینجا آمده اند در پراگ که
بای تخت بوهام است و تا اینجا راه آهن سه ساعت راه است عمارت و خانه دارند رفتم تاریخ دیدیم به شکارگاه کنار
جنگل پیاده شدیم شیوری زدند و جرگه شروع شد صدای تفنگ زیادی هم آمد آمایش ما شوکا و شکاری نیامد
یک شوکا نزدیک وزیر دربار رفت تفنگ انداخت نزد یک کبک جیل هم برید ما و انابک اعظم با هم تفنگ انداختیم
نخورد آبدار هم رفته بود دور تر اوقات تلخ شد برنس خیال کرد ما شکار نکرده ایم اوقات تلخ شده خیلی بریشان
و مضطرب شده بود باو حالی کردیم که خیلی خوش گذشته و ابداً اوقات تلخی نداریم بعد آمدیم شکار کبوتر چند
کبوتر بریدیم بعد دیدیم کبوترهای بیچاره را چرا باید زد دیگر تفنگ نینداختیم و دوباره سوار کالسه شدیم و
آمدیم بمنزل برنس توی پارک صندلی و میز گذاشته بود جانی خوردیم خیلی با صفا بود عکاس بسیار فضولی هم پیدا شد
عکس می انداخت می مارا از راست بچپ و از چپ راست حرکت میداد آخر گفتیم ما خودمان خیلی از تو بهتر میدانیم
که بطور بنشینیم دسته موزیک بودند موزیک زدند بعد یکدسته خانهای سفید پوش هم بدن دوازده تا پانزده و
شانزده مثل دسته بریا که از آسمان آمده باشند آمدند شاگردهای مدرسه اینجا بودند عکس آنها را هم
دادیم انداختند غروب آمدیم بمنزل از توی شهر گذشتیم سابقاً درست ندیده بودیم شهر تفنگ بزرگ خوبی است
کارخانه زیادی از بلور سازی و جینی سازی و آجر سازی و غیره دارد معدن ذغال سنگ هم همینجا است که
کار میکنند و ذغال بیرون میاورند رودخانه خوبی هم از کنار شهر میگذرد اسمش انگر است که میرود
داخل رود مولد او شده از شهر پراگ که بای تخت بوهام است میگذرد این خانه برنس هم در قصبه
اشلاکهنورت است شهر تمیز تفنگ خوبی بود یکساعت از شب گذشته بود که وارد منزل شدیم
وقتی از شکارگاه بر میگشتیم رو بخانه برنس از روی راه آهن میگذشتیم یکدفعه تزن رسید ما گذشته بودیم
اما از برای ملتزمین که عقب سر ما بودند مضطرب شدیم که خطری وارد نشود ولی آنکس که مواظب لکمونیتف
است همینکه دید کالسه ها از خط راه آهن عبور میکنند خیلی آرام کرد همینکه کالسه ها گذشتند آمد و گذشت
خیلی تماشا داشت

طوائف
منقرض
پراگ
شکار

مضطرب

ضولی

مواظب

خطری
مواظب لکمونیتف

— (سه شنبه ۱۰ ربیع الاول) —

صبح از خواب برخاستیم بعد از معموله رفتم بگردش از قهوه خانه يك عوض گذشتیم و آنجور دیدیم و گردش
میکردیم نوب جنگل خواستیم باز برویم سمت برج چون هوا سرد بود تقسیم امیر بهادر جنگ را فرستادیم
به تماشاى برج . ندیم السلطان بود درس ها ما را امدا کره میکردیم . بعد چند شیشه عکس با دوربین کوچک
خودمان انداختیم . بعد آمدیم بطرف یاتین شهر که تا بحال نیامده بودیم خیلی راه خوبی بود بسیار با صفا تا یاتین
گردنه همه جای فخر الملك و امیر بهادر جنگ و ندیم السلطان و امین حضرت صحبت میکردیم رسیدیم بجائی که دیدیم دوتا
ماد با ارمیگر دارند برسدیم گفتند الحاحم در اسواری اسب تعلیم میدهند پیاده شدیم رفتم تماشا طویله بود
شبه بطویله قزاقها سالون بزرگی هم بود مسقف که در آنجا اسب ها را تعلیم میدهند و مردم سواری یاد میگیرند
تماشا کردیم و آمدیم بمنزل . ندیم السلطان عرض کرد مغازه بلور فروشی هست که چند روز قبل آمده بودیم
باشاهزاده عباسقلی میرزای ملقب به ناصر المالك و خیلی خوب مغازه ایست در این بین رسیدیم همان مغازه پیاده
شدیم رفتم توی دکان بلور فروشی خیلی بلورهای خوب داشت این بلورها را در همین کارلسباد درست میکنند
قدری بلور آلات خریدیم يك دختره آنجا دیدیم با او حرف زدیم فرانسه میدانست اما حرف نزد گویا قوم و
خویش صاحب دکان بود که صاحب دکان گفت که فرانسه میداند ولی باشکال حرف میزند . بعد آمدیم بمنزل
نهار خوردیم . بعد از نهار قدری استراحت کردیم . بعد برخاستیم نماز خواندیم و کالسه خانم سوار شدیم
جناب اشرف انابک اعظم چون (هاردنیک) وزیر مختار انگلیس آمده بود و میخواست بیاید جناب اشرف
انابک اعظم را ملاقات کند علا السلطنة وزیر مختار خودمان هم بود کار داشت با ما سوار نشد وزیر دربار هم نبود
فخر الملك و سيف السلطان را فرستادیم بیاورند گفتند سوار شده اند ما هم آمدیم سوار شدیم امیر بهادر جنگ
حاجب الدوله امین حضرت شمس الملك عین السلطان بودند رفتم به کافه بستف هوای گرفته بدی بود جانی
خوردیم گردش کردیم و آمدیم به تاتر عروسک در تاتر نبود بازی هم چندان مزه نداشت يك آسکت نشسته
برخاستیم آمدیم منزل هنوز غروب نشده بود فخر الملك و سيف السلطان آمدند صحبت کردیم . بعد از شام
جناب اشرف انابک اعظم آمد برگرام رفتن ما را به انگلیس آورده بود خواندیم بعضی حک و اصلاح کردیم
انابک اعظم رفت یکساعت نشسته صحبت کردیم و بعد خوابیدیم تا صبح هم درست خوابان نبرد ناصر هاپون بود

— (چهارشنبه ۱۱ ربیع الاول) —

صبح از خواب بیدار شدیم دیدیم که باران بشدت میبارد هر چه تصور میکردیم چه قسم ممکن است برویم گردش
چون آب میخوریم باید راه برویم دیدیم ممکن نیست میگذشتیم از پشت اطاق ادکاک خوابیده بود صدایش
کردیم که تفصیل آب خوردن را به برسم دیدیم لحنت است يك لنگی بخودش بسته بود از پشت در داده میزد که

تعلیم دادن
مسقف

بلور آلات

ملاقات کردن

امروز بیرون نروید باز آن است دست و پانان در دیگر در قسیم توی گاری جلو اطاق سالونی که سوت مآلجار و زهاهار میخورند قدری رامر قسیم و آب خوردیم مهندس المالك روزنامه خواند بعضی تلگرافها از طهران آورده بودند ملاحظه شد دادیم جناب اشرف اتابك اعظم جواب بدهد يك تلگراف احوال برسی به عین الدوله فرمودیم يك تلگراف هم از عشرت السلطه احوال برسی رسیده بود ماهم جواب دادیم . بعد آمدیم بالا بعبادت هر روزه جانی خوردیم . چند دستخط به عین الدوله و سپهسالار و حضرت علیا و خازن اقدس و معتمد الحرم نوشتم بیک يك عکس خودمان را هم برای آنها فرستادیم و برای سایر خدام حرم هم هر یکی يك عکس خودمان را فرستادیم . بعد از نهار خودیم . بعد از نهار فخر الملك را خواستیم و توی اطاق نشسته بودیم عرض کردند جناب اشرف اتابك اعظم میخواهد شرفیاب شود اتابك اعظم آمد وزیر مختار انگلیس که مقیم طهران است بانواب بحضور آورد بعضی فرمایشات فرمودیم در این بین فخر الملك رسید در برابر کردید مابا وزیر مختار حرف میزنیم در رایست و رفت بعد از آنکه فرمایشات تمام شد و آنها رفتند فخر الملك آمده ماهم دراز شدیم فخر الملك نشست و صحبت میکرد قدری استراحت کردیم . بعد برخاستیم کالسه خواستیم که سوار شویم اتابك اعظم عرض کرد چون وزیر مختار انگلیس میاید و مطالب دارد نمیتواند سوار شوم و منزل هستم وزیر در بار هم عرض کرد بایم دردمیکند و نمیتوانست بیاید ماهم آمدیم سوار کالسه شدیم و آمدیم از برای راهی که تا بحال نیامده بودیم همیشه دیدیم از بهلولی رودخانه میگذریم آنجا یک روزیکه از شکار برگشتیم تاب میخورند آمدیم تار سیدیم به باغی که مجسمه امپراطور فرانسوا زلف را گذاشته بودند باغ بسیار خوبی است خیلی با صفا تر از این قهوه خانه های دیگر درختی آنجا دیدیم بلوط که مسیو اولیو در کتر هتل عرض کرد هزار و هشتصد سال دارد و نه ذرع و نیم قطر است عین السلطان بود دادیم قدم کردیم و چهار قدم دور درخت بود تا بحال درخت بلوط باین بزرگی ندیده بودیم اما جناب بزرگتر از این بلکه دو مقابل این دیده بودیم قدری گردش کردیم توی باغ با عکاسیانی چند شیشه عکس انداختیم بعد آمدیم کارخانه نخته بری بود در قسیم بعین مثل آسیابهای طهران مرد که چوب برهم صورتش سفید شده بود مثل آسیابان بعد آمدیم از جاییکه کالسه ها را تعمیر میکنند گذشتیم و آمدیم به تار و آریشه بازی کردند اول همان مرد که که دست و پايش را باز نمیرمی بندند خودش باز میکند بستند و باز کرد بعد چند دختر و لوسید سوار آمدند نصف میخوانند و لوسید ها را میدواندند بعد چند نفر پسر و دختر آمدند بازی بچهار امیکر دند توپ بازی و غیره بعین مثل بچه بعد يك پسر و آن يك پسر دیگر را گاز گرفت او هم فریاد زد و گریه کرد رفت ران خودش را بدیوار میالد خیلی خنده داشت جست و خیزهای غریب و عجیب کردند معلقها میزدند که خیلی تماشا داشت بعد يك مرد و يك زن عشقبازی کردند آواز خواندند چند آکت بازی کردند بعد آمدیم بمنزل امیر بهادر جنگ آمد صحبت کردیم بعد شام خورده خوابیدیم

•• () •• شب ۱۲ ربیع الاول •• () ••

صبح از خواب برخاستیم بعبادت معموله آب خوردیم و ورقیم گردش از قهوه خانه یکحوض گذشتیم به برج رسیدیم راهی بود از زیر برج ورقیم بقدر نیم فرسخی گذشتیم تار سیدیم با سب دوانی زمین سب دوانی آنجا چین است بقدر دوهزار ذرع دور آن میشد و بشکل بیضی ساخته اند دورش هم زده گذاشته اند مدتی هم پیاده راه ورقیم آمدیم رو به شهر فخر الملك و سیف السلطان و ندیم السلطان پیش ما توی کالسه بودند آمدیم تار سیدیم بقا ز جیراغ گاز و حمام و انجیر و چیزها داشت پیاده شدیم يك حمام و دوسه قسم اسباب دیگر خریدیم و آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم از خواب که بیدار شدیم نماز خواندیم و سوار شدیم وزیر دربار را خواستیم نبود فخر الملك و سیف السلطان را خواستیم نبودند جناب اشرف اتابك اعظم و موثق الدوله و امیر بهادر جنگ بودند در قسیم بهمان باغی که درخت بلوط بزرگ بود چینی خوردیم و گردش کردیم به تار که انجیر و سبک میخواند چون او میخواند باز ورقیم حقیقتا عروسک خوب خواند و خوب هم ورقصید امشب بازیهای خوب در آوردند و تا ساعت ده که یکساعت از شب گذشت بود تا تمام شد آمدیم منزل

•• () •• جمعه سیزدهم ربیع الاول •• () ••

صبح برخاستیم و مثل همه روز در قسیم بگردش از یکحوض گذشتیم و آب خوردیم و ورقیم بهمان برج که روزهای قبل هم رفته بودیم سیف السلطان و امین حضرت را در يك کالسه نشاند عکس انداختیم یکصفت عکاسه بود يك مرد عکاس هم همراهش بود چند شیشه عکس انداختیم يك عکس کروبی انداختیم و بعد آمدیم باین تراز عکاسی بود خیلی فقیر دلمان سوخت برای آنکه انعامی باو داده باشیم پیاده شده عکس انداختیم و فرمودیم بدهد روی چینی عکس را ایندازد پسری همداشت بعد آمدیم منزل نهار خوردیم و قدری استراحت فرمودیم و بعد کالسه خواستیم و سوار شدیم ورقیم به کافه یشت جناب اشرف اتابك اعظم فخر الملك سیف السلطان همراه بودند قدری گردش کردیم و جانی خوردیم بعد ورقیم تیراندازی تفنگ زیادی انداختیم ورقیم باتور اما تماشا کردیم عکس اسنان و باتور اما تماشا کردیم پادی از سفر دوسال قبل خودمان کردیم و بعد آمدیم منزل خیلی تماشا داشت

•• () •• شب چهاردهم •• () ••

صبح بعبادت هر روزه برخاستیم و ورقیم به برج استغانی وارث دور بین هائیکه در انجمن خریدیم بودیم امتحان کردیم در حقیقت با فخر الملك و سیف السلطان نذر بسته بودیم سران دور بین بزرگ آنها تصدیق میکردند اما تصدیق که از روی حقیقت نباشد ما خودمان هم باور نمیکردیم از يك فرسخی با هوای تیره سوغای روی پشت بامها را تشخیص میداد که دست و بلند میانی آنها بخوبی معلوم بود همچو تصویر میکشید در طهران اگر هوا صاف باشد از صاحبقرانیه بدوشان تبه تشخیص آدم و لباس آنها را بدهد جانی خوردیم و قدری گردش کردیم با دور بین ها اطراف را تماشا کردیم چشم انداز بسیار خوبی داشت يك زن خدمت گاری هم بود آبله رو و دماغ بین بعد سوار کالسه شدیم آمدیم باین آمدیم تار سیدیم بمنزل نهار خوردیم يك گیلان آمان را هم فرار داده اند بعد از نهار بخوریم امروز

تشخیص دادن
تصور کردن

شخص مهندس الکتریک از بران آمده بود چند تلفن تازه اختراع جدید برای ما آورده بود که مثل فنگراف صدرا بیرون میدهد که نایست قدم دور آدم ایستاده باشد بشنود توی اطاق تلفن را درست کرد ملاحظه فرمودیم خودمان هم رفیق اطاق امین حضرت خوابیدیم چون در اطاق خودمان تلفن درست میکردند عصر هم بناست آرشیدوشس ایزابل باز دید بیاید ادرش دوک و کروی و شوهرش فردریک که فرمانده یک اردوی اطیش است با دخترهایش چهار ساعت بعد از ظهر بیدار شدند و آمدند در قتم سالون و باین نشستیم و صحبت کردیم به پسر کوچک هم یک مدال طلا مرحمت فرمودیم که پنج سال داشت بعد از ظهر فتندهام با جناب اشرف اتابک اعظم و امیرمادر جنگ و حاجب الدوله رفیق به تیراندازی در انجیم دوسه تا عکس انداختیم چون در ساعت هفت و نیم بیدار تر افتون برویم و وقت نرسیده بود رفیق به قهوه خانه فراتحافال حقیق قهوه خانه خوبی بود چند قطعه کارت پستال خریدیم یک عکاسی هم پیدا شد عکس ما را انداخت بعد رفیق بتاثر افتون همان بازیهای شبهای قبل بود ساعت نه شد آمدیم بمنزل وزیر دربار تب کرده بود رفیق احوال او را هم پرسیدیم و بعد خوابیدیم

§ — § (یکشنبه باز دهم ربيع الاول) § — §

صبح از خواب برخاستیم آب خوردیم رفیق بگرش از توی همان جنگ که هر روز میر رفیق تار سیدیم قهوه خانه سنت لار چند کارت پستال خریدیم بفخر الملک و امیرمادر جنگ فرمودیم از برای عیسی خان و امین الحرم بنویسند بعد از انجا آمدیم از دم قیصر بارگ گذشتیم جمعیت زیادی بود از انجیم گذشته و رفیق به حمام همیشه که حمام میر رفیق توی عصا کاج می نشستیم چون طول داشت و خون را باز میکرد دیگر توی آب نه نشستیم سروتن شوری کردیم خیلی حمام خوبی بود بعد آمدیم منزل فخر الملک و سیف السلطان و امین حضرت همراه بودند در بین راه جناب اشرف اتابک اعظم را دیدیم که میرفت مانی کالسه بودیم اتابک اعظم انطرف رود خانه پیاده میرفت اظهار التفاتی فرمودیم اتابک اعظم هم تعظیمی کرد و آمدیم منزل نهاری خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم از خواب که برخاستیم اتابک اعظم هم آمد پیش ما قدری صحبت کردیم بعضی تلگرافها بودند نوشتیم دادیم به اتابک اعظم دوسه کاغذ هم از وزیر خارجه رسیده بود که اتابک اعظم بعرض رسانید بعد سوار شدیم رفیق بگرش به قیصر بارگ خیلی راه رفیق بگرش کردیم جانی خوردیم بعد آمدیم منزل دوشس ایزابل کارت گذاشتیم بعد آمدیم منزل فخر الملک و سیف السلطان آمدند وزیر دربار هم آمد سفارش چهل چراغ الکتریک و بعضی چیزها بوزیر دربار و مخبر السلطه دادیم شب هم فخر الملک و سایرین بودند صحبت خودمانی بود قدری کتاب خواندیم ارفع الدوله هم که چند روز بود احضار شده بود و فرمایشات باو داشتیم مرخص شده رفت باسلامبول حقیقت نوکر قابل است و از خدمات او راضی هستیم

§ — § (دوشنبه شانزدهم) § — §

صبح عبادت هر روزه برخاستیم یک استکان آیمان را توی اطاق خوردیم بعد رفیق بگرش از یک حوض هم گذشتیم

وزیر دربار فخر الملک و ندیم السلطان و امین حضرت با ما بودند آب خوردیم و راه رفیق بعد رفیق قهوه خانه سنت لار جانی خوردیم و برگشتیم بمنزل امشب شب عید است عید مولود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است تلگراف تبریکی از علما طهران رسیده بود جواب آنها را نوشتیم جناب اشرف اتابک اعظم آمد چند کاغذ از طهران رسیده بود همه را خواندیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم چهار ساعت از ظهر گذشته رفیق بکارخانه بلور سازی در دوسال قبل هم که انجا آمده بودیم باین کارخانه رفته بودیم تفاوتی نکرده جز اینکه کوره شیشه آب کئی آنوقت بالاتر بود حالا آمده اند نزدیک در کارخانه تماشا کردیم چون هوای گرم بدی داشت احوالمان بهم خورد و سرمان گیج رفت رئیس این کارخانه هم مردی بود که دوسال قبل هم دیده بودیم حالا زخمی هم پشت گردنش در آورده بریده اند آمدیم قهوه خانه که از جینی ساخته اند و در دوشس تماماً جینی است خیلی جای خوبی است قدری نشستیم و آب زدیم بسرو صورنجان و حال آمدیم امشب بنا بود برویم بتاثر چون یکنفر آکتریس معروفی از وینه آمده است عرض کردند خیلی خوب میرقصه چون احوالمان بهم خورده بود از رفیق تا تر منصرف شدیم و آمدیم منزل جناب اشرف اتابک اعظم آمد مرخص فرمودیم رفت بتاثر خودمان آمدیم منزل موقوف الدوله حاجب الدوله فخر الملک سیف السلطان آمدند قدری صحبت کردیم فنگراف تازه خریده بودیم خودمان را مشغول کردیم الحمد لله احوالمان خوب شد آمدیم باین توی باغچه جلوه توی یک دست موزیک بجاری آمده بودند میزدند هفت هشت نفر بودند ستوری داشتند بزرگ که شاه شهید در سفر دوم فرنگستان خودشان خریده بطهران آورده بودند قدری ساز زدند گفتیم آواز هم اگر بلد هستند بخوانند گفتند بکنفر از اینها آواز میخواند فرمودیم بخواند و خواند جمعی مرد وزن هم جمع شده بودند توی ایوان پهلوی ما تماشا میکردند دوسه نفر دختر هم میانشان بود بعد جناب اشرف اتابک اعظم آمد بعضی تلگرافهای قیمت نرخ اجناس و غیره از طهران رسیده بود دیدیم از اینکه الحمد لله ارزانی و فراوانی است خیلی خوشحال شدیم و بعد آمدیم بالا قدری هم صحبت داشتیم تا نصف شب همینطور نشسته بودیم و صحبت میکردیم بعد دکتر لندی آمد عرض کرد استراحت کنید و بخوابید ما هم خوابیدیم

§ — § (سه شنبه هفدهم) § — §

امروز روز عید مولود حضرت حتمی ماب صلوات الله علیه است صبح را عبادت معمول هر روز سوار شدیم رفیق بطرف قهوه خانه سنت لار قدری که با کالسه رفیق پیاده شدیم و آب خوردیم و توی جنگل پیاده راه رفیق تار سیدیم قهوه خانه سنت لار جانی خوردیم و قدری بگرش کردیم و بعد باز سوار کالسه شده آمدیم بمنزل منزل که رسیدیم جناب اشرف اتابک اعظم یک الماس بسیار خوب مدالیون با صد عدد اشرفی برای تبریک روز عید تقدیم گذارده بود ملاحظه فرمودیم و دستخطی اظهار التفات بجناب اشرف اتابک اعظم نوشتیم بعد کاغذ و تلگراف

تقدیر
دارد

زیادی از طهران رسیده بود همه را خواندیم و جواب دادیم . بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم . امروز وعده کرده بودیم به پرنس ایزنهورک که بشکار برویم چون قدری کسل بودیم هوا هم منقلب بود و باد میآمد عذر خواستیم عصر در ارقم به پارک شینوایتای آنجا را از جینی ساخته اند (سکین) اطریش بوده است در اکسپوزیسیون پاریس بعد از اکسپوزیسیون خریدماند آنجا آورده اند قهوه خانه در جزیره واقع است بل خوبی داشت گذشتیم طراده بخاری بود امیر بهادر جنگ فخر الملک سیف السلطان دکتر لندی را فرمودیم نشسته دور دریاچه گردش کردند بعد هم جناب اشرف اتابک اعظم بادکتر لندی در کرجی که بپارو حرکت میکند نشسته دکتر لندی پارو میزد رفتند توی دریاچه قدری گردش کرده آمدند ماهم جانی خورده آمدیم از روی بل گذشتیم و آمدیم سوار کالسه شدیم رسیدیم به مغازه جینی فروشی پیاده شدیم جقدر جینی های خوب داشت و باسلیقه چیده بود قدری جینی خریدیم آمدیم به تار چون موقع نرسیده بود قدری با کالسه گردش کردیم رفتم به پارک پستف جناب اشرف اتابک اعظم امیر بهادر جنگ و فخر الملک بامادر کالسه بودند صحبت میکردیم تا وقت رسید آمدیم به تار آکتریس که از وینه آمده بود میرقصید و خیلی خوب میرقصید این آکتریس را در سنه هزار و سیصد و هجده در وینه دیده بودیم یک انگشتر هم باو مرحمت فرموده بودیم عروسک هم بود بازهای خوب میکرد بازی هم بازی دیگر تر پابل بود و عشق بازی چند نفر به تبدیل اسم و لباس بود خوب بازی کردند . بعد آمدیم منزل شام خوردیم بعد از شام قدری صحبت کردیم و بعد خوابیدیم

— (چهارشنبه هجدهم) —

صبح برخاستیم آب خوردیم . بعد آمدیم پائین جناب اشرف اتابک اعظم بود گفتیم ما میرویم به پارک سنت انار دشتا هم بعد بیایند آنجا و خودمان با فخر الملک و امین حضرت و سیف السلطان و ندیم السلطان رفتم بگردش قدری که رفتم عکاسی پیدا شد عکس ما را انداخت چند عکس هم از جنگل و غیره انداخت . بعد ما را تعاقب کرده همه جا همراه ما میآمد تا آخر یلیس ردش کرد رفتم تار رسیدیم به سنت انار دشتی خوردیم جناب اشرف اتابک اعظم هم عوضی رفته بود جای دیگر ما که از سنت انار دشت بر میگشتیم دیدیم با مفتح الدوله از کله کوهی که جنگ دارد سنگ بزرگی بود پائین میبند . بعد آمدیم به حمام چون توی آب که می نشستم خون بازمی شد همینطور ایستاده از آن دوی عصاره کاج بخودمان مالیدیم و بعد آمدیم بیرون طیب آمد جرخ الکتریک به بدمان گذاشت و نبض ما را دید . بعد آمدیم خودمان را کشیدیم سابقا هشتاد کیلو گرام و صد گرام بودیم حالا هفتاد و سه کیلو گرام شده ایم که هفت کیلو گرام و صد گرام لاغر شده ایم و از وزن کم شده است جناب اشرف اتابک اعظم هم اینجا آمد با جناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار و فخر الملک نشستیم بکالسه و آمدیم منزل نهار خوردیم بعد

— (از) —

از نهار استراحت کردیم چهار ساعت از ظهر گذشته پرنس مترنیخ با دخترش بحضور ما آمدند در اطاق پائین نشستیم با آنها صحبت میکردیم بعد آمدیم کالسه خواستیم چون اعلی حضرت پادشاه انگلیس دوسه روز است خبر رسیده ناخوش هستند خیلی اوقات مان تلخ شد خواستیم گردش کنیم رفیع خیال بشود رفیق بقصر پارک گردش کردیم جانی خوردیم و برگشتیم بمنزل شام خوردیم بعد از شام فخر الملک را خواستیم آمد و روزنامه ما را نوشت بعد هم تا نیم ساعت بنصف شب مانده نشسته بودیم و صحبت میکردیم و بعد استراحت فرمودیم

— (۱) — (۲) — (۳) — (۴) — (۵) — (۶) — (۷) — (۸) — (۹) — (۱۰) —

صبح از خواب برخاستیم موافق معمول هر روز آب خوردیم و بعد رفیق به برج استفانی و ارت موثق الدوله و فخر الملک و ندیم السلطان بامانوی کالسه بودند درس های فرانسه مان و ابانید السلطان مذاکره میکردیم و همینطور صحبت کنان میرفتیم امروز هم هوای آفتاب است بعکس هر روز هوای صاف بسیار خوب است خیلی هم پیاده راه رفیق دور بین هامان را فرستادیم آوردند با طراف دور بین انداختیم چند شب عکس هم انداختیم جانی خوردیم و گردش کردیم بعد سوار کالسه شده آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم چهار ساعت بخواب مانده همان ارشیدو شس از ابل هستیم به تیر اندازی سوار کالسه شدیم جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار فخر الملک و سیف السلطان شمس الملک بصیر السلطه بودند به تیر اندازی که رسیدیم آرشیدو شس و دختر هایش و جمعی خانهای دیگر بودند همه را آرشیدو شس معرفی کردند نشستیم جانی خوردیم بعد تیر اندازی کردیم هر چه انداختیم همه را زدیم دست میزدند و تحسین میکردند آرشیدو شس خودش هم چند ناز دو خوب تفنگ می انداخت یک انگشتر با قوت دست خود مان را به آرشیدو شس دادیم او هم برای مایک ساعت الکتریک آورد تقدیم نمود بوزیر دربار و سیف السلطان و بصیر السلطه هم که نشانه زده بودند هر یک بری دادند فخر الملک و شمس الملک بان نشانه ها که بری داشت تفنگ بنداختند ولی بگوله ها که هوا می انداختند چند تیر انداختند و زدند بعد آمدیم منزل شب هم با فخر الملک و شمس الملک صحبت میکردیم الحقه بسیار خوش گذشت بعد هم خوابیدیم شب کشیک شمس الملک و امیر بهادر جنگ بودم شت زدند درست هم خوابان نبرد

— (۱) — (۲) — (۳) — (۴) — (۵) — (۶) — (۷) — (۸) — (۹) — (۱۰) —

صبح را برخاستیم و آب خوردیم رفیق تیک کحوض قدری پیاده راه رفیق چون باید بعد از ظهر بشکار بروم پرنس ایزنهورک قدری پیاده که راه رفیق زد و برگشتیم بمنزل نهار خوردیم یک ساعت بعد از ظهر سوار کالسه شدیم جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ فخر الملک سیف السلطان امین حضرت شمس الملک عین السلطان بصیر السلطه بودند رفیق تار رسیدیم بدوراهی که یکرا امیر و دختری پرنس و یکی بشکار گام پرنس و پرنس برادرش سر راه ایستاده بودند پیاده شدیم رفیق بکالسه پرنس ماور پرنس و پرنس و داماد پرنس در یک کالسه نشست بودیم

— (رفیق) —

موفق
مذاکره

تحسین
تقدیم نمودن

رفتم از نوب جنگ و دره ها گذشتم بقدر چهار پنج فرسخ که راه آمدیم رسیدیم بشکارگاه از کوه بلندی بالا رفتم تا رسیدیم بجاییکه باید شکارها را جرگه کنند و سیا و رند نشستم قدریکه نشستم صدای درق و بوق شد و وزیر دربار و آنها چند تیر انداخته چیزی نزدند ما هم چیزی نزدیم بعد آمدیم جای دیگر باز نشستم يك شوکا آمد اول عین السلطان دید بعد آمد از بالا سر پیاده هادویر انداختیم خورد اما نیفتاد خیلی اوقاتمان تلخ شد باز برخاستیم رفتم جای دیگر نشستم باز يك شوکا آمد دو تیر چهار باره يك تیر گوله انداختیم برانش خورد اما نیفتاد و زخمی شده معلوم است چه قدر اوقاتمان تلخ میشد و سوار در شگه شدیم فخر الملك و سایرین همینطور پیاده میامدند و وزیر دربار هم پیاده میامد بعد کالسه های آنها هم رسید سوار شدند آمدیم تا رسیدیم بجاییکه توی جنگ برای حاجتی حاضر کرده بودند سه تا میرگداشت بودند یکی ما و جناب اشرف انا بك اعظم و برنس و برنس و دام و نور برنس نشسته بودیم يك میز هم وزیر دربار و فخر الملك و امیر بهادر جنگ و سیف السلطان و سایرین نشسته بودند يك میز هم كان برنس نشسته بودند جانی خوردیم در حقیقت شام خوردیم گوشت سرد و نان و شیرینی و غیره بود خوردیم بعد باز سوار کالسه شدیم و آمدیم چند تا شوکا هم توی راه دیدیم دوسه تیر گوله انداختیم نخورد شب بخوابیده بودیم شکار زده هفت هشت فرسخ را مرده خیلی اوقاتمان تلخ شد قدریکه آمدیم برنس و برنس و دام و نور خدا حافظی کرده رفتند و از آنکه بروند يك کارخانه کاغذ سازی هم رسیدیم که از پوست و درخت جنگ کاغذ مقوا درست میکردند تماشا کردیم خلاصه آنها رفتند ما هم با جناب اشرف انا بك اعظم و وزیر دربار صحبت کنان میامدیم نیم ساعت هم از شب گذشته بود صحبت از طهران میکردیم که حالا بجماعت از شب گذشته مردم چه میکنند و اینجا یک ساعت گذشته است آمدیم تا رسیدیم بمنزل خیلی خسته بودیم نماز خواندیم بعد از نماز فوراً شام خورده خوابیدیم

§ ۴۰ - (شنبه بیست و یکم ربیع الاول) § ۴۱ -

صبح از خواب برخاستیم شوکاها نیکه در روز زده بودیم دو تا زخمی شده بود پیدا کرده آورده بودند خیلی خوشحال شدیم وزیر دربار هم یکی زده بود و روز آورده آمدیم با جناب اشرف انا بك اعظم شوکاها را گذاشتیم و عکس انداختیم بعد یکی از شکارها را برای ارشید و شش و یکی را برای ارشید و لک از ن فرستادیم بعد سوار شدیم بکالسه با فخر الملك و ندیم السلطان و امین حضرت رفتم بگردش درس ها ما را هم مذاکره میکردیم قدریکه رفتم پیاده شدیم بقدر سه چهار هزار قدم هم پیاده راه رفتم و آب خوردیم و آمدیم به بارک فرایخافال جانی خوردیم الحمد لله بسیار خوش گذشت بعد آمدیم مغازه بودی را هنر و دستمال گردن داشت خریدیم بعد آمدیم منزل نهاری خوردیم سه ساعت و نیم از ظهر گذشت ارشید و لک از ن برادر زاده ثعالی حضرت امیر اطوار اطوارش بدیدن ما آمد قدری نشستیم و صحبت کردیم جانی خوردیم بسیار مرد نجیب و موقر معقول خوبی است بعد اورفت ما هم با جناب اشرف انا بك اعظم و امیر بهادر جنگ و سیف السلطان و امین حضرت رفتم بهمان بارک فرایخافال که صبح رفته بودیم بگردش کردیم

(و آمدیم)

و آمدیم بمنزل ارشید و شش از بارک بنا بود یک ساعت بغروب مانده بیایند عکس بیاندازند آمدند با هم عکس انداختیم دخترهای ارشید و شش یکی اینطرف یکی آنطرف ما ایستاده بودند ما هم وسط ایستاده بودیم عکس انداختیم خیلی عکس خوبی شد رفتم به اشانت بارک امشب در اینجا با نایل دو قل است یعنی جنگ گل رفتم در ایوانی نشستم خانم ها بالا و پایین و اطراف گل میانداختند بطوریکه ما غرق گل شده بودیم جناب اشرف انا بك اعظم وزیر دربار موقوف الملك فخر الملك امیر بهادر جنگ و سایرین گل زیادی انداختند و از این مقواهای كوچك الوان كم قتل قدری زنها سر و روی آنها ریخته که غرق كم قتل شده بودند صبر السلطانه و ناصر هم یون هم بودند از سر ناپای ز كم قتل شده بودند گل زیادی ریختیم میان زنها آنها هم گل زیادی برای ما انداختند در حقیقت شب بسیار خوشی گذشت بقدر دو ساعت گل باران بود خیلی خیلی تماشا داشت بعد برخاستیم و آمدیم منزل

(يكشنبه بیست و دوم ربیع الاول) § ۴۲ -

امروز باید برویم باستفانی و ارت صبح جناب اشرف انا بك اعظم و وزیر دربار را خواستیم خوابیده بودند ما هم با فخر الملك و ندیم السلطان و سیف السلطان و امین حضرت سوار کالسه شدیم و رفتم تا رسیدیم باستفانی و ارت یک ساعتی که گذشت جناب اشرف انا بك اعظم و وزیر دربار هم آمدند و رسیدند الحمد لله خوش گذشت عصر سوار شدیم و آمدیم به بارک فرایخافال جانی آوردند و خوردیم بیست فلورن هم انعام دادیم و آمدیم منزل فخر الملك و سایرین بودند صحبت میکردیم بعد آمدیم باین گارسن هیتی آواز میخواند ما را که دید یکدفعه ظرف هانی که دستش بود همرا ریخت و شکست خیلی خنده داشت بعد آمدیم باین السلطان و سایرین صحبت میکردیم و آمدیم دم كوچه زن زیادی بود سه نفر از خانم ها آمدند از ماسو و غیره گرفتند بعد آمدیم بلا شام خوردیم فخر الملك را احضار کردیم آمد روز نامه نوشت بعد آقا سید حسین روضه خواند و بعد خوابیدیم

(دوشنبه بیست و سوم ربیع الاول) § ۴۳ -

صبح برخاستیم و رفتم آب خوردیم و سوار شدیم از يك حوضی گذشتیم هوا بقدری گرم بود که بین مثل هوای تابستان طهران از آنجا خواستیم راه نزدیکی پیدا کنیم بیایم بمنزل رفتم برای انعام که دو فرسخ راه بود سیف السلطان و ندیم السلطان و امین حضرت با ما بودند این يك راهی بود بمرض چرخهای کالسه خیلی بد راهی بود جنگ برت گاه بود گدائی سر راه بود بیست فلورن انعام باو مرحمت فرمودیم بعد آمدیم تا رسیدیم بقوه خانه که دست چپ رود خانه بود دیدیم مسیو اوایز که دیر کتره هتل مالست و این راه را او نشان داده بود از روی يك کثرت پستالی دید ما خیلی اوقات مانع است برای دوری راه و گرمی هوا برای اینکه ما را مشغول کند گفت این سنگهای روبروی خود تا را ملاحظه نمایند چون خیلی گرم بود ما ملفت سنگها نشده بودیم سی چهل تا سنگ بود که هر يك شصت هفتاد ذرع طول داشت که این قسم سنگ در دره های و در گاه دیده بودیم عمودی بالا رفته

(بودند)

Bataille de Fleur

قتل

جرگه درق و بوق

كان

احضار کردن

باین

عمودی

نمایان

موقر معقول

بودند از دور بنظر میامد مثل آنی که تراشیده باشند تفصیل آنها را اینطور عرض کرد که عیناً نوشته میشود . جوانی
بود مشغول به شبانی اینجا که رسیده است دیده است آب رودخانه بالا آمد و زیاد شد بطوریکه عبور ممکن نبود
گله گوسفند او از نظرش غایب شدند در حالتیکه شخص گوسفند هارامیکرد صدای نازکی بگوش او رسید نگاه
کرد دید زن بسیار و جیبی باموهای سیاه پیدا شد و باو گفت من عاشق تو شده ام من و آنچه جوهر دارم مال تو
خواهد بود و تو زندگی خواهی کرد مثل شاهزاده ها بشرطیکه قول بدی و قسم بخوری که بنده من دل ندی
جوان شیفه آن زن شد قول داد و قسم خورد مثل امرا و شاهزادگان زندگی میکرد آن زن همیشه باو میگفت
مبادا از قولت برگردی و قسم خیانت کنی که از تو انتقام خواهم کشید مدتی گذشت این جوان فهمید که این زن
جن است و جادوگر دل تنگ شده که باید باجن زندگی کند خیال کرد از او جدا شود زنی دید فرشته او شده دل
باوداد و خیال کرد باو عقد مزاجت به بند مجلس عروسی فراهم کرد مرد مرا با ساز و آواز و موزیک به کلیسا
دعوت کرد و رفتند اینجا که رسیدند صدای مهبی شنیدند که از زمین بلند شد آب رودخانه بالا آمد مغار نمودار
شد قصر زمین فرو رفت و تمام آن مردم که همراه بودند مبدل بسنگ شدند که هنوز برای شکر کار و تنبیه مردم
باقی است ولیکن مردان زمان ما باید خیلی شکر کنند که در زمان ما این اوضاع نیست اگر بنا بود برای بی وفائی زن
مرد سنگ شود مردی باقی نماند و دیادریائی می شد از سنگ خلاصه افتاده بود قدری مارا مشغول کرد بعد
آمدیم برتگاه غریبی بود خیلی خطر داشت حرارت هوا یکطرف دوری راه یکطرف ما و سیف السلطان
و ندیم السلطان خیال کردیم از رودخانه باقی برویم آراهم احتیاط کردیم و سوار شدیم باز باهمان کالسه آمدیم
بمنزل نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم فخر الملک و سیف السلطان مرخص شدند که یک روزه بروند
بشهر براك کالسه میخواهند بخزند و کار داشتند آنها هم رفتند ما قدری خوابیدیم . بعد برخاستیم عصر را
رقیم بگردش به قصر براك جانی خوردیم و گردش کردیم از گرمای صبح قدری کسل شده بودیم هوا که آفتاب
میشود آجها خیلی گرم میشود تقریبی صحرایم و آمدیم منزل شب شام خوردیم و نیم ساعت به نصف شب
مانده خوابیدیم

(سه شنبه بیست و چهارم ربیع الاول)

صبح آب خوردیم و سوار شدیم رقیم به سنت لئون جانی خوردیم و قدری گردش کردیم چند کارت پستال
بظهران نوشتیم و آمدیم بان عکاس فقیر دستور العمل دادیم عکسهای مارا روی جیبی پندازند . و بعد آمدیم
منزل نهار خوردیم و بعد از نهار خوابیدیم از خواب که برخاستیم رقیم به قصر براك جانی خوردیم و قدری
گردش کردیم چند شیشه عکس انداختیم و آمدیم به تاترا انجام دختره که اسهش کجایی بود خواند این دختر را
در مارم باد دیده بودیم از خواننده های معروف اطریش است و خیلی خوب میخندد عروسک هه بود

(۱) - چهارشنبه بیست و پنجم

صبح از خواب برخاستیم عبادت هر روزه آب خوردیم و سوار شدیم قدری گردش کردیم و بعد رقیم بیارک بست
جانی خوردیم و آمدیم منزل نهار خوردیم چهار ساعت بغروب مانده رقیم یواریتنه عضد السلطه و عین السلطه هم که
از وین آمده بودند همراه ما بودند بازی جنگ قدار بود و نفر دو نفر میامدند با روی بسته جنگ قدار میکردند هوای
حبس بدی داشت و اریته که احوال ما را بهم زد بازی هم مزه نداشت معلوم نبود کی غالب و کی مغلوب میشود و چقدر دست
میزدند نشستیم تا جنگ قدار تمام شد بعد آمدیم بیارک بست جانی خوردیم بعد قدری گردش کردیم بنا بود برویم بنار
ار فون که بازی اسب و بعضی بازیهای تازه بیرون میاورند موقوف کردیم قرار دادیم که فردا شب برویم فخر الملک و
سیف السلطان هم که از براك آمده بودند در واریته بحضور رسیدند بعد هم ناسه ساعت از شب گذشته پیش ما بودند صحبت
میکردند تفصیل براك فخر الملک فرمودیم در و زمانه بنویسد از قراریکه عرض کرد شهر براك باراه آهن از
کارلسباد سه ساعت و نیم راه است هوایش نسبت باجنا خیلی گرم است و آب بدی دارد از شهرهای قدیم و بای تخت بوهم
و جز و اطریش است شهر بزرگی است و در جلگه واقع شده اهالی اغلب یودی و زبان چک حرف میزنند چندان صفاتی
ندارد و قتیکه آمده بودند از نزدیکی همان کوه هائیکه ماسکار گفته بودیم گذشته بودند عرض میکردند در مراجعت باجنا
که رسیدیم هوا فوراً تغییر کرده و خنک شد قلمدان و شمعدان مطلقاً هم برای ماسوقات آورده بودند خیلی خوب بود
و مطبوع افتاد سیف السلطان تعریف میکرد از رعد و برق و بارانیکه اینجا آمده بود و ترن هائیکه از الکتریک قوه گرفته
حرکت میکنند خیال میکرد ما ندیده ایم و حال آنکه در دو سال قبل مادر استاندیده بودیم ناسه ساعت از شب گذشته صحبت
کردیم و بعد آنها رفتند ما هم خوابیدیم

(۲) - پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول

صبح از خواب برخاستیم چون باید که آب را کم کنیم امر و زیک استکان آب خوردیم و بعد سوار کالسه شدیم از یکحوض
گذشتیم رقیم تار سیدیم بست لارد فخر الملک سیف السلطان ندیم السلطان امین حضرت بودند میرزا ابراهیم خان
دکتر هم بود یکر و بجه نشست بودند دوز بازی میکردند فخر الملک فرمودیم بدهستی عرض کرد بلی آنها که بازی
میکردند فخر الملک بعارضه میکرد دوز بازی آنها را بازی دمن هم داشتند رقیم و با فخر الملک بازی کردیم بعد بدر
این پسر بایکرن دیگر آمدند ما نمیشناختیم بنوسط مسیو اولیز در کوهنل معرفی شدند معلوم شد این پسر پسر همین مرد
بود و این زن هم زانش بود و خودش از اهالی ویت بود آدم درستی بنظر آمد بعد جانی خوردیم و مراجعت نمودیم از راه
بالای قصر براك آمدیم منزل دم هوئل که رسیدیم جناب اشرف انابک اعظمه بحضور رسید (کل بفر) بحضور آورد
مطالیکه داشت عرض کرد ما هم فرمایشانی که لازم بود فرمودیم و رفت قدری توی باغچه آمد رقیم موقوف الملک بود و بعد
آمدیم بالانهار خوردیم بعد از نهار چند قطعه عکسهای بزرگ کرده بودند عکاسی بحضور آورد ما مشب هم بنالست برویم

بنابر آنکه در وقت عصری بر قریب بیارک بیست و شش گردش کردیم شباهت ادبها عند السلطنة و بین الدوله هر امه بودند چنانی میل فرمودیم تا وقت رسید آمدیم بنابر حقیقتا امشب بازیهای خوب کردند بازیهای پیش را دیده بودیم هیچ دخلی نداشت دو نفر از سیاه رنگ آمدند آواز خواندند خیلی خیلی با مزه بودند یکی الاغی سوار شده بود بالاغ عشق بازی میکرد دختنه داشت اسبی را آوردند که مثل یک نفر آدم فهمیده مانجه میگفتند بازی میکرد خیلی حرکت غریب غریب میکرد مثلا بلند شده بود یک دستش را گذاشته بود توی طاقچه و یک دستش را روی شانۀ زنی که آن زن زیر دست اسب ایستاده بود گذاشته و با دستش خود را روی دختر نینداخته بود و یکدفعه اسب سرش را زمین گذاشته پاهایش را هوا کرد در صورتیکه دختر نصف تنه اش را روی اسب و نصف تنه اش را روی کتفه چونی که گذاشته بودند انداخته بود بعد از آنکه اسب بازی تمام شد یک نفر که مثل لباس عثماني ها پوشیده کلاه فیه بر سر گذاشته بود جلوس اسب را گرفته آورد جلوس ما دو مرتبه اسب تعظیم کرد دست زدیم باز اسب تعظیم و اظهار تشکر کرد خیلی چیز غریبی بود بعد بازی بیچاره اسب را که سابقا هم نوشته بودیم کردند تقریباً دو ساعت و نیم تا طول کشید چیزی که در این دو ساعت و نیم دیدیم و اسباب تعجب است چیز خوردن مردم است که متصل چیز میخورند انجا که نشسته اند بعد بازی تمام شد آمدیم منزل منزل که رسیدیم قدری صحبت کرده بعد خوابیدیم

§ — § (جمعه بیست و هفتم ربیع الاول) § — §

صبح برخاستیم امروز آب تمام شده دیگر نباید آب بخوریم جناب اشرف ایلک اعظم يك استكان آب باید بخورد خورد و با ما آمدند قیام خانقار شید و شمس الزاویت نوه علی حضرت امیر اطور کارت گذاشتیم و از انجا رفتیم به برحیکه اغلب روزها انجا میرفتیم چند کارت پستال نوشتم بین الدوله و سایرین و بعد آمدیم منزل نهار خوردیم و بعد از نهار قدری استراحت کردیم بعد رفتیم به سیرک امروز سیرک را مخصوص خودمان گفته ایم حاضر کرده اند و ارشید و شمس و تمام خانه واده سلطنت که انجا بودند مهمان ما بودند به سیرک و اردسیرک که شدیم قفسی از آهن گذاشته بودند هفت هشت شیر بسیار بزرگ یا لدار نوی قفس بودند دختری بسن هیجده نوزده ساله آمد و رفت توی قفس بیش شیرها شلاقی در دست گرفته شیرها را فرمان میداد گاهی تمام سر بایستادند و گاهی الاکلنگ بازی میکردند نرده میگذاشت حکم میکرد شیرها از روی نرده جستن میکردند بعد کلاه خودش را برداشت شیر بزرگی بود دهان شیر را باز کرد و کلاه خودش را بردنوی دهان شیر مدتی نگاه داشت حقیقتا حرکت غریب و عجیب میکرد که عقل حیرت میکند بعد از مدتی که باشیرها بازی کرد آمد بیرون و همه دست زدند و تحسین کردند ما هم يك مدال باو مرحمت فرمودیم بعد بندهاها آمدند جستن و خیزهای غریب میکردند چشم يك بند باز را بستند با چشم بسته بند بازی کرد خیلی کارهای غریب کردند اسبها بازی کردند يك مرد دلیکی در وقتیکه اسب میدوید خودش را اطوری از روی اسب زمین میزد که خیلی مضحك بود خلاصه بازیهای خوب کردند بعد از ناهار سوار کالسکه شده آمدیم منزل شام خوردیم استراحت فرمودیم



چونی

الاکلنگ بازی
جستن

مضحك

(*) - (شنبه یست و هشتم ربیع الاول) - (*)

صبح را برخاستیم و چائی خوردیم بعد کالسه خواستیم سوار شدیم با فخر الملک و سیف السلطان و امین حضرت رقیم بگردش از توی جنگل گذشتیم رقیم تا رسیدیم به یارک سنت لئون قدری گردش کردیم و برگشتیم آمدیم از بالای قصر یارک تا رسیدیم به تیر اندازی کوچک با سیف السلطان نذر بستیم گلوله های که میامد و میگذاشت میزدیم ما هر چه انداختیم زدیم سیف السلطان به شش تا رسید که مانایست تا زدیم بعد آمدیم به عکاسی کوچک هوا بد بود يك عکس انداختیم آهه خوب نشد بعد آمدیم منزل نهاری خوردیم عصر را هم رقیم به قصر یارک شاهزاده ها و جناب اشرف اتابك اعظم همراه ما بودند چائی خوردیم گردش کردیم و آمدیم منزل امشب را مسیوا و یزدیر کتر هتل چراغان و آتشبازی ترتیب داده بود آمدیم باین جمعیت زیادی مرد و زن بودند آتش بازی های کوچک نمود چراغانی کرده بودند تماشا می کردیم و آمدیم توی اطاق مجلس بالی بود چند نفری رقصیدند مجلس خنکی بود قدری نشستیم تماشا کردیم بعد رقیم بالا اطاق خودمان حاجب الدوله فخر الملک سیف السلطان بصیر السلطه آمدند قدری صحبت کردیم بعد آنها هم رفتند ما هم خوابیدیم

(*) - (یکشنبه یست و نهم ربیع الاول) - (*)

صبح برخاستیم و سوار شدیم آقاها و فخر الملک با ما توی کالسه بودند رقیم تا از يك حوض گذشتیم بعد پیاده شدیم و خیلی پیاده راه رقیم ندیم السلطان و امین حضرت هم بودند درس ها ما را مذاکره کردیم قدری سه هزار و هشتصد قدم پیاده راه رقیم تا رسیدیم به یارک سنن لئارد چائی خوردیم و قدری گردش کردیم و آمدیم از راه بالای قصر یارک از توی شهر آمدیم به مغازه و رشوفروشی قدری اسباب و رشو خریدیم برای آقا هم چاقو و کتایچه و بعضی اسبابها خریدیم و آمدیم منزل نهاری خوردیم دو ساعت و نیم بعد از ظهر اسب دوانی است رقیم با اسب دوانی یعنی بیازار حسن فروشها جناب اشرف اتابك اعظم و سایرین هم در رکاب بودند رقیم و در صحرایی که از جنوب ساخته اند نشستیم آرشدوش و شاهزاده خانم ها بودند ماهه تماشا می کردیم خلاصه اسب دوانی آنجا میدانش کوچکتر از اسب دوانی طهران است ترتیب اینها را هم مادرست نمیدانیم از بعضی نرها که کنده بودند و زرده های میجستند با آرشدوش نذر بندی کردیم یکدفعه بردیم شمس الملک هم بود دودفعه هم با شمس الملک نذر بستیم و با خیم این همان میدان اسب دوانی است که روزها که گردش میرقیم اغلب از بهلولی آن میگذاشتیم مردم هم خیلی نذر بندی میکردند بعد از اتمام اسب دوانی آمدیم بمنزل آرشدوش هم بانو امپراطوری آمدند منزل عکس ما را انداختند ما هم عکس آنها را انداختیم شب هم آرشدوش و شاهزاده خانم ها آمدند مجلس سازی بود ارکست زدند بعد مراد خان آمدنارزد از ساز ایرانی خیلی خوششان آمد ناصر هم یون بیانوزد خیلی خوب زد نشستیم خیلی صحبت کردیم و بعد برخاستیم رقیم با طاق خودمان و بعد خوابیدیم

— دوشنبه غره ربيع الثاني —

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم دعاها مان را خواندیم و سوار شدیم بین الدوله محسن خان پسر جناب اشرف اتابك اعظم رفته بودند گردش عضد السلطه و امیر بهادر جنگ و فخر الملک بامانوی کالسه بودند رفیق بگردش از یارک سنت لئون گذشتیم و آمدیم از بالای قیصر یارک با دورین کوچک دوسه تا عکس انداختیم و آمدیم منزل قدری توی باغچه جلوه هتل راه رفیق و گردش کردیم . بعد نهار خوردیم چهار ساعت از ظهر گذشته آرشد و شش باد ختر هایشان آمده بودند برای خدا حافظی جناب اشرف اتابك اعظم هم بود قدری صحبت کردیم چایی خوردیم کتاب روزنامه سفر سابق خودمان را به آرشد و شش دادیم بعد خدا حافظی کرده رفتند ماهه با اتابك اعظم و سایرین رفیق به یارک فرایحافال چایی خوردیم گردش کردیم . بعد آمدیم به تیر اندازی چند تیر تکی به نشانه انداختیم و آمدیم منزل شب را با اولی آتش بازی و چراغان کرده بود جمعیت زیادی زن و مرد جمع شده بودند زن های زیاد بودند خیلی گردش کردیم . بعد آمدیم بالا عضد السلطه و بین الدوله شام خوردیم . بعد از شام عروسک آمد قدری بیانوز و آواز خواند و رفت ماهم خوابیدیم

— سه شنبه دوم ربيع الثاني —

امروز از کارلسباد ساعت هشت باید برویم بطرف استاند صبح برخاستیم دسته سرباز برای احترام آمده بودند دم هتل ایستاده بودند سوار کالسه شدیم شاهزاده ها هم همراه ما بودند آمدیم به گار خلاصه ترن مخصوص حاضر بود سوار شدیم و راه افتادیم ترن بسیار خوبی است مایک سالون خوب و خوابگاه مخصوصی داریم جناب اشرف اتابك اعظم هم يك سالون دارد و سایرین هم همه واگن های خوب رفیق طرفین راه همه سبزه و زراعت است و جنگل هم دیده میشود قدری که آمدیم بسرحد باور رسیدیم که جزو المان است اطراف راه همه کارخانه ها و دود کباب بود که دودشان بامان میزد نهار راه توی ترن خوردیم آمدیم تا شب شده ها هدر گم بود فخر الملک شمس الملک ندیم السلطان آقا سید حسین ناصر همایون بودند شب راهم خوابیدیم شمس الملک و ناصر الملک و خاصه خان پیش ما بودند از رودخانه رن گذشتیم سه ساعت از نصف شب گذشته صبح شد نماز خواندیم وقتی از کنار رودخانه رن میگذشتیم کشتی بزرگی هم که چراغهای الکتریک زیادی داشت آمد مادر ترن کشتی توی آب مدتی بامان ماند و تماشا کردیم خیلی قشنگ بود اطراف رودخانه هم چراغهای الکتریک عکس انداخته بود توی آب خیلی خیلی با صفا بود

— چهارشنبه سیم ربيع الثاني —

صبح ساعت هشت برخاستیم چایی خوردیم دعاها مان را خواندیم و زبرد یار بودند ندیم السلطان آمد در سامان را مذاکره کردیم فخر الملک آمد حکایت بخوابی خودمان را برای آنها نقل کردیم چنین معلوم شد

— منصرف —

منصرف بنامیده اغلب بد خواب شده بودند قدری که آمدیم بشهر کلونی رسیدیم از خاک باور هم دیشب گذشته بودیم و داخل خاک هتل که انهم جزو المان است شده بودیم صورت شرح اسامی منازل و مسافرت راه که در صفحه معین کرده اند و باید فخر الملک در روزنامه درج نماید از اینقرار است (کارلسباد) (اگر سن) (نور امیرک) (فورت) (ورستورک) (وایت نسل هان) (اشافمبورک) (مته) (کوبلاتش) (کولونی) که سرحد بلژیک است (هریشال) (لین) (آنس) (لودن) (مالین) (التر) (بروز) (استاند) (کلونی) که رسیدیم بجناب اشرف اتابك اعظم فرمودیم که ایندفعه پنجم است که از اینجا میگذریم از دیروز تا بحال از شصت هفتاد تونل گذشته ایم اما اگر تمام این تونل ها را و بهم بگذارند قدری تونل سنگتار ایتالیا بنمیشود و دودمه گذشتن از او را داشت قدری که آمدیم رسیدیم بسرحد بلژیک سعد الدوله باجنرال بلژیک و دو نفر صاحب منصب بلژیکی آمدند بحضور و معرفی شدند و اگر مخصوص پادشاه بلژیک را هم آورده بودند پشته بودند به ترن مایه ساعتی هم نشستم اما چون راه عبور بسیار و آگاهان داشت باز رفیق بواگن خودمان بعد آمدیم تار رسیدیم بشهر لیز حاکم شهر و اجزا بلدی بحضور آمدند قدری در گار توقف نمود ترن راه افتاد بعد نهار خوردیم يك مرد که غریبی بود یکطرف سیلش بلند بود یکطرف کوآه از ریشش سیلش درست کرده بود خیلی خندیدیم اسمعیل خان فراش خلوتیش ما بود باو نشان دادیم حیف که فخر الملک نبود که نشان بدهیم و درست خنده کنیم خلاصه بعد از نهار قدری خوابیدیم صبح جناب اشرف اتابك اعظم چند قطعه عکس جوانیهای ما را آورد قدیم کردید از ایام جوانیهای خودمان کردیم دیدیم سن رسیده است به بنجامونیک هنوز هیچ کاری نکردیم که مرضی خداوند باشد تاجه کند همت خداوندی او امیدواریم بفضل آئمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین که محبت علی علیه السلام و اولادش ما را از همه خطرات و خطرات شیاطین حفظ کند بعد از خواب که برخاستیم فخر الملک را خواستیم تا الان که چهار و نیم از ظهر گذشته روزنامه ما را نوشت بعد مهندس المعالك آمد بعضی تلگرافها فرمودیم نوشت در میان این عکسهای ایام جوانی مایک مکس مهندس المعالك بود که در تیرز قلمدان نگاه داشته و ما چیز مینویسیم هر چه حلا که در خاک بلژیک میرسیم بکو جب زمین بایر و خالی السکنه دیده نمیشود تمام مهر از راعت و تمام دهات مثل این است شهرها اتصال دارند قدر آباد است آمدیم ناصر و بوار دگار شهر استاند شدیم با انکه سماء به بلژیک نیامده ایم دست سرباز گارد و موزیک و حاکم شهر و اجزا بلدی همه حاضر بودند بسیار شدیم از جلوصف سرباز گذشتیم موزیک زدند کالسه حاضر بود دست سوار می هم همراه کالسه ما تا هتل اسکر ت کردند و همراه بودند از همان راهی که دو سال قبل دیده بودیم آمدیم يك برج تازیدیم گفتند برای آب ساخته اند آمدیم بهمان هوئی که دو سال قبل منزل کرده بودیم منزل ما را انجا قرار داده اند بار چه های ایرانی قالی و غیره ها منظور که سابق دیده بودیم درست کرده بودند باز بهمان قسم دیدیم هوا هم گرفته دریا خیلی منقلب بود رفیق بالا باطاق خودمان روی گاری بلور قدری راه رفیق همان است که بود و ابد تغییری نکرده است مختار باشا را هم عرض کردند آمده است و انجا است چون چند روزی در شهر کارلسباد بودیم لازم است مختصری

— (م) —

منصرف
اسامی منازل
درج

هم از انجاو چشمه های آب معدنی که دار دینو بسم

§ — § (شنبه چهارم ربیع الثانی) § — §

امروز صبح را که برخاستیم هوا خیلی منقلب و باد سخت می آمد دریا هم منقلب بود و دیشب را الحمد لله خوب خوابیدیم صدق الدوله هم دیشب سه ساعت از شب گذشته از بران آمده بود و بحضور رسید خیلی خوشحال شدیم از بستره اش هم همه معلوم بود که خیلی صدمه خورده است اگر میدانستیم باینهمه صدمه درست نمی توانستیم معالجه کنند بیک نفر حکیم خیلی عالم میسر دیم او را معالجه کند حال هم انشاء الله در یاریس باید بدیم بحکیم هیچی او را معالجه کند خیلی از دیدن صدق الدوله مسرور شدیم حال سی و دو سال است شخصاً با ما خدمت میکند بملاوه آقاخان برادرش و اسدالله خان پدرش که تقریباً از چهل سال متجاوز است مشغول خدمت هستند یک ساعت و نیم بظهر مانده اعلیحضرت لئو پل پادشاه بلژیک وارد این شهر شده و فوراً دیدن ما آمدند از دو سال قبل که دیده بودیم بنیه شان خیلی بهتر است قدری نشسته بجهت کردیم بعد رفتن ما هم بعد از ساعتی به باز دیدن جناب اشرف انابک اعظم و وزیر دربار و بعضی از نوکرها بودند پادشاه را ملاقات کردیم دختر پادشاه هم انجا بود بسیار دختر عاقل خوبی است قالی در دو سال قبل به پادشاه و عده کرده بودیم گفتم که داده ایم در تیریز و کرمان بیافند هنوز تمام نشده ولی نزدیک با تمام است انشاء الله همینکه تمام شد برای شما خواهیم فرستاد بعد آمدیم منزل باران زیادی آمد و برق و باران معرکه می کرد در میان لطمه غربی داشت هیچکس از ترس بیرون نمی آمد حتی درهای اطرافها را هم بسته بودند فاصله دریا هم تا عمارت تقریباً پنجاه ذرع است شب را خوابیدیم کشیک بصیر السلطه بود در دریا هم تا صبح مثل توب صدامی کرد

§ — § (جمعه پنجم ربیع الثانی) § — §

صبح از خواب برخاستیم دعاها را خواندیم و بعد رفتم باین قدری بلیار بازی کردیم و بعد آمدیم بالا مختارباشا آمد بحضور با او هم خیلی صحبت کردیم وکیل الدوله کاغذ زیادی آورده بود نقشه سرحد سیستان و غیره بود احکام لازم را فرمودیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار رفتم بگردش یکی دو مغازه رفتم قدری اسباب صدف و غیره خریدیم بعد رفتم به کازین جناب اشرف انابک اعظم هم آمدند بعد رفتم بقمارخانه انجا تماشا کردم حقیقتاً که دین اسلام ما را قدر خوب است که اینطور اعمال را منع فرموده اند بعضی ها که قمار باخته بودند حالتی داشتند که آدم حیرت میکرد هزار مرتبه بر عقاید مانع و اگر چه مسلمانان هم بازی میکنند اما عرق انفعالی در آنها پیدا میشود و قبح او را میدانند بعد از تماشا آمدیم جلو دریا چند بطری انداختند توی آب با حالت عوج با گلوله خیلی خوب زدیم بعد آمدیم منزل اغلب پیشخدمتها بکازین رفته بودند در کازین یک ارگی هست بقدر یکدسته موزیک صدا میدهند بعد آمدیم منزل بالا موثق الملک آمد اسبابهایی که خریده بودیم آوردند ملاحظه نمودیم از دور بین گم شده بجهت شد بعد دور بین را پیدا کرده آوردند حقیقتاً خلقمان خیلی تنگ شده بود طرف عصر هم مطالب مؤید الدوله که از لندن مراجعت نموده و در اسناد بحضور رسید برض رسید

(باجزایک)

باجزایک هم را ما بودند آنچه باید مرحت بشود مرحت فرمودیم شب هم با فخرالملک و سیف السلطان صحبت میکردیم ایوان بالکن جلو عمارت را دادیم ذرع کردند صد ذرع طول و هفت ذرع عرض داشت نود و شش در طول کاری است که هر یک از یک ذرع قدری بیشتر است که شبها بر شیشه با چراغ الکتریک روشن میشود و بسیار قشنگ است بعد آمدیم با طاق وزیر دربار آمد بعد فخرالملک و موثق الملک و سیف السلطان و خیلی صحبت کردیم بعد خوابیدیم

§ — § (شنبه ششم ربیع الثانی) § — §

صبح از خواب برخاستیم جانی خوردیم رفتم باین کنار دریا چند بطری انداخته بودند توی آب با گلوله زدیم جناب اشرف انابک اعظم آمدند قدری صحبت کردیم خیلی راه رفتم کنار دریا . بعد آمدیم بالا کاغذ زیادی خواندیم و چند دستخط بطهران نوشتم . و بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم ساعت شش و نیم از ظهر گذشته شام مهمان اعلیحضرت پادشاه بلژیک هستیم در ساعت مقرر جنرال و صاحب منصبان آمدند لباس نیم رسمی پوشیدیم سوار شدیم رفتم بعمارت پادشاه که کنار دریا ساخته اند این عمارت خیلی شیشه است به کشتی کنار دریا منظر بسیار خوبی دارد با اعلیحضرت پادشاه دست دادیم و زراشان رئیس وزرا و وزیر دربار و وزیر امور خارجه را معرفی کردند ما هم نوکرهای خودمان را معرفی کردیم کسانی که بامادر سر میز شام حاضر بودند جناب اشرف انابک اعظم و وزیر دربار امیر بهادر جنگ فخرالملک حاجب الدوله موثق الدوله شمس الملک بودند شام قوام السلطه وکیل الدوله مهندس الممالک سعد الدوله مقیم الدوله امین حضرت شمس الملک بودند شام خوردیم . بعد از شام هم مدتی بپادشاه صحبت کردیم دختر پادشاه هم بودند مقارن مغرب مراجعت منزل نمودیم اعلیحضرت پادشاه تادم کالسه مشایط کردند خدا حافظی کرده بمنزل آمدیم در منزل هم توی بالکن سندی و میز گذاشته بودند نشستم و مدتی صحبت کردیم . بعد صدق الدوله و آقا بید حسین و بصیر السلطه و ناصر همایون آمدند نزدیک نصف شب بود که خوابیدیم

§ — § (یکشنبه هفتم ربیع الثانی) § — §

صبح از خواب برخاستیم لباس پوشیدیم . بعد رفتم باین جناب اشرف انابک اعظم را خواستیم بگردش رفته بودند ما هم بقدر دوسه هزار قدمی پیاده راه رفتم فخرالملک را خواستیم نبود سیف السلطان آمد فخرالملک هم بعد پیدا شد اتومبیل حاضر بود فخرالملک و سیف السلطان را تک توی اتومبیل نشاندیم وقتی فخرالملک نشست بیکانیک جی فرمودیم خیلی تند برود و خیلی تند رفت گاهی زمین پست و بتدی که میرسد حرکت غربی میداد بعد آمدیم بالا طاق خودمان نهار خوردیم . بعد از نهار قدری استراحت کردیم عصر را کالسه خواستیم و سوار شدیم رفتم به بوا یعنی جنگی که دستی درست کرده اند خیابان هار قشنگ و دریاچه های خوب داشت امروز یکشنبه و عید است مردم توی کوچه از حمام غربی کرده بودند بخصوص وقت برگشتن که از توی شهر آمدیم از دم کور سال که

(یکشنبه)

مقرر

مقارن مغرب
صد شایعت

از حمام

میگذشتیم خیلی جمعیت بود. بعد آمدیم منزل شب هم فخرالملک سیف السلطان آقا سید حسین بصیر السلطه بودند صحبت کردیم دورین بزرگ خودمان را میانداختیم به کورسال که تقریباً سه هزار قدم فاصله دارد از منزل ما در جلو چراغ الکتریک اگر آدم شناختی راه میرفت بخوبی شناخته می شد خیلی دورین خوبی است عصر هم که آفتاب توی دریا غروب میکرد تماشای غربی داشت مثل يك طشت طلای احمر خیلی خیلی قشنگ و باغاشا بود شعاعی بدو انداخته بود يك خط مشعشع مثلثی که جالب دیده ناظرین بود. بعد از شام چون شب دوشنبه بود آقا سید حسین آمد روضه خواند و خوابیدیم

سورت آبهای معدنی است در کارلسباد

Sprudel	سپر دل	58050 R
Muhlbrunn	ملبرن	3970 R—49070 C
Neubrunn	نبرن	47: R—58.70 C
Theresienbrunn	طرزین برن	45.6 R—57: C
Bernhardsbrunn	برناردسبرن	46.80 R—58.50 C
Elisabethquelle	الیسا بتکل	380 R—47.50 C
Felsenquelle	فلسانکل	49.70 R—62.20 C
Marktbrunn	مارکتبرن	32: R—40 C
Kaiser Karlquelle	قیصر کارلکل	37.40—46.30 C
Kaiser brunn	قیصر برن	38.50 R—48.10 C
Parkquelle	پارکل	40.8 R—510 C
Franz Zosefquelle	فرانز کل فریز جوزف	51.40 R—64.20 C
Spitalquelle	سیپتالکل	29.280 R—36.60 C
Hochbergerquelle	هوشبرگرکل	31.120 R—38:90 C
Kronprinzessin Stefaniequelle	کرون پرنسین سلفانی کل کوکله	16.4: R—20.50 C
Russische Kronenquelle	ریش کرینکل	34.20 R—42.70 C
Schlossbrunn	شلس برن	33.80 R—42.30 C

دوشنبه هفتم ربیع الثانی § (۹۰) *

صبح از خواب برخاستیم بعد از صرف چای آمدیم باین کنار دریا جناب اشرف انا بک اعظم آمدند و بعضی کاغذها از غلام السلطه از لندن رسیده بود بعضی رسانیده مستوفی المعالک هم که آمده بود شرفیاب شد کمال مرحمت و انست باو فرمودیم بعد رفتیم برای هونل کیان که کنار دریا واقع است همینطور پیاده از کنار دریا تفرج کنان رفیقیم از هونل مانا انجا دو هزار و شصت قدم است در مراجهت دادیم سیف السلطان با قدم شمار قدم کرد خلاصه رفیقیم هونل دوسه جبهه هلو و شلیل روی میز بود قدری هلو خوردیم و نشستیم بعد باین الکتریک سوار شده و رو منزل آمدیم جناب اشرف انا بک اعظم امیر بهادر جنگ فخرالملک سیف السلطان شمس الملک امین حضرت صدق الدوله بصیر السلطه با ما بودند بعد منزل آمدیم نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت فرمودیم عصر را رفیقیم برای زدن کبوتر تیراندازی کردیم بقدری تیراندازی کردیم و زرد بار هم چند تا کبوتر خوب زد شمس الملک هم بود او هم زد بعد سوار کالسکه شده رفیقیم گردش کردیم و آمدیم منزل شب هم در بالکن نشسته بودیم صحبت میکردیم پیشخدمتها هم بودند چراغهای الکتریک کنار دریا صفای غربی داشت کشتیهای بزرگ که میآمدند و میگذشتند تماشای میکردیم يك کشتی بزرگی هم از لندن وارد شد چراغهای الکتریک داشت خیلی تماشاداشت

سه شنبه نهم § (۹۱) *

صبح ساعت شش از خواب برخاستیم فخرالملک را احضار فرمودیم آمد قدری روزنامه فرمودیم نوشت چند کاغذ بطهران بعین الدوله و خازن اقدس نوشتیم دعاها مان را خواندیم و آمدیم باین کنار دریا جناب اشرف انا بک اعظم را خواستیم نبود رفته بود بگردش آمدیم کنار دریا بطری زیادی انداختند توی دریا همه را با گلوله زدیم یک بطری را انداختند و او در وقت نزول با گلوله زدیم حقیقتاً قدری خوب زدیم که خودمان هم خوشمان آمد و مردم دست زدند و تمجید کردند بعد آمدیم باطاق وزیر مختار از استین محصور آمد قدری صحبت کردیم و رفتند ما هم آمدیم نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم عصر را سوار شدیم رفیقیم به یوا قدری گردش کردیم و آمدیم بهونل کیان چای خوردیم بعد از صرف چای آمدیم منزل شب را توی مهابی نشسته بودیم مهابی خوبی هم بود چراغهای الکتریک هم جلوه خوبی داشت ندیم السلطان آمد قدری در سهامان را انداخته فرمودیم بعد فخرالملک آمد آقا سید حسین بصیر السلطه آمدند ناصر همایون بود توی بالکن نشسته بودیم صحبت میکردیم الحمد لله خوش گذشت

چهارشنبه دهم ربیع الثانی *

صبح برخاستیم چند کاغذی بطهران نوشتیم و چای خوردیم و آمدیم باین جناب اشرف انا بک اعظم امروز رفته اند با نوری که دو فروند کشتی برای ناخریداری نمایند برای خلیج فارس و حفظ حر است آن حدود ما هم آمدیم کنار دریا قدری راه رفتیم مؤبد الدوله مؤنق الدوله فخرالملک امیر بهادر جنگ سیف السلطان امین حضرت بودند رفیقیم تابیاله کیان

جانی خوردیم و قدری هلو خوردیم و تفریحی کردیم و باز همینطور پیاده آمدیم تا منزل چند شبه عکس هم انداختیم
بعد از خوردیم عصر را با وزیر دربار و مستوفی الممالک و فخر المملک بکالگه نشستیم و رفتم بگردش و از رفتم تا بیارکی
رسیدیم اول بویاده شدیم چند شبه عکس انداختیم و قدری راه رفتم و باز سوار کالگه شدیم دور یوارا گردش
کردیم و آمدیم تا باله کیان که صبح رفته بودیم چون اینجا افتد گردش گاهی ندارد و نسبتاً اینطرف شهر خلوت تر
است این است که اغلب اینجا میایم بعد از اینجا آمدیم منزل شب هم پیش خدمت ما بودند خیلی راه رفتم بعد از شام هم آمدیم
باین نوی رستوران راه رفتم زن و وزیر مختار از اینین ببارادش بودند صحبت کردیم و خوابیدیم

§ — § (دوشنبه یازدهم ربیع الثانی) § — §

صبح از خواب برخاستیم دعاها را خواندیم و رخت پوشیدیم و جانی خوردیم چند کاغذ بطهران نوشتیم و تلگرافی هم
بجناب اشرف اتابک اعظم نوشتیم و آمدیم باین قدری کنار دربار آمدیم فخر المملک و سیف السلطان بودند دیگر جانی
تر رفتم همان جلومنز خودمان راه رفتم بعد آمدیم اطاق بلیارد قدری بلیارد بازی کردیم و آمدیم بالا اطاق خودمان
نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم عصر را هم باز آمدیم باین کنار دربار قدری راه رفتم حاجب الدوله که رفته بود
به بروکل مرا جمع نموده بود شرفیاب شد جناب اشرف اتابک اعظم هنوز نیامده است از قراریکه عرض کردند به
هلا ندر رفته چون خاك هلا ندر بخاك بلژيك متصل است بعد آمدیم اینطرف هتل که گل های شبو کاشته اند وزیر دربار آمد
موفق المملک بود آقا سید حسین بصیر السلطه ناصر هایون و غیره بودند خیلی صحبت کردیم و وقت مغرب آمدیم بالا اطاق
خودمان شام خوردیم مهابت شب بسیار خوبی بود جلوی بالکن خیلی راه رفتم چون شب جمعه بود آقا سید حسین روضه
خواند و بعد خوابیدیم

§ — § (جمعه دوازدهم ربیع الثانی) § — §

صبح برخاستیم لباس پوشیدیم و آمدیم باین همینطور پیاده تفریح کنان از کنار دربار رفتم به باله کیان مستوفی الممالک
فخر المملک سیف السلطان امین حضرت همراه ما بودند جانی خوردیم چند شبه عکس انداختیم و بقدر سه چهار
هزار قدم پیاده راه رفتم کنار دربار و تفریح کردیم و بعد آمدیم منزل رفتم با اطاق بلیارد قدری بلیارد بازی کردیم گفتند
جناب اشرف اتابک اعظم آمده آمدیم بالا اطاق خودمان اتابک اعظم شرفیاب شد شرح مسافرت خود را و کشتی که
خریده بود عرض کرد بعضی سوقات هم برای ما خریدیده بود مقبول افتاد خیلی با اتابک اعظم صحبت کردیم سه ساعت
بغروب ماند سوار کالگه شدیم با اتابک اعظم رفتم به تماشای کشتی بسیار کشتی خوبی است تماشا کردیم و اجزای کشتی را
معرفی کردند و بعد آمدیم منزل شب را هم کشتی توی دریا آمد جلوی هتل آتش بازی خوبی کرد نوی کشتی خیلی تماشا داشت

§ — § (شنبه سیزدهم ربیع الثانی) § — §

صبح رفتم به باله کیان قدری کنار دربار تفریح کردیم و پیاده راه رفتم جانی خوردیم بعد باز همینطور صحبت کنان آمدیم

منزل قدری در اطاق بلیارد بازی کردیم و آمدیم بالا اطاق خودمان نهار خوردیم سه ساعت بغروب ماند کالگه
خواستیم ما و امیر بهادر جنگ و فخر المملک و سعد الدوله در کالگه نشستیم رفتم بگردش از جلو کور سال گذشتیم جمعیت
زیادی بود آمدیم به بوالنجاهم گردش و تفریح کردیم از دور شهر آمدیم باز به باله کیان قدری هلو و میوه خوردیم کالگه
هارا هم مرخص کردیم پیاده کنار دربار صحبت کنان آمدیم تا منزل آفتاب نزدیک غروب بود شعاع قشنگی به آب دریا
انداخته بود خیلی تماشا داشت عصری که کنار دربار امیر رفتم دست فخر المملک را گرفته بودیم و امیر رفتم و صحبت
میکردیم بعد از گردش آمدیم اطاق خودمان شام خوردیم خوابیدیم

§ — § (یکشنبه چهاردهم ربیع الثانی) § — §

صبح از خواب برخاستیم لباس پوشیدیم دعاها را خواندیم جانی خوردیم و آمدیم باین قدری کنار دربار پیاده
با حاجب الدوله گردش کردیم و راه رفتم و بعد آمدیم بالا نهار خوردیم دو ساعت بعد از ظهر رفتم
به اسب دوانی دو دفعه اسب هارا دو انده بودند دوره سیم بود که مار سیدیم یکدفعه دو اندند بعد اعلیحضرت
پادشاه بلژیک آمدند با پادشاه تعارف کردیم آمدند بلایش مانشتند از قراریکه پادشاه اظهار داشتند این
دو سه روزه بلندن برای احوال برسی و ملاقات اعلیحضرت پادشاه انگلیس رفته بودند چون بر سر خاله هستند و
میگفتند احوال پادشاه خیلی بهتر و خوب بوده بعد از آنکه پادشاه آمدند دو مرتبه دیگر هم اسب دو اندند با جناب
اشرف اتابک اعظم و مؤید الدوله و مستوفی الممالک نذر بستیم بعضی هارا بردیم دوره آخر که پنج اسب میدوند
چند نرده هم بفاصله گذاشته بودند که در وقت دویدن باید اسب ها از نرده ها بپرند یکی از اسب ها در وقت پریدن
از نرده خورد به نرده و چابک سوارش خیلی سخت زمین خورد از قراریکه عرض کردند قلم پای چابک سوار
شکسته و اسب هم فوراً مرده است بعد از اسب دوانی آمدیم منزل

§ — § (دوشنبه یازدهم ربیع الثانی) § — §

صبح برخاستیم لباس پوشیدیم آمدیم باین امر و زینا است برویم بشهر بلان کنبرغ جناب اشرف اتابک اعظم
بودند عضد السلطه و بین الدوله بودند نشستیم بکالگه و رفتم تا رسیدیم بر آه آن راه آن به اندازه نرماوی معمولی
بود امروز سعد الدوله دعوت کرده است خود سعد الدوله هم بود مؤید الدوله فخر المملک امیر بهادر جنگ
ندیم السلطان بصیر السلطه بودند نشستیم بر آه آن و رفتم اطراف راه همه جازراعت بود بعضی جاها را درو
کرده بودند آمدیم اطراف راه هم اغلب دهات و آبادی و عمارت های قشنگ بود از اسناد بلنجایک ساعت تقریباً
را ما است آمدیم تا رسیدیم بشهر بلان کنبرغ blenkénberghe شهر بسیار قشنگی است مثل اسناد
کنار دریا واقع است گل کاری های بسیار خوب کرده بودند مخصوص گل های لادن زیادی هم رنگ کاشته بودند
جلو خانه هاشان خیلی قشنگ بود جمعیت زیادی هم جمع شده بودند مارا تماشا میکردند شخصی را دیدیم که مطلبی

راجع بود به عین السلطان خلی جای عین السلطان را خلی کردیم خلاصه رقیب تا وارد هتل کور سال شدیم بسیار هوش
خوب بود نهار خوردیم بعد از نهار چند کارت پستال خریدیم یک کارت پستال هم نوشتیم و وزیر دربار که امروز همراه ما
نیامده بود اظهار مرحمت و احوال برسی فرمودیم بعد قدری استراحت کردیم جناب اشرف انابك اعظم با فخر الملك
و سایرین رفته بودند گردش شهر و آن بی که روی در یازده اند خلی تعریف میکردند از گل کاری ها و عمارت های قشنگ
شهر چهار ساعت بفریبمانده باز سوار کالسکه شده آمدیم تا رسیدیم براه آهن سوار ترن شده آمدیم بمنزل قدری
احوالمان بهم خورد ولی الحمد لله زود رفع شد صبح هم وزیر مختار انگلیس که از لندن آمده بود با علاء السلطنه
وزیر مختار خودمان بحضور آمدند وزیر مختار انگلیس آمده است که ترتیب رفتن ما را به انگلیس بدهد شب را هم
رقیم به کور سال جناب اشرف انابك اعظم و وزیر دربار و وزیر مختار انگلیس با مادر کالسکه بودند رقیب به کور سال
مجلس کوفسری بود جمعیت زیادی مردوزن بودند اما نه بقدر پیرا سال ولی باز دوسه هزار نفر می شدند صدلی گذاشته
بودند نشیمن ساز زدند بقدر یک ساعت نشستیم و بعد آمدیم بمنزل و بعد از ساعتی استراحت نمودیم سیف السلطان را
هم امروز فرستاده بودیم رفته بود شهر بروزر اما تماشا کند عصر که برگشتیم شرفیاب شد تفصیل رفتن خودش را به
بروز عرض کرد

(*) - (جشن شانزدهم ربیع الثانی) - (*)

صبح را قدری آب کار بسپارد برای اصلاح مزاج خوردیم قبل از نهار صدر اعظم دولت بلیک دامت
دایر بازو به اش بحضور آمدند خلی آدم عاقل زیرکی بنظر آمد خانواده محترمی هستند خودش هم بسیار قابل و
از قرار مذکور اداره وزارت خودش را خیلی خوب منظم دارد و آدم لایق است قدری با آنها صحبت کردیم و رفتند
و بعد آمدیم به نهار خوردیم بعد از نهار دو ساعتی استراحت کردیم عصر را سوار شدیم رقیب به هتل کینان جناب
اشرف انابك اعظم امیر بهادر جنگ فخر الملك سعد الدوله با ما بودند یاران هم میارید چای خوردیم چند نفر
دختر از اهالی بلان کنبرغ که در روز رفته بودیم و ما را ندیده بودند آمده بودند باستان که ما را ببینند و عکس بپندازند
کلاه ملاحی سرشان گذاشته بودند گل سرخی هم برای ما آوردند ترکیب غریبی داشتند بعد آمدیم منزل شب را هم
بعد از شام ساعت ده مجلس بالی در همین هتل برای حضور ما ترتیب داده اند و مردمان محترم را دعوت کرده اند
آمدیم باین جناب اشرف انابك اعظم بود وزیر دربار مؤید الدوله و فخر الملك و سیف السلطان و سایرین بودند
تالار بزرگی که برای بال است پیرا سال هم در همین تالار مجلس بال بود چون هنوز فصل انجام نشده و مردم
نیامده اند بقدر پیرا سال جمعیت نبود مختار پاشا و صدر اعظم بلیک هم بودند اول رقیب با کنت دامت دایر
صدر اعظم و زنش احوال برسی کردیم وزیر مختار آرتانین و زنش هم بودند با آنها هم اظهار مهر بانی کردیم بعد آمدیم
در بالای تالار که سکوماندی بلند تر از سطح تالار درست کرده و صدلی گذاشته بودند نشیمن سایرین هم در جای

خودشان نشستند و رقص شروع شد خیلی مجلس قشنگ خوبی بود بال دادند و رقصیدند تا نیم ساعت به نصف شب
مانده طول کشید ما هم نشسته تماشا میکردیم بعد آمدیم با طاق خودمان به تئاتر بسیار خوبی بود دریا هم خیلی صفا
داشت نوی بالکن خیلی راه رقیب و صحبت کردیم تقریباً تا یک ساعت از نصف شب گذشته هم صحبت میکردیم و راه
میرقیب بعد آمدیم با طاق خودمان و خوابیدیم

(*) - (جشن هفدهم ربیع الثانی) - (*)

صبح برخاستیم رخت پوشیدیم چای خوردیم رقیب باین جناب اشرف انابك اعظم آمدند برگرام سفر را آوردند
بنظر ما ساندند چون سابقاً قرار بود از اینجا بیاییم و بعد بلند برویم حالا قرار شد از اینجا برویم بکنتر کسویل
بازده روز در آنجا آب بخوریم و از آنجا برویم بلند و در سر اجیت بیاییم بیاییم قرار مسافرت خودمان را دادیم
و قدری گردش کرده آمدیم به نهار خوردیم وزیر دربار آمد بعضی از پیشخدمتها بصیر السلطنه ناصر هایون و غیره
بودند بعد رقیب باین جواهری آمده بود جواهرهای خیلی خوب مال زاجه های هند آورده بود تماشا کردیم
یوسف خان ارمنی هم که در چند سال قبل برای مایک جفت طایفه ویک تفنگ بهر آورده بود از تفنگ دنیا حالا هم
همراه این جواهری آمده بود دیده شد عضد السلطنه و عین الدوله امروز میروند به وینه آمدند پیش ما
آنها را بوسیدیم از رفتن آنها خیلی اوقاتمان تلخ شد برای اینکه خودمان را مشغول کنیم آمدیم کنار دریا چند بطری
انداخته توی آب زدیم تفنگی هم نظر آقای عین السلطنه و وزیر مختار که دیروز از پاریس آمده آورده بود انداخته
چند بطری و چند بول روی هوا با گلوله زدیم بعد جناب اشرف انابك اعظم رفت که آقاها را روانه نماید بروند
ما هم با فخر الملك و سیف السلطان و سعد الدوله نشیمن بکالسکه و رقیب از کور سال گذشتیم جواهری بود پیاده
شدیم يك انگشتر الماس خریدیم بعد آمدیم به هتل کینان چای خوردیم بعد آمدیم منزل شب بعد از شام هم مجلس
کوفسری در همین هتل ترتیب داده بودند در همان تالار رقص که بریش بال بود رقیب نشیمن جناب اشرف انابك اعظم
و وزیر دربار بودند مختار پاشا آمد نوکرها هم بودند جمعی مردوزن از اینجا بودند چند نفر زن
آمدند به ترتیب خوانند کمدی بود قریب دو ساعت نشستیم تا تمام شد بعد آمدیم بالا هوای بسیار
خوبی بود در بالکن گردش کردیم بالای سرما زنی بود آواز میخواند مراد خان آمد امشب در کمدی
زن و مرد خلی بودند

(*) - (جشن هیجدهم ربیع الثانی) - (*)

صبح برخاستیم نماز خواندیم چای خوردیم و لباس پوشیدیم رقیب باین جناب اشرف انابك اعظم خوابیده بود
بعد که بیدار شد آمد قدری با انابك اعظم صحبت کردیم . بعد آمدیم با طاق خودمان به نهار خوردیم وقتی نهار
میخوردیم دو نفر بچه جلو هتل رفته بودند توی دریا کنار آب بازی میکردند یکدفعه دریا که بالا آمده بود آب

آنها گرفته نتوانست بودند فرار کنند یکنفر جلوه توئل دیده بود خود را به آب انداخته هر دوی آنها را بیرون آورد جمعیت زیادی جمع شده تماشا میکردند و تحسین زیادی بان مرد کردند که بچهارا نجات داد والا هر دو غرق شده بودند خلاصه بعد از چهار قدری استراحت کردیم بعد برخاسته نماز خواندیم و رقیم کنار دریا قدری راه رفتیم و بعد رقیم به تیراندازی کبوتر زنی چند کبوتر زدیم و بعد رقیم از جلو کور سال گذشتیم سیف السلطان را دیدیم نوی کویچه راه میروید معلوم شد انگشتر الماسی داشته داده بود درست کتشد رفته بود انگشتر خودش را بگیرد گفتیم سوار شو همراه ما بیا او هم سوار شده عقب سر ما میامد رقیم به هوتل کیمان چایی خوردیم و از آنجا پیاده صحبت کنان از کنار دریا میامدیم تا رسیدیم منزل رقیم نوی بالکن دریا هم خیلی پائین رفته بود بقدر دو پست ذرع آب رفته بود پائین فخر الملک را دیدیم تنها کنار دریا نزدیک به آب راه میروید بعد که آمد عرض میکرد خیلی خاك نرمی دارد برای پیاده راه رفتن خیلی خوب است خیلی هم با صفاست گوش ما می جمع کرده بود از فرار یکبار عرض میکرد دو نفر دختر توی دریا تیر ماهی واکریونس شکار میکردند فخر الملک خواسته بود تماشا کند تورا انداخته بودند که ماهی بگیرد یک خرچک بزرگ به تورا افتاده بود فخر الملک ترسیده بود بعد بولی داده بود بدخترها که دوباره خرچک را ول کرده به آب انداخته بودند خلاصه شام خوردیم بعد از شام آقا سید حسین آمد چون شب جمعه بود روضه خواند حقیقتا خیلی خوب خواند و خیلی گریه کردیم . بعد خوابیدیم همیشه خوابمان برد در خواب حضرت شاه اولیا صلوات الله علیه را دیدیم باین قسم که جمعی هستند در خدمت حضرت ولایت پناهی من هم هستم شخصی عبا ی سفیدی آورد مثل آنکه کسی بخورد من خریدم عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد این عبارات مبارک بیوشانید بعد بمن خلعت مرحمت فرمائید که از قیامت میترسم فرمودند آسوده باش من نور اشاعت میکنم انشاء الله . صبح که از خواب برخاستیم فخر الملک را خواستیم و خوابمان را فرمودیم در روزنامه نوشت *

— (جمعه نوزدهم ربیع الثانی) —

صبح برخاستیم و رخت پوشیدیم آمدیم پائین کنار دریا قدری گردش کردیم و راه رفتیم چند روز است کشتی دوانی است کشتی های کوچک را میداوند یک کشتی بزرگ هم ایستاده است هر کدام جلوه آمدند یک تیر توب میاندازد کشتی بادی زیادی روی آب بود تماشا کردیم جناب اشرف آتابک اعظم هم امشب شام را در بروکل مهمان وزیر امور خارجه هستند بعد از چهار رقتند به بروکل ما هم آمدیم بالا نهار خوردیم . بعد از نهار استراحت کردیم از خواب که برخاستیم در باغچه جلوه هوتل مشق جنگ شمشیر بود آمدیم صندلی گذاشته بودند نشستیم جمعی بودند مرد و زن زیادی بود مشق جنگ شمشیر کردند فریدون خان پسر میرزا ملک خان نظام الدوله هم چون بلد بود فرمودیم جنگ شمشیر کرد خیلی خوب مشق کرد . بعد رقیم به تیراندازی کبوتر هفت هشت کبوتر زدیم زن

وزیر مختار ارژانتین هم بود با برادر و کسانش تماشا میکردند مستوفی الممالک امیر بهادر جنگ فخر الملک شمس الملک بصیر السلطه هم همراه بودند سیف السلطان هم بعد آمد ما با تفنگ خودمان که تازه از انگلیس آورده اند میانداختیم شمس الملک هم تفنگی که هزار فرانک خریده از بلژیک آورده بود میانداخت مادر شصت قدمی دو کبوتر که میرسید هر دو را میزدیم بطوریکه فوراً میمرد ولی تفنگ شمس الملک اغلب نمیخورد یکی دو تاراهه که زدیم و نیفتاد . بعد از تیراندازی سوار شدیم بکالسه و رقیم بگردش از جلو کور سال گذشتیم رقیم بدکان جواهری یک سنجاق الماس هم خریدیم . بعد سوار شدیم رقیم باز همان هوتل که هر روز عصر میروییم چایی و قدری میوه خوردیم . بعد آمدیم منزل باطابق بلیارد قدری بلیارد بازی کردیم بعد آمدیم باطابق خودمان موقوف الملک و حاجب الدوله هم رفته بودند بروکل حاجب الدوله شب برگشت ولی موقوف الملک مانده بود کارهایش را انجام بدهد ساعت یازده هم جناب اشرف آتابک اعظم برگشت آمدیمش ما تفصیل رفتن خودش را به بروکل عرض کردند بعد آتابک اعظم رفت ما هم نشستیم بودیم صحبت میکردیم تا یک ساعت از نصف شب گذشته مراد خان هم بود بعد خوابیدیم *

— (شنبه بیستم ربیع الثانی) —

صبح ساعت هشت از خواب برخاستیم نماز مان قضا شده بود نماز خواندیم قرآن خواندیم و آمدیم پائین جناب اشرف آتابک اعظم آمدند رقیم باطابق بلیارد بازی می کردیم دو تفنگ دوله هم که توسط دکتر اداک از لندن خواسته بودیم آورده بودند یکبار یکبار یکبار خریدیم ده لیره هم فستقش را خریدیم خیلی تفنگ اعلا ی خوبی است رقیم کنار دریا چند تالو ی ترش آوردند نشانه گذاشتیم اغلب را زدیم بعد آمدیم باطابق خودمان تلگراف و کاغذ زیادی جناب اشرف آتابک اعظم آورد هم را خواندیم خودمان هم چند کاغذ نوشتم بعد نهار خوردیم بعد از نهار دو ساعتی خوابیدیم از خواب که برخاستیم کالسه خواستیم و سوار شدیم رقیم از جلو کور سال گذشتیم بارکی بود رقیم ببارک بسیار جای با صفا ی بود چایی خوردیم و گردش کردیم و از انجار رقیم با گاریم حقیقتا خیلی آگاریم خوبیست بعد از آگاریم برلن اول انجا است انواع ماهی ها و مار ماهی ها داشت یک تنوع ماهی بود که انجا مال هیچ ماهی ندیده بودیم پیشش یک خار سیاهی داشت خودش بشکل عقرب عرض کردند بسیار خطرناک است و زهرش آدم را که زند فوراً میمیرد خیلی چیز غریبی بود چون زیر زمین هوای حبسی داشت قدری سرمان گنج رفت فوراً آمدیم بالا و سوار کالسه شدیم رقیم به هوتل کیمان چایی نخوردیم دوسه تا هلو خوردیم و آمدیم منزل نچیدانستیم که امشب باید به تار برویم بصیر السلطه آمد عرض کرد گویا امشب باید به تار تشریف به برید فرستادیم از جناب اشرف آتابک اعظم پرسیدند عرض کرده بودی باید به تار برویم ما هم لباس مشکمی پوشیدیم و ساعت ده رقیم به تار خیلی تار خوبی بود بازی گرها با لباسهای خوب خیلی فستق رفتند و بسیار خوب خواندند دیگر بهتر از این نمیشد خیلی نقل داشت دویر ده بالا رفت دور نماهای فستق داشت سورت دریا و حمامها

حاجب الدوله شمس الملك عين السلطان همراهم بودند آمدیم به بلان كنبرغ تفصیل اینجا در روز قبل که آمده بودیم نوشته ایم در همان هاتل سابق نهار خوردیم قبل از نهار رقیم روی پل که روی دریا بسته اند تماشا کردیم چهار صد قدم طول این پل است آخر پل هم جای مدوری است سنگی گذاشته اند جای موزیک قهوه خانه همه چیز دارد چند قطعه عکس انداختیم و آمدیم به هاتل بعد از نهار قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم آمدیم بر آهمن والان که چهار ساعت بعد از ظهر است در راه آهمن نشسته به استناد میرویم فخر الملك نشسته و روزنامه دوروزمار می نویسد شمس الملك هم حاضر است آلم عکس خریده بود از او رقیم و کاغذیکه جلد آلم بود بفخر الملك دادیم روزنامه را بامداد یادداشت کند جای عين الدوله حقیقتاً خالی است که اینجاها را تماشا کند غیر از سفر اول فرنگ ماکه حاکم عربستان و بر و جر بود این سفر که در طهران حاکم است همیشه در حضور ما بوده و هیچوقت منفک نشده هر مأموریتی هم که رفته یکی دو ماه مانده مرتب کرده مراجعت میکرد این است که انس با و داریم و جایش در حضور ما خالی است اگر اینجا بود این شعر را عرض میکرد (مرغ معروف که با خانه خدا انس گرفت) (گریجو بش زنی می زود جای دیگر) هوای بسیار خوبی است الان که ششم اسد است بقسمی سرد است که نوی و آگن بالاثو نشسته ایم و سرد است الان در کنار راه دوتا گراز سفید دیدیم از بسکه بزرگ و سفید بود خیلی تماشا داشت تمام صحرای سبز و زرد است آمدیم تا رسیدیم منزل

• (۱) - § (چهارشنبه یست و چهارم ربیع الثاني) § - (۱) •

صبح از خواب برخاستیم لباس پوشیدیم جائی خوردیم و آمدیم باین فخر الملك بود کنار دریا خیلی راه رقیم و گردش کردیم و بعد آمدیم باین گاری بلهارد قدری بسیار بازی کردیم و آمدیم بالا طاق خودمان دندان ساز آمدند نهایی ما را اندازه گرفت و درست کرد نمیدانیم چطور است پیرار سال و امسال در استاندو کنتر کسویل دندان مادر گرفت و گیر دندان ساز افتادیم پیرار سال در کنتر کسویل و امسال اینجا خلاصه نهار را امروز مهمان اعلیحضرت پادشاه بلژیک هستیم نیم ساعت بعد از ظهر سوار کالسکه شده رقیم جناب اشرف آبابک اعظم وزیر دربار موقی الدوله فخر الملك امیر بهادر جنگ موقی الملك شمس الملك مهندس الممالك وکیل الدوله امین حضرت سعد الدوله آقا سید حسین خان بودند رقیم پادشاه نادم در استقبال کرده دست دادیم و رقیم نوبی اطاق دختر پادشاه هم بودند صدر اعظم بلژیک و بعضی از وزرا هم بودند ۱ رجل دو فراتس ۱ و زنش هم بودند اینها هم رجل ها هستند که دولت آنها معروف است قدری با پادشاه صحبت کردیم و رقیم سر میزد اعلیحضرت پادشاه دست راست ما و دخترشان دست چپ ما نشسته بودند نهار خوردیم بعد از نهار آمدیم بتالاری که بدریا نگاه میکند منظر بسیار خوبی داشت باز خیلی با پادشاه صحبت کردیم حقیقتاً اعلیحضرت پادشاه بسیار مهربان و خوش صحبت و خوش رو هستند بقدر یک ساعت هم بعد از نهار صحبت کردیم بعد برخاستیم پادشاه نادم کالسکه آمد و دایه کردیم خیلی اظهار تأسف از

رقیما از اینجا میگردند بعد از خدا حافظی سوار کالسکه شده آمدیم منزل بقدر دوساعتی خوابیدیم بعد از خواب که برخاستیم با امیر بهادر جنگ و ندیم السلطان و شمس الملك رقیم بهاتل کبان که وداع آخری هم با آنها کرده باشیم جائی خوردیم و تفریحی کردیم و آمدیم از دم کور سال گذشتیم و آمدیم منزل شب را هم در این هاتل مجلس بالیست شام خوردیم و بعد از شام رقیم در رستوران مجلس بالی بود جمعی از همان خانها که در هاتل هستند اینجا منزل دارند بودند زنهای تماماً دوتا دوتا یک مرد و یک زن دست همدیگر را میگریختند و میرقصیدند خدام میدادند در هر چه حالت که آدم هیچ چیز را بخاطر نیاورد یاد عين الدوله را کردیم که کاش اینجا بود و این مجلس را تماشا میکرد و لذت فوق العاده میبرد . بعد از تماشای بال رقیم بالا خانه بصیر السلطه بود صحبت کردیم شب هم کشیک بصیر السلطه بود

• (۲) - § (پنجشنبه یست و پنجم ربیع الثاني) § - (۲) •

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم لباس پوشیدیم امروز باید از استاندو کنتر کسویل برویم گفتند دندان ساز حاضر است فوراً حاضر شد و بقدر چرخ و اندازه گرفتن طول کشید تا آخر درست کرد ویدزد الحمد لله دندان همان خوب شد دندانهای هم که ساخته بود خیلی خوب ساخته بود دندان ساز خوبی بود . بعد آمدیم باین قدری گردش کردیم و باز رقیم بالانهار خوردیم . بعد از نهار قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم آمدیم باین اهالی هاتل خودمان تمام جمع شده بودند برای وداع دوساعتی بزرگ زاپونی هم آمده بودند امروز وسط دریا چند تیر توب انداختند از ساحل هم جواب سلام آنها را داده چند تیر توب شلیک کردند جائی خوردیم جمعیت زیادی جمع شده بودند دو مقابل جمعیت روزیکه ما وارد شدیم زیاده شده شهر استاندو خودش چهل هزار نفر جمعیت دارد که اهالی خود اینجا و مقیم هستند ولی در تابستان ها بواسطه خوشی هوا از اغلب جاها مردم باغبانیا لاق میبندند از قراریکه عرض کرد ندهر سال از یکصدالی یکصد و بیست هزار نفر از اطراف و ولایات دیگر برای بیلاقی و تفریح و تماشا و آب دریا اینجا میایند . خلاصه بعد سوار شدیم و آمدیم به گار راه آهمن اعلیحضرت پادشاه هم قبل از ما آمده بودند در گار بودند سرباز دست موزیک بود مارش ایرانی زدند از جلو دست سرباز گذشتیم . و بعد پادشاه وداع کرده به واگن آمده حرکت کردیم همه جالز میان سبزه و درخت و جاهای با صفا میگذشتیم از شهرها و قصبه ها گذشتیم که مرتباً تا کنتر کسویل نوشته خواهد شد انشاء الله فخر الملك موقی الملك سب السلطان امین حضرت بصیر السلطه پیش ما بودند و صحبت میکردیم بعد شب شد چون شب جمعه بود آقا سید حسین آمد و روضه خواند شام خوردیم و بعد از شام خوابیدیم

• (۳) - § (جمعه یست و ششم ربیع الثاني) § - (۳) •

صبح از خواب برخاستیم دیشب هم الحمد لله خوب خوابیدیم دیشب از غلک بلژیک داخل خاك فرانسه شدیم

Gondrecourt	Pont st vincent
Fiqnelmont	Bainville
Conflan	Xemillez
Mars la tour	Pierreoitte
Mamblz	Pullignz
Omeitte	Ceintrez
Arnavitte	Clerez
Pagnxs.f.Moselle	Tantonville
Vandiere	Vezelise
Pon á mousson	Praye
Dieulourd	Frenelle la grande
Belleville	Poussaz
Marbache	Mirecoite
Pompey	Razoitte
Tiroird	Remon court
Champigneulles	Ibareville
Nanez	Vittel
Zarville la malgrange	Contrexville
Messein	

§ — § (شبه یست و هفتم ربیع الثانی) § — §

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم دعاها مانرا خواندیم جناب اشرف انا بک اعظم احوال نداشت تب کرده بود و پایش دردی که در قیام احوال جناب اشرف انا بک اعظم را برسدیم بعدنهار خوردیم و دکترو لو آمد قلب ما را امتحان کرد و عرض کرد احوالتان خبی خوب است الحمد لله دکترو شنیدیم هم بود بعد قدری گردش کردیم نوبی بارک سبک باغ را تغییر داده اند و در خانه که از توی باغ میگذشت رویش را پوشانیده اند گی کاری کرده اند منظر خوبی دارد و قیام نوبی دکانه گردش کردیم از قراریکه موسیو بیل رئیس هتل عرض کرد سواندوک گراندهش دلا میر هم چند روز قبل که در کنترکویل بوده در همین اطافها که ما منزل داریم منزل داشته است خلاصه نهار که خوردیم و گردش کردیم

مهماندارهای بلژیک هم آمده مرخص شدند جایی خوردیم دعاها مانرا خواندیم باز اطراف راه همه چین و گاهی جنگ دیده میشود و اغلب آبادی است همینطور میامدیم ترن هم خیلی آرام و خوب حرکت میکردن نزدیک ظهر رسیدیم به شهر نانس بین السلطه وزیر مختار خودمان آمده بود حاکم شهر و اجزا بلدی حاضر بودند جنرال لانگلو (Langlais) کماندان چهارده هزار نفر قشون فرانسه هم از جانب دولت فرانسه معین پذیرائی ما آمده بودند دکترو شنیدر و موسیو بورگارل (Bourgarel) وزیر مختار فرانسه مقیم طهران هم بودند بحضور آمدند اظهار مرحمت و احوال پرسیدیم و باها فرمودیم قریب یک ربع ساعت در گار توقف شد بعد باز برای اقتصادیم نهار را هم در ترن خوردیم همینطور میامدیم رودخانه موزل (Moselle) هم همه جا کنار راه همراه و خیلی با صفا و قشنگ بود آمدیم از قصبه دیتل هم گذشتیم شش ساعت بعد از ظهر وارد کنترکویل شدیم خیلی خوشوقت شدیم از دیدن کنترکویل چون آشنا شده بودیم با بنیاد در همان هتلی که دو سال قبل منزل داشتیم باز منزل ما را معین کرده اند گلی کارهای خوب جلو هتل کرده اند

(شهر و قصبه هائیکه از استاند آمدیم تا کنترکویل از اینقرار است)

Ostende	Gembloux
Zalbche	Cinez
Bruge	Zennelle
Aeltre	Ilatrivae
Rif du strop	Silramont
Rif de sedeberg	Marlehan
Murelbche Melle	Mant et Martin
Schellebelle	Sonqurz
Alost Nord	BechonConla
Penderleeu	Granoil
Fernath	Sa roche ofmontrgnz
Rif de scharbech	songuzon
Bruscelle	Arrancz
Sa ibulur	spincourt
Ottigine	Bivioncourt

قدری استراحت کردیم دو ساعتی که خوابیدیم از خواب برخاستیم باز رفیم گردش در تیر اندازی تفنگ زیادی به نشانه انداختیم دو تا رقیب بود که متصل میجر خندند فخر الملک عرض کرد اگر زدید يك اشرفی تقدیم میکنم بهمان تیر اول زدیم و نذر را بردید نشانه هارا اغلب زدیم چهار تخم مرغ بود که میجر خند و روی هوا آویزان هر چهار تارا با گوله زدیم و افتادند جمعیت زیادی بودند همیشه میزدیم دست میزدند و تحسین و اظهار خوشوقتی میکردند بعد آمدیم بالا جای خوریدیم و رفیم همان حمامی است که سال قبل دیده بودیم دوشی داشت چیزیکه علاوه کرده بودند يك حوض مثل کشتی بود زیرش عمده داشت که هیچ لازم نداشتیم رفیم زیر دوشی خود ما را نشستم آمدیم بیرون باز خیلی گردش کردیم و وزیر دربار فخر الملک سیف السلطان بودند در گاری که جلو دکانهاست که پیرا سال هم گردش میکردیم باز گردش کردیم قدری جاقو و کار دو اسباب خریدیم بعد رفیم بالاتر گردش کردیم و برگشتیم به منزل دسته موزیکی از ابی نال از جانب دوات آمده بودند جلو عمارت موزیک زدند فخر الملک شمس الملک عین السلطان در حضور بودند اظهار التفاتی بانها کردند بعد همیشه طور صحبت میکردیم ناصر همیون آمد الحمد لله شب خوبی گذشت یک ساعت به نصف شب مانده شام خوردیم و خوابیدیم

§ — § (یکشنبه بیست و هشتم ربیع الثانی) § — §

صبح از خواب برخاستیم و رفیم پائین اول تنها بودیم میرزا ابراهیم خان دکتربود شروع کردیم بخوردن آب چهار نصفه گلاس متدرجا آب خوردیم فاصله هر نصفه گلاسی يك ربع ساعت است که باید آب خورد و در امدت بعد فخر الملک و ندیم السلطان و مهندس الممالک آمدند ندیم السلطان روزنامه خواند صحبت میکردیم بعد امین حضرت آمد قدری که راه رفیم صدق الدوله آمد بعد آمدیم بالا جای خوریدیم قدری هم کاغذ بظهران نوشتیم بعد نماز خوردیم و قدریم مشق حساب کردیم عکاس باشی راهم روانه کردیم رفت به پاریس بعضی فرمایشات بلو شده بود انجام بدهد بعد استراحت کردیم و بقدر دو ساعتی هم خوابیدیم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم میخواستیم برویم دیتل عرض کردند کالسه حاضر است آمدیم پائین دیدیم کالسه حاضر نیست رفیم به تیر اندازی چند تیر تفنگ انداختیم تا کالسه حاضر شد و وزیر دربار فخر الملک موثق الدوله نظر آقا خوان سالار شمس الملک ناصر همیون امیر بهادر جنگ سیف السلطان بصیر السلطه در کاب بودند رفیم به دیتل پیرا سال دیتل را دیده بودیم ده مختصری بود حالا دوبار پیرا سال شده است دوسه هوشل خیلی خوب ساخته اند چشمه که دیده بودیم همان است و چند دکان هم پهلوی او ساخته و اضافه کرده اند اینجا تیر اندازی کوچک بود رفیم تیر اندازی کردیم بقول عوام تفنگ ما جلوه افتاده بود هر چه انداختیم زدیم خیلی هم حوصله مان ننگ شد . بعد آمدیم نوبی گاری برای جانی خوردن دستخط احوال برسی بجناب اشرف انابك اعظم نوشتیم دادیم حسن خان مؤید خلوت برد خودمان هم سوار شدیم و آمدیم منزل راه خیلی باسفا بود در وسط راه پیاده شدیم اتومبیل زیادی

آمدند گذشتند يك اتومبیل خیلی تند آمد و گذشت . بعد سوار شدند و آمدیم درین راه دیدیم صدق الدوله
باشاهزاده ناصر المالك دست همدیگر را گرفته سر بالا پیاده میبایند حقیقتاً صدق الدوله از توجیه های
خوب ما است چیزی که خوشم می آید این است که بی رضای ما هیچ کاری نمیکند و عاقل هم هست . خلاصه آمدیم
منزل رفیق جناب اشرف انابك اعظم زادیدیم پیش پتربود بعد آمدیم باین بلزخیل را در رفیق و رفیق نوبی چن ها
گردش کردیم یادایام گذشته را میکردیم با نظر آقا محبت میکردیم از ارامنه آذربایجان و غیره . بعد آمدیم
منزل یازيك قنجان جانی خوردیم ساعت هفت و نیم شام خوردیم در سرشام جواب نامه امپراطور اطریش را
وکیل الدوله آورد امضا کردیم در ساعت هشت و نیم به تاز همان تاریخ ارسال است که دیده بودیم کمیدی بود
چندان خوششان نیامد در اکت دوم بر خاستیم آمدیم منزل چون شب دوشنبه بود آقا سید حسین آمد روضه
خواند و بعد خوابیدیم

— دوشنبه بیست و نهم شهر ربیع الثاني —

صبح برخاستیم نماز خواندیم دعاها مان را خواندیم و رفیق باین چهار نصفه گلاس آب خوردیم و گردش کردیم تا
آخر بارك رفیق جناب اشرف انابك اعظم هم امروز احوالش بهتر بود آمدیم بالانهار خوردیم چند تلگراف از طهران
رسیده بود ملاحظه نمودیم دکتر ادكاك نازمازلندن آمده بود بحضور رسید دکتر لدی و میرزا ابراهیم خان بحضور
آمدند بعد فخر الملك آمد روزنامه نوشت مهندس المالك هم قدری روزنامه فاروب خواند ندیم السلطان آمد درس
هامان را مذاکره نمودیم دو نامه چاپ آورده بودند از یاریس یکی را وزیر دربار و یکی را ندیم السلطان خریدند
اسباب آهن و پولاد تراشی هم آورده بودند معلوم نشد که عکاسی برای مافر ستاده یا مال کیست نامعلوم شود بعد
بقدر نیم ساعت استراحت کردیم از خواب که برخاستیم سوار شدیم وزیر دربار موقوف الدوله و امیر بهادر جنگ
همراه بودند با وزیر دربار محبت میکردیم رفیق از به بالا که وسطش مسطح بود اطرافش جنگل خیلی با صفا سردی
آنجا بود اسباب درو آورد نماشا کردیم چرخشی است که بدو اسب بسته اند نشیمنی داشت که در و گروی او نشسته
بود و چند دامی در جلوداشت که در کال سهوات درو کرده دست و جمع میکرد در می شد خیلی خوب اسبابی بود
صاحب منصب سوار هائیکه همراه بودند پیاده شد امیر بهادر جنگ سوار اسب او شد و رکاب زد اسب قدری بازی کرد
بعد آمدیم منزل جانی خوردیم دندان مان در میکردیم بگردش نوبی دکانهائیکه نزدیک منزل کنار بارك است گردش
کردیم قدری اسباب خریدیم دیدیم جناب اشرف انابك اعظم انجادر اطاق بلیار داشت رفیق پیش انابك اعظم و انابك
اعظم قدری صحبت کردیم و ما هم آمدیم منزل پیش از شام وزیر دربار آمد دندانان باز در میکرد وکیل الدوله دوسه
تلگراف از عین الدوله آورده بود جواب مفصلی بخط خود مان نوشتم بملت دندان در دغیمو السیم درست شام بخوریم
فرستادیم وزیر دربار آمد و بدزد فخر الملك آمد روزنامه نوشت بعد ناصر همیون آمد بصبر السلطه هم بود بعد

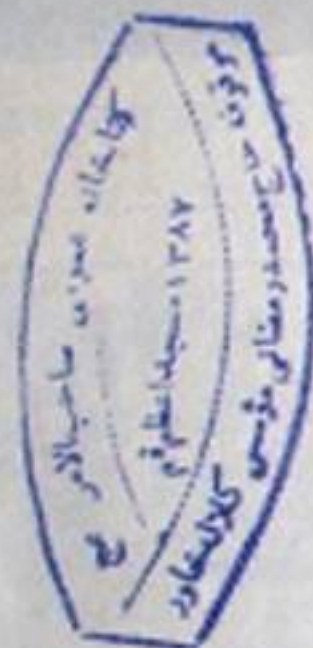


مکان است در کنترکویل که همه روزها اعیان حضرت اقدس هابیونی بجهة تبر اندازی تشریف فرما میشدند

خواییدیم تا بیدار بودیم صدای نقل صدق الدوله بگوشان میامد

§ — § — § سه شنبه سلخ ربیع الثانی § — § — §

صبح از خواب برخاستیم دست و رو ما را شستیم و لباس پوشیدیم و رقیم باین به آب خوردن و گردش کردیم جناب اشرف اناک اعظم آمد خیلی خوشوقت شدیم که اناک خوب شده بود و گردش میکرد و قی اناک اعظم آمد که برنس والفروکی وزیر تشریفات روس هم که برای آب خوردن اینجا آمده بحضور آمد با او هم قدری صحبت کردیم بعد اورفت جناب اشرف اناک اعظم آب خورد و بود ما این شعر را برای او خواندیم (هران می که خوردی نورانوش باد) (روان توراهم خردنوش باد) اناک اعظم هم این شعر را عرض کرد که نظامی بهمین مضمون ها ساخته است (وگرزانکه باگی کنی نوش باد) (تورا یادو گل را فراموش باد) بعد از آنکه این اشعار خوانده شد باز جناب اشرف اناک اعظم رفت که قنجان دیگر آب نانوش را بخورد ما هم راه میرقیم و با فخر الملک و سیف السلطان صحبت میکردیم مهندس الممالک هم روزنامه اروپ میخواند ما هم گردش و صحبت میکردیم که جناب اشرف اناک اعظم آمد عرض کرد چیز تماشا می است بیاید تماشا کنید نگاه کردیم دیدیم زنی ریش دار که بقدر دو قبضه ریش داشت و سیل داشت مثل مردها خیلی چیز تماشا می بود یکی دختر بزرگی هم داشت هر اهنش بود که دوازده سیزده سال داشت چند اولاد دارد اسمش هم مادام دات Delet بود مدتی تماشا میکردیم مردم هم جمع شده بودند تماشا و تعجب میکردند بعد رقیم به تیر اندازی فخر الملک وکیل السلطه سیف السلطان بودند مبلغی پول نذر بستیم و از آنها بردیم و انعام دادیم صاحب تفنگها و تیر اندازی بعد آمدیم بالا جایی خوردیم اطبا آمدند ما را دیدند گراف و فن را که امیر بهادر جنگ یشکس کرده بود آوردیم دادیم ناصر هایون از روی نوت های او نوشت دیدیم جمعیتی در باین است رقیم دیدیم بازی بهلوان که چل بیرون آورده اند تماشا کردیم بعد رقیم بدکان عکاسی عکس انداخت عکس جناب اشرف اناک اعظم را هم فرمودیم انداختند بعد آمدیم بالا قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم سوار شدیم جناب اشرف اناک اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ حاجب الدوله شمس الملک سیف السلطان بصیر السلطه عین السلطان با ما بودند رقیم صحرا گردش کردیم همان جایی که دیروز رفته بودیم خیلی باسفا و باروح بود در بین راه دروگری را دیدیم که درو میکرد با جناب اشرف اناک اعظم صحبت میکردیم منظر خوبی داشت سوارهای قرانسه هم آمدند که پس فردا آنجا مشق نظامی در حضور ما بکنند دو نایبه هم دسته گلی برای ما آورده بودند انعامی با نهادادیم و بعد آمدیم منزل شام خوردیم و رقیم به تار این تار کمندی بود یعنی قلب بعضی اشخاص را ظاهر مینمودند سه برده نشستیم خیلی خوب بازی بود در برده چهارم برخاستیم آمدیم منزل جناب اشرف اناک اعظم وزیر دربار حاجب الدوله و عین السلطه همراه ما بودند آمدیم بالا خانه شاهزاده عباسقلی میرزا و امیر آخور و بصیر السلطه بودند نشستیم



صبحت کردن تا وقت خواب و بعد خوابیدیم

(جهاز شنبه غره جمادی الاولى) (۵۰۰)

صبح از خواب بیدار شدیم و قتیتم به آب خوردن جلو عسارت قدری برادر قتیتم و رفیقیم بوی اندازی باغچه الملک و سیف السلطان نذرستی کردیم چنانچه اشرف اتابک اعظم هم قدری تیراندازی کرد و کیل السلطه و سایرین بودند بعد رفیق قدری پائین تر از بارک هم گردش کردیم و آندیم بهار خوردیم بعد از نهار بقدر یک ساعت استراحت کردیم دور بین های عکاسی که عکاسی فرستاده بود دیدیم یکی را پسندیدیم دندان ساز آمده بود دندانمان را بیشتر زده خیلی اذیت کرد و پاک و تمیز کرد و رفت صاحب منصبان فرانسه که باید فردا کاروزل و مشق نظامی بکنند باجناب اشرف اتابک اعظم بحضور آمدند بنه اظهار التفات و احوالرسی فرمودیم مرخص شده رفتند بعد برنس دالفروکی وزیر تشریفات روس بحضور آمد بارش و دخترش قدری صحبت کردیم و رفتند ما هم نماز کردیم و سوار شدیم رفیقیم به تیراندازی ککبوتر سه چهار تا کبوتر زدیم بعد دیگر خیمه های آمد سوار شدیم و رفیقیم بگردش قدری گردش کردیم همراه خیلی با صفا بود بعد آمدیم منزل مقارن غروب بود شام خوردیم و رفیقیم به ناز این تا تماشا لال بازی بود قدری هم هوای ناز گرم بود مثل اینکه آدم توی حمام گرم بارخت باشد جمعیت زیاد هم بودند به لوی ماجناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار و فخر الملک سیو بورکارل وزیر مختار فرانسه و بین الباقی نشسته بودند بعد از آنکه لال بازی تمام شد آمدیم منزل پیش خدمت ها بودند خیلی صحبت کردیم بعد خوابیدیم

(جهاز شنبه دوم جمادی الاولى) (۵۰۰)

صبح برخاستیم و رفیقیم برای آب خوردن آب خوردیم میرزا ابراهیم خان دکتر بود گردش کردیم بعد میربابا سفیر کیرغمانی مقیم پاریس آمد با او قدری صحبت کردیم و رفت بعد نهار خوردیم دو ساعت و نیم از ظهر گذشته رفیقیم به کاروزل یعنی اسب سواری و مشق نظامی جمعیت زیادی بودند دسته موزیک بود مارش ایرانی زدند مردم همه فریاد و بول شاه و بول شاه می کردند یعنی زنده باد شاه ایران و یاننده باد مملکت ایران خیلی خوب پذیرائی کردند حقیقتاً فرانسه ها خیلی امان هستند و دوست دولت ما هستند برنس دالفروکی بازیگر دخترش بودند میربابا سفیر عثمانی بود بقدر دوسه هزار نفر مردوزن بودند صاحب منصب های نظامی و دست سوار آمدند دسته دسته اول پورچه دو انداختند بعد بطور مارش بعد جهاز نقل دوره میزدند بعد به تاخت یک دسته از آنطرف یک دسته از اینطرف میآمدند از وسط هم میگذشتند بدون اینکه بهم بخورند خیلی خیلی خوب مشق میکردند خیلی خوششان آمد چیزی که با دوسال قبل تفاوت داشت دوسال قبل پانزده حلقه هارا بر میداشتند ولی امروز حلقه نبود شمشیر بازی کردند اسب هارا از دیوارها شکسته گذاشته بودند تک تک دو دو چهار چهار میراندند خیلی تماشا داشت و خیلی خوب مشق کردند سیصد نفر سوار بودند بعد از اتمام مشق آمدیم منزل

(صاحب منصبان)



سان سوار نظام در حضور مبارک اعلی حضرت قوشوکت اقدس شهر یاری در کنترکسویل

صاحب‌نصبان سوار همان صاحب‌نصبان پیرارسانی بودند . رقیب پیراندازی سی‌چهل فرانک نذر بستیم بردیم از
فخرالملک هم بردیم . بعد رقیب به بازی پی‌شو یعنی اسب‌های کوچک که در روی صفحه با حرکت چرخ
میدویدند و بازی است سیف‌السلطان بود تماشا کردیم بعد آمدیم کتاب فروشی بود چند جلد کتاب خریدیم
و آمدیم منزل شام را از همه شب دیرتر خوردیم چون عصر نان خورده بودیم باجانی این بود که شام را دیر خوردیم
بعد از شام تا نصف شب نشستیم و بعد خوابیدیم *

— (جمعه سیم جمادی الاولی) —

صبح برخاستیم بعات معموله که در آب خوردن است چای و نان نخورده شکم گرسنه رقیب به آب خوردن
و حرکت کردن بعد از آنکه آب خوردیم و گردش کردیم جناب اشرف‌انابک اعظم هم آمد خیلی با انابک اعظم
راه رقیب و صحبت کردیم موسیوسیمین هم آمده بود از تخم گل‌هایی که خریده بود عرض کرد همینطور صحبت کنان
رقیب تادر دکان هاو تماشا کردیم یک عطر دان میناویک انگشتر الماس و زمره و چند بند ساعت خریدیم و گردش کرده
آمدیم منزل با قوام السلطنه و سمدالدوله بعضی دستور العمل‌ها و فرمایشاتی که داشتیم دادیم در این بین
نظر آقای عین السلطنه آمد عرض کرد موسیوسرپول را که خواسته بودید آمده است پیرار سال دو تا تو میل از او
خریده بودیم فرمودیم بیاید آمد شرفیاب شد عرض کرد شش ساعته از باریس با تو میل آمده ام که از راه آهن
اکسپرس ندر آمده بود از باریس نا اینجا بعد خودمان رقیب باین دیدیم همان تو میلی را که سابقاً کورس کرده و گرو
برده بود سوار شده و آمده ترکیب غربی داشت خیلی شبیه بود بکشتی‌های تریل دار زور و نگاه اسب دارد دستور العمل
دادیم برای ماهم تو میلی بساز تا مین داشته باشد که بتوان کالسه‌های دیگر را هم باو بست شمس‌الملک را هم فرمودیم
برو دیار بکارخانه سربل دستور العمل لازمه را برای اتمام تو میلی بدهد بعد آمدیم بالانهار خوردیم هوا سرد و برق
غربی شد و باران شدیدی بارید دیگر سوار نشدیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم آمدیم
باین گردش کردیم عرض کردند سینا تگراف اینجا است دیدیم با نور اما است مثل همانکه در کارلسباد دیده بودیم اگر
میدانستیم اینطور است غیر رقیب یک بلیارد کوچکی هم اینجا بود با چند جهان‌نمای کوچک بلیاردش پاره داشت جناب
اشرف‌انابک اعظم بازی کرد تماشا کردیم بعد آمدیم منزل فخرالملک را دیدیم پرسیدیم چرا نیامدید عرض کرد احوال
خوب نیست نتوانسته بود بیاید خلاصه شام خوردیم و بعد از شام رقیب بتانگدی بود و درده که تمام شد برخاستیم و
آمدیم منزل ساعت یازده بود یک ساعت هم منزل نشستیم و بعد خوابیدیم *

— (شنبه چهارم جمادی الاولی) —

صبح از خواب برخاستیم نماز کردیم و دوباره خوابیدیم بعد از خواب که بیدار شدیم بعات هر روزه رقیب به آب
خوردن سه گیلان آب که تمام شد را مزایای رقیب بر لس والفروکی هم آمد قدری صحبت کردیم مرخص شد و



رفت که برود به بطر زبورغ چند نفر از مردمی هم که بودند آمدند عکس مارا انداختند ما هم راه میرفتیم بعد رقتیم
بحمام حمام خوبی بود از حمام که بیرون آمدیم آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم بعد برخاسته
نماز کردیم جناب اشرف انابک اعظم را خواستیم کار داشتیم معلوم شد بگردش رفته اند رقتیم باین قدری گردش
کردیم جناب اشرف انابک اعظم هم آمدیم به ما گوله بازی میکردند ما هم تماشا میکردیم بعد رقتیم به تیر اندازی چند تیری
به نشانه انداختیم بعد سوار کالسکه شده آمدیم جناب اشرف انابک اعظم وزیر دربارش ما بودند رقتیم طرف جنگ
اطراف بواگردش کردیم و تفریح نمودیم آمدیم منزل جانی خوردیم و رقتیم باین فخر الملک و سیف السلطان و موقوف
الدوله و حاجب الدوله همراه ما بودند بسیار خیلی راه رقتیم توی خیابان گردش کردیم در این بین راه آهنی آمدیم به غریبی
صد امپک دخیلی تماشا داشت همینطور گردش میکردیم بکرن بیری بنابر خور و باو صحبت میکردیم دیدیم بکرن دیگری
باد و تفریح آمدند دهانی بودند باو قدری صحبت کردیم دو شیخزاری هم باو مرحمت فرمودیم یک شیخزاری هم به بره زن
دادیم بعد از نهار چند نفر جمع شدند همه آنها تفریح یک شیخزاری انعام دادیم دو تاسک خیلی بزرگ بود بایک سگ کو چک
سگهای بزرگ باسک کو چک بازی میکردند سگهای غریبی بودند بعد مراجعت کردیم بمنزل ساعت هفت و نیم شام
خوردیم و هشت رقتیم تا رقتیم فقط امشب در تار حقه بازی بودند نشستم هر چند در ایام حقه بازی زیاد دیده بودیم اما هیچ
حقه بازی ندیده بودیم کارهای عجیب میکردند تا دو ساعت بنصف شب مانده بودیم و تماشا کردیم بعد آمدیم
منزل و خوابیدیم *

§۰۰ — (یکشنبه پنجم جمادی الاولی) §۰۰ —

صبح برخاستیم بعبادت معموله آب خوردیم و راه رقتیم و گردش کردیم بعد از اتمام آب رقتیم بحمام از حمام که بیرون آمدیم
منزل آمده جانی خوردیم فخر الملک آمد فرمودیم روزنامه نوشت مهندس الممالک آمد روزنامه اروپ خواندیم و
دور کان که در دوازده سال قبل در میان دو آب شرقیاب شده بود و او را دیده بودیم بحضور آمد چند جلد کتاب از
مصنفات خودش که احوالات و انکشافات در شوش و اسباب عتیقه که پیدا کرده و صورت آنها را هم در کتابها رسم کرده
بود آورد تقدیم کرد قدری باو صحبت فرمودیم وزیر مختار فرانسه هم بود بعد رفتند ما هم نهار خوردیم بعد از نهار
قدری استراحت کردیم شاگردهای مدرسه نوزانتیز Nogenlaise قریب بیست نفر آمدند بودند در حضور ما
زیر بالاحانه زیناسیک بازی کردند اشکال مثلث مربع و مخمس از آدم میساختند خیلی خوب بازی کردند بعد نماز
خواندیم و سوار شدیم جناب اشرف انابک اعظم امیر بهادر جنگ فخر الملک با مادر کالسکه بودند اول میخواستیم به
مارنیل برویم چون دور بود رقتیم ولی به سمت راه مارنیل رقتیم قدری گردش کردیم از دهه دو نردل سیک گذشتیم
دو نادر دیدیم زیر درختهای گیلاس بودند اطراف راه هم سبز و گل خیلی باسقا بود جای قهوه چی بانی را خیلی کردیم
که کاش اینجا بود جانی برای ما حاضر میکرد توی این سبزها جای اسلحه دار بانی را هم خالی کردیم که اگر اینجا

تنگهایش را میاورد میانداختیم بعد از تفرج برگشتیم بمنزل وزیر دربار موق الدوله و حاجب الدوله و ندیم السلطان امروز نهار را مهمان میوسیمون هستند و از صبح رفته اند خانه سیمون و هنوز که ساعت هفت است مراجعت نکرده اند وزیر دربار ساعت هشت آمد با تو میل آمده بود هیچده فرسنگ راه را یکساعته آمده بود موق الدوله و حاجب الدوله و ندیم السلطان باراهن آمده بودند یکساعت عقب تر رسیدند زیرا که راه آهن در استاسیون ها معطل میشود خلاصه قدری توی بارک گردش کردیم رفتیم تیر اندازی از جناب اشرف آتاپک اعظم چند مرتبه نذر بسته بردیم بعد آمدیم اطاق خودمان شام خوردیم و رفتیم به تارکمدی بود دو پرده بازی شدی تماشا نبود بعد از اتمام آمدیم بمنزل و خوابیدیم ()

§ — § (دو شبته ششم جمادی الاولی) § — §

امروز نهار را باید به مارتیل برویم صبح برخاستیم رفتیم به آب خوردن هوا هم خیلی سخت گرفته بود موق الملك بود قنجان اول آب را که خوردیم هوا بنای باریدن گذاشت اول نخواستیم برویم زیر گلری بعد باران شدت کرد مجبور شدیم و رفتیم دیدیم جناب اشرف آتاپک اعظم هم اینجا است قدری صحبت کردیم دم دکانها راه میرفتیم تا باران قدری ساکت شد آمدیم بالا چای خوردیم آتاپک اعظم هم رفت حمام دوش بزند اطاق را گذاشته اند بادوش آب گرم پایش را دوش بزند بعد آتاپک اعظم آمدند سوار شدیم رفتیم به مارتیل جناب اشرف آتاپک اعظم موق الدوله امیر بهادر جنگل با ما در کالسه بودند وزیر دربار حال نداشت نیامده بود هوا خوب بود سر کالسه را باز کردیم و میرفتیم راه خیلی با صفا بود اطراف سبز و خرم و گاهی جنگل دیده می شد بعد باران گرفت یشتت سر کالسه را بستیم رفتیم تا رسیدیم به مارتیل پیرا سال که اینجا بودیم مارتیل را ندیده بودیم فقط ویتل را دیده بودیم خیلی شبیه بود به بارک لائوسکی و رشوی هتل های متعدد دارد گلری سر پوشیده داشت از بلور اطاق بلیارد و سالون خوبی داشت اطرافش را از چوب منبت ساخته بودند خیلی قشنگ بود در بارک گردش کردیم عکس زیادی از ما میانداختند ماهم چند شبته عکس انداختیم بعد آمدیم نهار خوردیم چند کارت پستال هم بظهران نوشتیم بعد آمدیم باز قدری گردش کردیم اینجا هم آب معدنی دارد که مردم میآیند میخورند که برای کلیه نافع است از دکان های جلو چشمه بعضی اسبابها خریدیم گردش کردیم سه ساعت بعد از ظهر سوار کالسه شدیم و مراجعت نمودیم اطراف راه جنگل و بعضی واشه ها داشت بین جنگل های قره داغ و طولالش خیلی هوای خوبی بود آمدیم تا رسیدیم بجائی که راه شش تقاطع میکرد راه آهن را زنی ایستاده بود در راجاز نمیکرد تا راه آهن نیاید مایاده شده گفتیم در را باز کن مایاده بیایم رد شویم در را باز کرد مایاده گفتیم همراهان هم پیاده شدند کالسه ها هم آمده بسرعت گذاشتند که ترن آمد و رسید ما در پنج شش قدمی ایستاده و تماشا میکردیم حقیقتا مثل دیوئی که سابق میگفتند نوره میکشیده از توی جنگل پیدا شد و آمد مثل برق از جلو ما گذشت خیلی مهیب و عاشانی بود بعد ماهم سوار شده آمدیم منزل در بارک جلو منزل گردش



(عکس زن ریشدار معروفی است)



(عکس کروی است که حسب الامر مبارک همایونی برداشته شد)

کردیم و آمدیم بالا نماز کردیم شام خوردیم و رقیتم به ناز بعد از تماشای ناز آمدیم منزل و خوابیدیم

(*) — (سه شنبه هفتم جمادی الاولی) — (*)

صبح برخاستیم نماز خواندیم دعاها را خواندیم و باز خوابیدیم ساعت هفت بود که برخاستیم رقیتم به آب خوردن آب خوردیم و خیلی راه رقیتم جناب اشرف انا بک اعظم هم پائین بود آمدیش ما صحبت کردیم و رقیتم تا تیر اندازی به نشانه هائی که گذاشته بودند تفنگ انداختیم و نذر بندی کردیم شخص شکاری روسی آمده بود اسباب عکاسی آورده بود میخواست عکس ما را ببرد و نمیتوانست بهر از رحمت عکسی انداخت بعد آمدیم بالاتر از خورده بعد از نهار قوام السلطه و سعد الدوله و یمن السلطه را خواستیم بعضی فرمایشات بانها فرمودیم و بعد خوابیدیم از خواب که برخاستیم باز رقیتم پائین امروز هوا خیلی سرد است مثل زمستان شده از باران هائیکه این روزها آمده خیلی هوا را سرد کرده است قدری نوبی بارگرددش کردیم و رقیتم در مغازه ها قدری اسباب خریدیم و آمدیم بالا حاتم خان قدری کسل شد و زیر دربار آمد دید الحمد لله تب نداشتیم اما خیلی کسل بودیم کاغذ زیادی بطهران برای حکام و سایرین وکیل الدوله نوشته بود آورد همراه خوانده همه گذاشته دادیم جناب اشرف انا بک اعظم بفرستند نزدیک غروب انا بک اعظم آمد مشیر الملک را که خواسته بودیم از بطر زبورغ آمده بود بحضور آورد فرمایشاتی که فرموده بودیم اتمام آنها را بعرض رسانید تا یک ساعت از شب گذشته انا بک اعظم بود و صحبت میکردیم مشغول شدیم حالتان بهتر شد بعد شام خوردیم بصیر السلطه و ناصر هم ایون بودند بعد از شام هم تا نصف شب نشسته بودیم و صحبت میکردیم بعد خوابیدیم

(*) — (چهارشنبه هشتم) — (*)

صبح برخاستیم دندان هم همینطور درد میکند ماهم عبادت کرده ایم و راه میرویم میرزا ابرهیم خان دکتر آمد بدرد دلی دندان دردمیکنند ماهم تحمل داریم دستان هم کمی درد میکند از بابت این آبی است که میخوریم بعد رقیتم پائین آب خوردیم و راه رقیتم و گردش کردیم جناب اشرف انا بک اعظم آمد رقیتم تیر اندازی قدری تیر اندازی کردیم بعد رقیتم درد کتفها قدری اسباب خریدیم دکتر شنید و غیره بودند صحبت کردیم آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم از خواب که برخاستیم کالسکه خواستیم و سوار شدیم هواها ایتر و زها خیلی بد است سرد و باران میبارد و ماهم کسل هستیم برای آنکه خودمان را مشغول کنیم سوار شدیم انا بک اعظم مشغول به کاغذ نویسی طهران بود با ما سوار نشد فخر الملک سیف السلطان امیر بهادر جنگ با مادر کالسکه نشست بودند صحبت میکردیم رقیتم تا رسیدیم به جنگل کاج خیابان خیلی باصفائی داشت پیاده شدیم قدری پیاده راه رقیتم هوا هم کم باران میامد خیلی باصفاء بود گردش کردیم باز سوار کالسکه شدیم تا رسیدیم منزل شام خوردیم ساعت هشت رقیتم به ناز کمیدی بود بازی کردند تماشای کردیم بعد آمدیم منزل و خوابیدیم

— (پنجشنبه) —

— (بخش نهم جمادی الاولى) —

صبح برخاستیم ببادت معموله رفتم به آب خوردن آب خوردیم و گردش کردیم جناب اشرف انابك اعظم بود صحبت میکردیم و راه میرفتیم . بعد آمدیم بالا قاشی آمده صورت مارا بکشد ، بعد دکترو بود و ادکاک و لندی آمدند معالجات کردند الحمد لله احوال ما خیلی خوب است قلب و معدنه در کمال خوبی است بعد از نهار رفتند ما هم نهار خوردیم در دندان بازی است با هزار زحمت نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم بعد برخاستیم دسته موزیک آمده بودند موزیک زدند عبدالله میرزای عکاس آمده بود عکس مارا انداخت بعد سوار شدیم راهی که دیروز با فخر الملك و سیف السلطان رفته بودیم امروز هم بهما بخار رفتم جناب اشرف انابك اعظم امیر بهادر جنگ حاجب الدوله همراه ما بودند رفتم گردش کردیم و آمدیم منزل امشب چراغان و آتش بازی است شب تولد حضرت مریم است و شب یازدهم ماه اوست . بعد شام خوردیم بعد از شام رفتم پائین اول رفتم آنجا که موزیک میزدند مشق های ایرانی و غیره زدند دست راست ما جناب اشرف انابك اعظم وزیر دربار فخر الملك نشسته بودند طرف چپ وزیر مختار فرانسه موسیو پور کال موقوف الدوله موقوف الملك حاجب الدوله و عین السلطه نشسته بودند بعد از آنکه مفصلاً موزیک زدند رفتم به تماشا آتش بازی آتش بازی خوبی کردند تقریباً شبیه صورت سردار الماسیه ساخته بودند خیلی قشنگ بود بعد از اتمام آتش بازی آمدیم منزل چون شب جمعه بود آقا سید حسین روضه خواند و بعد از اتمام روضه خوابیدیم

— (جمعه دهم جمادی الاولى) —

صبح برخاستیم رفتم يك فغان آب خوردیم دندان باز بشدت درد میکند و هنوز دل نکرده قدری راه رفتم و رفتم در مغازه ها گردش کردیم يك دست بندی بود زمرد تقریباً دوست تومان میارزید صاحبش چهار صد تومان میگفت خیال داشتیم برای خازن اقدس بخریم ثمری نداشت دست بند دوست تومانی را چهار صد تومان بخریم يك زمرد کوچکی برای او خریدیم که بدیم انگشتر درست کنند زن بلند قدی که خیلی جاق بود و معروفه است آنجا بود يك میلیون پول شراب فروشی را این زن تمام کرده است ولیکن از قرار بکه گفتند حق با این بوده است چرا که آن مرد خیلی پیر و کثیف بوده و این زن خیلی لطیف و ظریف در جوانی نادم مرگ با او بسر برده و آن شخص تمام مکنش خودش را این زن به کرده قدری خندیدیم و صحبت کردیم و آمدیم منزل جانی خوردیم اطباء آمدند صحبت کردیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم اسباب مشق شمشیر حاضر کرده بودند و بازی کردند تماشا کردیم بعد نماز خواندیم عبدالله میرزای عکاس آمده بود باز عکس انداخت بعد سوار شدیم رفتم بویل جناب اشرف انابك اعظم بود رسیدیم فخر الملك و سیف السلطان آمده اند با خبر معلوم شد بیامده بودند و بتل خیلی با صفا بود خیلی غبطه خوردیم چرا این یازده روز را در ویتل بیامدیم

— (رفتم) —

رفتم هتل پلاس چقدر هتل خوب با صفا زنها خیلی خوشگل قصر های خوب روز عید حضرت مریم بود جمعیت زیادی بود بعد گردش کردیم جانی خوردیم بچها بازی میکردند مردم افسوس میخوردند از اینکه ما میرویم بعد از تفریح و گردش سوار شده آمدیم منزل شام خوردیم و نماز کردیم و رفتم بتاتر تا ترغیبی بود حقیقتاً حقوق زنها را می نمود و وضع عشق بازی بود و بطوری خوب در آورند که مجسم بود در بعضی مواقع بحالت آنها شخص رفت میکرد بعد از اتمام بازی آمدیم منزل نشستیم و قدری صحبت کردیم و بعد خوابیدیم

— (۱) — (شبه یازدهم جمادی الاولى) — (۲۰۰)

صبح از خواب برخاستیم دوسه کاغذ بظهر آن نوشتیم امروز دیگر آب نخوردیم سعد الله و له اسبابی که خواسته بودیم برای تفریحی که امیر بهادر جنگ پیشکش کرده بود بیاورد که صدرا بگیرد آورده بود در حقیقت حال تکمیل شد بوق زیادی هم آورده بود قدری آن اسبابها را تماشا کردیم بعد رفتم حمام سرن شوری کردیم و آمدیم بیرون دندانان باز درد میکرد و زرد دربار را خواستیم دندانان را بکشیم وزیر دربار عرض کرد اگر حالا این دندان را بکشید دندان پهلوش را هم باید بکشید خوب است متحمل درد دندان بشوید تا برویم لندن بلکه انشاء الله انجام دندان ساز خوبی پیدا کنیم دوا بزندان درش رفع شود با هزار زحمت نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم هنوز خوابان نبرده بود که گارسن هتل راه را که کرده بکدفه وارد اطاق شد و بطوری در هار ایه مزده که از خواب جستم صدق الدوله و مؤید خلوت که ما را مشقت میزدند بطوری وحشت کردند که مؤید خلوت میخواست مرد که را بگیرد نگاه دارد بی خوابی سرمان افتاد دیگر خوابان نبرد دندان هم درد میکرد و ناله میکردیم بعد برخاسته سرور و شفته آمدیم پائین جناب اشرف انابك اعظم امیر بهادر جنگ بودند رفتم به تیر اندازی جمعیت زیادی زن و مرد صف کشیده ایستاده بودند رفتم تیر اندازی تیر اندازی کردیم بعد سوار کالگه شده آمدیم به گار ترن حاضر و ایستاده منتظر ما این شعرا خواندیم (تحب خویش را دیدم بیکسوی) (چه دیوی دست و پا اندر سلاسل) (نشستم در برش چون تخت بلقیس) (بخت او چون یکی غنیمت حایل) خلاصه ترن حرکت کرد و آمدیم اطراف راه همه جن و سبزه و حاصل بود در خنهای تیریزی را آنجا هاتراش میکنند مثل سرو و بنظر میاید درخت کاج و سرو زیادی هم بود با فخر الملك صحبت میکردیم این شعرا خواندیم (پای سروی بوستانی در گل است) (سرو مارایای معنی در دل است) همینطور میامدیم از بعض شهرها گذشتیم کارخانه آهن آب کن زیادی دیدیم آمدیم تا رسیدیم برو د خانه موزل کشتی های دراز و باریکی روی رودخانه بود که با سب می کشیدند تماشا داشت همینطور صحبت میکردیم و میرفتیم تا شب شد شام خوردیم نماز خواندیم نیم ساعت به نصف شب مانده رفتم اطاق جناب اشرف انابك اعظم قدری صحبت کردیم و آمدیم اطاق خودمان و خوابیدیم اما تا صبح خوابان نبرده ساعت از نصف شب گذشته از گارباریس گذشتیم بعد از نماز صبح بقدر دوساعتی خوابیدیم

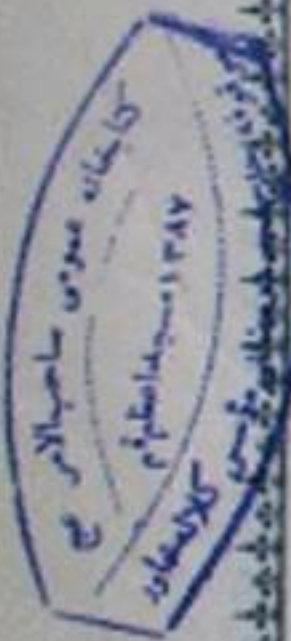
— (بکشفه) —

§۰۰ — §۰۱ بکشنه دوازدهم جمادی الاولی §۰۲ — §۰۳

ساعت نه وار بندر کاله شدید هوا مه و گرفته بود اما دریا الحمد لله سالم بود و بیاده شدید بقدر یکساعتی ماندیم تا بارها را از راه آهن بکشتی حمل نمایند کشتی انگلیس حاضر بود که مارا ببرد و وزیر مختار انگلیس و علاء السلطنه حاضر بودند بحضور آمدند کایتیک کشتی هم بود رفیق و نشینیم به کشتی اول که از بندر وارد دریا شدیم قدری مارا گرفت رفیق توی اطاق دراز کشیدیم آقا سید حسین روضه خواند فخر الملك و سیف السلطان و سایرین آمدند همیشه قدری آمدیم يك وقت دیدیم وزیر دربار آمد که جوهر سر که را بدید بصیر السلطنه و صدق الدوله و حاجب الدوله و ندیم السلطان افتاده اند آمدیم بیرون دیدیم صدق الدوله بصیر السلطنه خیلی احوالشان بهم خورد بمحالتیکه روی صندلی افتاده بودند گفتم عکاس باشی عکس آنها را انداخت اسم این کشتی و بکتوریا است کشتی خیلی عالی خوبی است چندین اطاق دارد دو کشتی جنگی هم در اطراف کشتی ما اسکرت میکردند یکساعت و نیم روی دریا که آمدیم به بندر دور رسیدیم نزدیک به بندر از کشتی های جنگی احوال برسی نمودیم اظهار مرحمت مارا بتوسط بیدق تبلیغ نمودند از کشتی های جنگی بنای شلیک را گذاردند و چندین تیر توب انداختند آمدیم تا رسیدیم به بندر پرنس آر نور Prince Artur و لرد کیتور Lord Kietor و کلنل هنرک Colonel Hon Lagge و اجزا بلدی و حاکم شهر و غیره استقبال نمودند و دو دسته سرباز که یکدسته بالباسهای ماهوت گلی و یکدسته هم سرباز بحری بودند دو طرف راه کنار دریا صف کشیده بودند دسته موزیک سلام ایرانی زد از جلو آنها با پرنس گذشتیم آمدیم تا هتل که منزل ماست در سالون شاهزاده دوک و سایرین را معرفی کرد ماهه جناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار و سایر همراهان خودمان را معرفی کردیم بعد پرنس رفت ما هم نهار خوردیم باز دند اتان درد میکرد هر طور بود نهار را خوردیم چون دیشب درست نخوابیده بودیم خوابیدیم جناب اشرف اتابک اعظم راه فرمودیم بروود بکشتی های جنگی که با ما اسکرت میکردند از قول ما احوال برسی کنند رفتند دو ساعت بغروب مانده مراجعت کردند ما هم چائی خوردیم نماز خواندیم و سوار شدیم رفیق بگردش وضع عمارت های آنجا خیلی اختلاف دارد با سایر جاهای فرنگ اغلب دو طبقه است و از دو طرف راه پله دارد شیه است بعمارتهای ایرانی جلو عمارتهاه باغچه و گل کاریهای قشنگ خوب داشت قلعه های خیلی محکم ساخته اند در بالای تپه ها و کوه های اطراف دریا جناب اشرف اتابک اعظم عرض کرد مجازندران شیه است مثل این تپه ها ما هم در سهند دیده بودیم يك قلعه کهنه بود گفتند مال هزار سال قبل است و قتیکه شهر دژر خودش دوک نشین علیحده داشته این قلعه مال آن دوک بوده است تا بعد از مغرب گردش میکردیم بعد آمدیم منزل اطراف راه همه مردم اظهار بشارت میکردند و هورا میکشیدند و زنده باد پادشاه ایران میگفتند شب راه شاهزاده آمد با ما شام خورد سایرین هم در اطاق خودشان شام خوردند بعد از صرف شام خوابیدیم

§۰۰ — §۰۱ (دوشنبه سیزدهم) — §۰۲

صبح از خواب برخاستیم دریاچه متلاطم است و خیلی تماشادر دارد با اینکه جلواطاق ماسقف آهنی مانع است از درست دیدن دریا ولی باز هر قدر که بیدار و نمایان است تماشا میکنیم و خیلی باصفا است ساعت نه لباس پوشیدیم و آمدیم پائین لر در حاکم شهر دژر و اجزا بلدی حاضر بودند خطابه در تبریک ورود ما و اتحاد دولین ایران و انگلیس خواندند خیلی اظهار خوشوقتی کرده بودند از ورود ما ما هم جوابی اظهار امتنان دادیم سیر هار دین وزیر مختار انگلیس ترجمه کرد آنها هم تشکر کردند بعد آمدیم ترن حاضر بود پرنس رفیق و نشینیم پرنس و جناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار و امیر بهادر جنگ و موثق الملك و سیف السلطان و امین حضرت و آقا سید حسین و بصیر السلطنه در واگن ما بودند این واگن های انگلیس مثل سایر جاهایست که بهمدیگر راه داشته باشند از این واگن بان واگن نمیتوان رفت مگر اینکه ترن بایستد آدم بیاده شود برود و الا ممکن نیست خیلی هم ندم رفت ساعتی هشت فرسنگ میرفتیم اما سیر مان گنج رفت و خیلی خوب بود باران هم میبارید اغلب جنگ و سبزه و چمن در اطراف راه دیده می شد از بعضی تونل ها گذشتیم در خنهای البالوی زیادی دیدیم که متصل بهم کاشته بودند مثل خزانه که درخت را خزانه میکنند خیلی قشنگ بود گو سفته های زیادی در همراهم میبردند همه سفید داغ کرده بودند و نمره گذاشته بودند آمدیم در ساعت ظهر وارد لندن شدیم اول که آدم بشهر لندن میرسد خانه هادو طبقه است بعد کم کم هر چه داخل شهر می شوند طبقات عمارات زیاد تر میشود آمدیم تا وارد گارشیدیم نواب پرنس دگال و لیمهد دولت انگلیس بالغالب از رجال دولت انگلیس حاضر بودند بیاده شدید نواب و لیمهد آنها را معرفی نمود ماهه همراهان خودمان را معرفی کردیم کالسه های دولتی حاضر بود سوار کالسه شدید با اتفاق و لیمهد آمدیم منزل منزل مارا منزل سابق پادشاه که حالا و لیمهد منزل دارد قرار داده اند عمارت بسیار خوب و بزرگ باصفائی دارد قدری با و لیمهد نشسته صحبت کردیم بعد ایشان رفتند ما هم نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم الان که شش ساعت بعد از ظهر است و باران میبارد و کم کم خیال دارد هوا باز شود مشغول نوشتن نوشتجات طهران هستیم فخر الملك را خاستیم و فرمودیم روزنامه را نوشت بعد وزیر امور خارجه انگلیس لر دندان و بعضی از لردها آمدند و شرفیاب شدند ساعت یازده باید برویم به یوکنکام بالسی مهمان و لیمهد هسینم به شام فخر الملك روزیکه از کنتر کسویل میامدیم چه دانش که لباس رسمی و نشان هایش توی او بوده خواسته بود با خودش بیاورد به گار موسیو بی رئیس هتل گفته بود من الان بیدهم بشمار باشند فخر الملك که آمده بود به گار دیده بود چه دان ترسیده ماهه را افتادیم لباس رسمی نداشت هر قدر خواست عذر بیاورد فرمودیم حکم آبیاید فخر الملك هم رفت لباسی پوشیده همراه ما آمد رفیق به یوکنکام بالسی و لیمهد بود صدر اعظم دولت انگلیس بالتور جبران ژنرال روبرتس سپهسالار ژنرال کنچر و وزیر امور خارجه اغلب وزرا و جنرال ها بودند فخر الملك هم



آنطرف رو برو نشسته و بنامایان بود تماشا میکردیم و لیمه در خاست و نطق کرد تسبیح سلامی ما خورد موزیک هم سلام ایرانی زد بعد ما برخاستیم ما هم سلامی علیه حضرت پادشاه انگلستان و ولیمه جام شرابی خوردیم و بعد از شام آمدیم در بالکن قدری گردش کردیم نزد برنس سپهسالار و ژنرال کننجر که مأمور جنگ ترا سوال بودند نواب ولیمه آورده و معرفی کرد برنس و مردی است از احوالات ترا سوال صحبت کردیم از قراریکه عرض کرد اراضی ترا سوال خیلی کم درخت است و جنگل ندارد کوهیست بلندی زیادی دارد بقاعده باید شبیه به اراضی مشرق زمین باشد چیران و سایر وزرا را هم معرفی کردند با همه آنها احوال بررسی کردیم و صحبت فرمودیم بعد خدا حافظی کرده آمدیم منزل و استراحت فرمودیم

•• (۱) — § — سه شنبه چهاردهم جادی الاولی § — ••

صبح برخاستیم بعضی نوشتجات بطهران نوشتیم ساعت یازده باید برویم باز دید نواب ولیمه جناب اشرف آتاک اعظم آمد رفیقیم باز دید خانه شان خیلی نزدیک بمنزل ما بود جناب اشرف آتاک اعظم و علاء السلطه همراه ما بودند رفیقیم نشینم مدتی صحبت کردیم بسیار مهربان و خوش صحبت هستند دو نادن در ایل در ایجاد شده که هر یک سه ذرع طول داشت و قطرش قدر نیم ذرع بود پسر آقاخان محلاتی از هندوستان تعارف فرستاده بود تا امروز دندان قیل باین بزرگی ندیده بودیم بعد آمدیم منزل صدر اعظم دولت انگلیس و بعضی از لردها آمدند بحضور خیلی صحبت کردیم تمام وزرای مختار دول خارجه که در لندن هستند بحضور آمدند میان وزیر مختارهایکی سیاه رنگ بود وزیر مختارهایکی بود لردهای بد کردندی هم بحضور ما آمدیم مرد دریش سفید خوش روئی بود با همه اظهار تفقد و احوال بررسی فرمودیم بعد مرخص شده رفیق ما هم نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم وقتی میخواستیم بخوابیم هوا صدای غربی کرد درعد و برق شد باران شدیدی بارید از خواب که برخاستیم کالسه خواستیم و رفیقیم بمادام توس مادام توس اسم یگونی است که این خانه را خریده و موزه درست کرده است و بعد او گذار بملت کرده است بشرط اینکه همیشه انبارا درست نگاه دارند و با هم مادام توس مسعی نمایند که اسم او بماند خلاصه رفیقیم بمادام توس جمعیت زیادی جمع شده بودند از کالسه بیاده شده و اردشیر و از بزه ها بالا رفیقیم طبقه دوم عمارت سلاطین قدیم انگلیس را با بحال تمام ساخته اند از موم اغلب از سلاطین روی زمین و در حال معروف بزرگ دنیا از موم ساخته اند بطوریکه ابد معلوم نمیشود آدم است یا موم مگر انسان بدقت مدتی نگاه کند و به پند بچرکت هستند انوقت بدانند که از موم ساخته اند خیلی خیلی خوب درست کرده اند اسباب حیرت میشود جنگ ترا سوال و جنگ متعهدی را طوری ساخته اند که فی الواقع مثل این بود ما خودمان در آنجنگ حضور داشته ایم اینطور مجسم کرده اند صورت خود ما را هم ساخته بودند ولی چندان شبیه نبود صورت شاه شهید را هم عرض کردند بود ما است خواهش کردیم مجدداً بنشانند و بگذارند که در اینجا یادگار بماند خیلی گردش و تماشا کردیم و بعد آمدیم باین جمعی نشسته بودند غذا میخوردند گذشتیم سه نفر شتر و دو سه نفر عرب بودند و



(موقی است که اعلیحضرت قدرت اقدس جلالی را احاطه نماید با اعلیحضرت پادشاه انگلستان و امیر طو و هندوستان و علیاحضرت امیر طبریس)
(انگلستان و هندوستان در کتی ملاقات نمودند)

شترایستاده و یکی خوابیده که حقیقتاً اول تصور کردیم شتر و غریب است بعد که نزدیک رفیق و درست نگاه کردیم دیدیم
از موم ساخته انداز چیزهای دیدنی دنیا است این موزه چون جمعیت زیاد بود و هوای موزم حس بود آمدیم بیرون
امیر بهادر جنگ و فخر الملک موقی الملک امین حضرت وکیل الدوله عین السلطان بصیر السلطه بامام بود و وزیر مختار
انگلیس و لر دکنیر مهابدار ماهم همراه بودند بعد از موزه آمدیم بیرون سوار کالسکه شدیم بنای گردش را گذاشتیم
از هات یارک گذشتیم و آمدیم از کسار و در خانه تمس هم گذشتیم بقدر دو ساعت در شهر گردش کردیم هر قدر
بخوایم لغرب و توصیف این شهر را بنویسیم کم است و غید نام چه باید نوشت لهذا بهین اختصار ختم میکنم
مقارن غروب آمدیم منزل شام خوردیم در ساعت نه نواب ولیعهد آمد و رفیق به نام امیر Empir
چه تازی چقدر مزین و عالی سه چهار طبقه ساخته اند اول برده که بالا رفت شخصی آمد یکدسته ورق در دست داشت
در صورتیکه دستش را بالا کرد و تا مرفق لباس نداشت که تصور کرد دور قهار اینهان میکند بدورین هم نگاه میکردیم
دستش حلت بود یکدفعه ورقها یکی در دستش غیب میشد باز همینکه میخواست تک تک ورقها را از انگشتش بیرون
میاورد و نشان میداد بعد ورقها را یکی یکی به او انداخت تا سقف تا که متجاوز از بیست ذرع بود ورقها را امیر رفت و در
طبقات سیم تا رومی افتاد خیلی کارهای ضرب کرد بعد دو نفر آهنگر آمدند که آهنگری میکردند بطوریکه چکش میزد
که باهنگ موزیک جفت میشد فوراً آنها غیب و در آن واحد یزد دیگر که دور نماها تشکیل میداد بدیده میشد در بر و نیم
باله ورقش میشد بقدر دو لیست نفر دختر بالاسهای مختلف انواع و اقسام رقص ها کردند یک دختر را اکثرین بود خیلی
خیلی خوب میرقصید بسیار تاز فشنک خوبی بود که بنوشتن نینگج بعد از اتمام آمدیم منزل خوابیدیم

§§ (چهارشنبه یازدهم جمادی الاولی) §§

امروز باید برویم دیدن اعلیحضرت پادشاه انگلستان صبح برخاستیم نماز خواندیم دوباره خوابیدیم شب هم کتیک
عین السلطان بود بعد برخاستیم دست و رو ما را شستیم چای خوردیم دعاها را خواندیم ساعت یازده نواب ولیعهد آمد
بارنس آرتور آمدیم یائین سوار کالسکه شدیم و رفیق بگار راه آهن حاضر بود ششم و حرکت کردیم جناب
اشرف آتاک اعظم وزیر دربار موقی الدوله امیر بهادر جنگ فخر الملک سیف السلطان موقی الملک وکیل الدوله
مهندس الممالک حاجب الدوله علا السلطه حسین قلی خان نواب در رکاب ما بودند یک ساعت و نیم راه است ولی مادر سه
ساعت و نیم رفیق ما وجود این ساعتی ده و از ده فرسنگ راه میرفتیم و در کال سرعت حرکت میکرد دقت بسیار این بود که
یک ساعت بظهر ماند از ظهر از برویم قزوین چهار بخوریم و مقارن غروب مراجعت کنیم راه آهن اغلب از روی بلها
میگذشت بطوریکه مقابل بود با طبقه اول خانه های اطراف راه همه سبز و چون و جنگی دیده میشد رفیق ما رسیدیم
بکنار دریا راه آهن میرفت تا نزدیک کشتی که اعلیحضرت پادشاه منزل داشتند اعلیحضرت پادشاه در گار راه آهن با
بعضی از صاحب منصبان بحری و غیره ایستاده بودند دیدیم پادشاه تعارف کرده دست دادیم دست موزیک بود سلام

ایرانی زندسرباز گارد بود از جلوانها گذشتیم از کشتی های اطراف شلیک توپ کردند و رفتیم توی کشتی پادشاه بسیار کشتی خوبی بود یکصد ذرع طول و سی و پنج ذرع عرض داشت خیلی فشنگ و مژین و عالی بود علیا حضرت ملکه و دخترشان هم در کشتی ایستاده بودند ملاقات شدند دست دادیم و رفتیم توی اطاق نشستیم قدری صحبت کردیم بعد آمدیم در آن لاریکه در کشتی نهار حاضر کرده بودند نهار خوردیم تقریباً بیست ذرع طول این نالار بود علیا حضرت پادشاه و ملکه و دخترشان و ولیعهد و پرنس و بعضی از رجال دولت بودند همراهان ما هم اگر چه همه مدعو بودند ولی بعضی ها نیامده بودند اشخاصی که بودند جناب اشرف اتابک اعظم و سایرین دکترا ادکاک دکتر لندی همه سر میز نهار خورده علیا حضرت پادشاه بر خاسته بسلامتی ما دست بردند و نطقی در اتحاد دولتین و اظهار خوشوقتی از آمدن ما به انگلیس نمودند ما هم بر خاسته نطقی کرده جام شرابی بسلامتی ایشان خوردیم حسینقلی خان نواب ترجمه کرد بعد بر خاسته آمدیم بالای عرشه کشتی علیا حضرت ملکه عکس ما را انداختند بعد عکس مخصوص پادشاه هم آمد عکس ما و پادشاه و ملکه را انداخت یک عکس کروپ هم از ما و پادشاه و همراهان انداخت حقیقتاً پادشاه خیلی مهربان و خوش رو هستند بقدری مهربانی کردند که مافوق ندارد خیلی خوش وقت بودند از ملاقات ما ما هم از اینکه الحمد لله احوال پادشاه خوب بود و عمل بدی که کرده بودند بی خطر گذشته خیلی اظهار خوشوقتی کردیم ولی برای اینکه پادشاه خسته نشوند برخاستیم باز پادشاه تا گار مشایعت کردند و از کشتی ها باز بنای شلیک توپ را گذاردند آن کشتی که با نالیون در سابق جنگ کرده بودند و اتولی کشتی انگلیس بوده و امیرال معروف انگلیس لر دلسون در او بوده است همینطور نگاهداشته اما پیش کشتی های جنگی حالیه هیچ است در حقیقت توپ سر برداشته نویی که توپ را آتش زده بود توی توپ آتش مانده بود همینکه کیسه باروت را گذاشته بود در رفته و نویی را بکلی معدوم کرده بود خلاصه آمدیم تون حاضر بود با پادشاه وداع کرده نشستیم به تون و حرکت کردیم ولیعهد و پرنس آرتور و مونت الدوله و فخر الملک پیش ما بودند مقارن غروب وارد منزل شدیم شام خوردیم بعد از شام فخر الملک و آقاسید حسین پیش ما بودند سایرین هم رف بودند

(۵) - (پنجشنبه شانزدهم جمادی الاولی) - (۵)

صبح برخاستیم رخت پوشیدیم و آمدیم باین ولیعهد آمدند نشستیم قدری صحبت کردیم چون علیا حضرت پادشاه به اکسل میروند و حکومت آنجا هم با ولیعهد است برای پذیرائی پادشاه باید بروند خدا حافظی کرده رفتند بعد آمدیم اطاق دیگر (لردلندن) وزیر امور خارجه انگلیس آمد بقدر یک ساعت نشستیم معطالی که داشت اظهار کرد حسینقلی خان نواب ترجمه میکرد بعد وزیر امور خارجه رفت رؤسای گهرها جمیدجی چی بحضور آمدند خطابه داشتند خواندند و یک جعبه از مطلا هم که جای خطابه بود تقدیم آورده بودند کلاه های غربی داشتند مقوائی از عقب

جاک داشت یک چیز سفیدی هم بود لای جاکش ترکیب غریبی بود آنها رفتند ما هم رفتیم بکارخانه ما کریم و الکتریک خود ما کریم آنجا بود درش سفیدی دارد زشت هم بود و اجزا هم بودند و معرفی شدند سه قسم توپ بود یکی توپ کوچک که هر دقیقه سیصد تیر می انداخت گلوله اش تقریباً بقدر فشنگ مارینی بود قسم دیگر گلوله اس دردم بود و بقدر یکوجب فشنگش بود که هر دقیقه دوست تیر می انداخت یک قسم توپ دیگر هم باندازه نه ساقیمتر بود از توپ ما کسم کوچک خود مان چند تیر انداختیم بعد رفتیم بکارخانه الکتریک که گوسازی میکنند این گوئی که مامی بنیم ساخته میشود هفت عمل باو میکنند ناگو میشود یکجا رفتیم که سبه نوی اورا درست میکردند یکجا اورا مطلاع میکردند باطلای سفید همه را بدقت تماشا کردیم بعد رفتیم بسفارت خودمان علا السلطنه و پسرهایش و اجزا سفارت همه بودند حقیقتاً علا السلطنه خیلی نوکر قابل خوبی است و از خدمات او خیلی راضی هستیم آنها مفصلی تیریه کرده بود خوردیم بعد از نهار بعضی فشنگ و اسباب هادر کارخانه هلانده که از کارخانه های معروف انگلیس است آورده بودند سه چهار فشنگ خریدیم یک ساعت هم علا السلطنه پیشکش کرد که زیر ساز میزد و یک تصویر مرحوم محمدشاه را هم آورده بودند قلمی بود و خوب کشیده بود تا چهار ساعت از ظهر گذشته آنجا بودیم بعد آمدیم باین عکاسی حاضر بود عکس ما را انداخت بعد سوار شدیم و آمدیم بمقارنه که اسباب قره و مقضض درست میکردند و میفر و ختنند بعضی اسبابها خریدیم و گردش کردیم این مقارنه چهار طبقه است طبقه اول رفتیم زرگرا کار میکردند تمام دکان مملو بود از اسبابهای مطلا و قره و مقضض که ظروف اغلب سلاطین و از آنجا میدهند بعد آمدیم بیرون جناب اشرف اتابک اعظم مرخص شد که برو بخانه وزیر امور خارجه ما با وزیر مختار انگلیس ولرد کینتر بودند آمدیم منزل بعد از ساعتی شام خوردیم و نماز خواندیم پرنس آرتور آمد ساعت نه رفتیم به هیئتم اول که وارد شدیم برده افتاده بود برده که بالا رفت دور نمای جنگی میداشت ریسانها آویزان کرده بودند برای تماشایک سه نفر دختر بسیار خوشگل که حقیقتاً نقل داشتند مشغول بازی شدند خیلی بازی کردند دو فقره بازی شان که محل حیرت بود در آنجا مینویسیم من جمله یکی از دخترها در طنبانی آویزان شد و حلقه را بدندان خودش گرفت آن دو دختر دیگر بان حلقه آویزان شدند و مدتی چرخ میخوردند و آن دختر اینها را بدندان نگاهداشته بود یک بازی دیگر بازی یکی از دخترها آویزان شد و دودست خودش را باز کرد بهر دشتش یکی از دخترها آویزان شده انواع معلق هازدند بدون اینکه دستش خم شود مثل این بود که بجوی آویخته باشند و بازی میکنند بعد از اینکه انواع بازیها کردند برده افتاد بعد انواع بازیها در آوردند اسب عربی بسیار قشنگ سفید خوبی بود بهوای موزیک رقص میکرد و بادشش طبل میزد باهنگ موزیک انواع اقسام حرکات غریب و عجیب کرد بعد ولوسید بازیها آمدند حرکات غریب کردند کاسیاهی بود و لو سید سوار شده بود خیلی مقبول بود بعد ایلات و قطاع الطرق های قدیم را نمودند که فشنگ انداخته آدم را برهنه کردند و خانه آتش زده شد یکدفعه رودخانه آبی جاری شد و

محوطه هیدر مر از آب شد اسب ها آمدند از دو فرج راه خودشان را میبنداختند نوبی آب خیلی تماشا داشت خیلی بازیهای خوب کردند بعد از اتمام بازی برخاستیم سوار کالسکه شدیم بپارس از تور و جناب اشرف انابك اعظم آمدیم منزل همراهان توکرهای ماهه اغلب بودند چون شب جمعه بود آقا سید حسین آمد روضه خوبی خواند بعد از اتمام روضه خوابیدیم

جمعه هفدهم جمادی الاولی

امروز باید بروید تماشای قورخانه . صبح از خواب برخاستیم دعاها مان را خواندیم جائی خوردید ساعت یازده پارس از تور آمد سوار کالسکه شدیم رقیم به گار راه آهن حاضر بود نشستم خیلی تند میرفت نیم ساعت راه بود از نوبی شهر همه جایگزین در حقیقت بیرون شهر لندن است رقیم تار سیدیم از ترن پیاده شدیم کالسکه حاضر بود سوار شدیم قدر هزار قدمی هم با کالسکه رقیم دو طرف راه جمعیت زیادی بود قدر ده یازده هزار نفر ایستاده بودند بر باز هم تک تک دو طرف فاصله ایستاده بودند ترال بر ترس سپه سالار قشون انگلیس حاضر بود سوار بهلوی کالسکه ما میامد اول آمدیم از جلو توپخانه گذشتیم و بدقت ملاحظه نمودیم دو قسم توپ بود یکی هشت سانتیمتری و یکی نه سانتیمتری که یکی مال سواره و یکی مال پیاده از قرار یک ترال بر ترس عرض کرد یک قسم هشت یونداست و یکی دوازده یونداست مثل حساب سابق خودمان بودند میگویند حالا که توپخانه ماطرح اطریش است سانتیمتری میگویم خلاصه بعد از آنکه از جلو آنها گذشتیم بعد آمدیم ایستادیم توپخانه آمد از جلو ما دفعه کرد اول آرام و بعد اسب آمده گذشتند بعد توپخانه پیاده باز آمده آرام گذشتند و توپخانه سوار ساخت آمده و گذشت خیلی خوب مشق کردند بعد از اتمام مشق آمدیم در عمارتی که چهار حاضر کرده بودند نه خور دیم در سالن چهار تابلوی نقاشی صورت مبر حومه ملکه و دوک دکامبرس و سایر سردارهای انگلیس بود بعد از چهار نیم ساعت استراحت کردیم بعد آمدیم باز راه آهن نشستم رقیم قورخانه اول توپ بزرگ بود که یکی هشت میل انگلیسی گوله اش میرود توپهای کوچک هم خیلی بود بعد آمدیم بجای که جر و انقال بود بشدر صد نفر میشد این محوطه لوله توپی که میخواسند بریزند از کوره بیرون آورده لوله بود قدر بیست ذرع یکبار چه سرخیلی تماشا داشت این لوله توپ را یک آستر میریزند یک روم این آسترش بود که بعد در و در وی او میکشیدند این لوله را جر و انقال گرفت بشدر دوسه ذرع که بیرون آمد در کوره باز کرد توپ را در آوردند یکجایی بود و مقابل عمیق لوله توپ را داشت بر آزر و غن لوله توپ را فرو بردند بان چادر و غن آلود از چاه بیرون آمد بعد از تماشای همه آنها چون هوا خیلی گرم بود آمدیم بیرون رقیم عمارتی بود قدری راحت کردیم بعد باز راه آهن آمدیم منزل نماز خواندیم و شام خوردیم بعد از شام سینما تگراف آورده بودند باین رقیم باین صورت ملاقات ما را با ابا علی حضرت پادشاه و رفیق امروزی قورخانه و تماشاخانه دیشب جاری شدن آب و رودخانه تمام را بشوید جیراغ الکتریکه به برده انداختند بمن مثل این بود که خودمان در حرکت هستیم تماشا کردیم بعد آمدیم بالا و استراحت فرمودیم



(موفقی است که اعلیحضرت قدر قدرت اقدس ملوئی را و احفاد ابا علی حضرت پادشاه انگلستان و امیر اطور هندوستان و علیا حضرت امیر اطریس)
(انگلستان و هندوستان در کشتی ملاقات فرمودند)

• () — • — • § (شنبه هجدهم جمادی الاولی) • — • — • () •

صبح برخاستیم لباس پوشیدیم بعضی تفنگ ها از کارخانه پیکار و غیره آوردند ملاحظه کرده چندان خریدیم
تا وقت چهارم مشغول بعضی کارهای شخصی بودیم بعد از ظهر خوردیم بعد از ظهر هم قدر یکساعتی خوابیدیم بعد از
خواب برخاستیم سه ساعت بعد از ظهر بیدار بودیم و روز و شب در ساعت سه پرنس آرتور آمد کالنگه ها حاضر شد سوار
شدیم جناب اشرف آتایک اعظم وزیر دربار و سایرین هم بودند رفیق تار سیدیم بیکار ترن حاضر بود سوار شدیم نیم ساعت
بار آمدن مسافت دار در رفیق تار سیدیم بون زور شهر کوچکی است بارک و قصر ملکه هم همین اسم و ن زور موسوم است
قلعه دارد دیوارها تمام از سنگ است عمارت هم در بلندی واقع است منظر بسیار خوبی دارد مقبره مرحومه ملکه هم
در همین جا است اول رفیق سر مقبره دهنه گلی حاضر کرده بودند گذاشتیم سر قبر چهار گوشه مقبره ملکه چهار
محسمه از مرمر بود یکی حضرت سلیمان و یکی داود و یکی دانیال و یکی حضرت زکریا و یکی قبر هم محسمه از مرمر
بود که صورت ملکه و پرنس آلیت خوابیده بودند در شاه نشین مقبره هم قبر پرنس آلیت محسمه خودش را یاد دختر
کوچک ساخته بودند تفصیل آن اینست که دختر کوچکی مبتلا برض دفعه یک شده بود چون خیلی تعلق باو داشت
در ناخوشی او مشغول پرستاری و از او جدا نشده بود تا خودش هم برض دفعه یک مبتلا شده بود باهم مرده بودند
انسان از ملاحظه این جاها و این عوالم مبهوت می شود پرسیدیم که مرآه ها ما کجا هستند عرض کردند رفته اند
به قصر ملکه مشغول تماشا هستند جناب اشرف آتایک اعظم وزیر دربار با ما بودند این بارک و قصر قدری بزرگ است که
بقدر نیم ساعت با کالنگه مادورش را اگر دیدید تار رفیق به عمارت در عمارت پیاده شدیم از پله ها رفیق بالا را ها الطافها
برده های نقاشی هر قدر تعریف بنویسیم کم است گلری بود که تقریباً دو بیست قدم طول داشت تماماً پرده های نقاشی
اعلا کتابخانه خیلی خوبی بود که شصدهزار جلد کتاب داشت قرآن خطی و قرآنی که از منهدی سودانی گرفته بودند
انجام بود برداشتیم بوسیدیم و زیارت کردیم و مخصوصاً از شخص مستحفظ خواهش کردیم که همیشه در جای محترمی
بگذارند اغیل ارمانه که مصور و خیلی قدیم بود دیده شد گلستان خط میر و انواع کتابها و گنجینه خاقان مرحوم خطی
که صورت آقا محمد شاه و مرحوم خاقان مغفور را داشت دیده شد خیلی کتابخانه جامع خوبی بود از هر قیل کتاب و هر
زبان بود همه الطافها را اگر دش کردیم بعد رفیق باطای که در هر دو سفر شاه شهید را در همان اطاق مرحومه ملکه پذیرائی
کرده بود و نگاه میکرد به بارک نشستیم گل کاری جلوه اطاق کرده بودند مثل موزائیک یا مینا بقدری فتنک و خوب بود
که دیگر بهتر از این نمیشود نشستیم چای خوردیم و بعد آمدیم باین سوار کالنگه شدیم و آمدیم بیکار و بار آمدن آمدیم
بیکرستان به عمارت بلور و غروب بود که وارد شدیم عکس انبار در جهان نماییده بودیم هر چه تصور میکردیم که یکی از
قصور حیاتی هاست و خیلی فلان میخواست که انبار آتماشا کنیم انبار در بنیاده و نه سال قبل از این ساخته اند برای
اکسپوزیسیون بعد از آنکه بوزیسیون که تمام را خراب کردند و انبار انگاه داده اند آمدیم تار سیدیم بجای که راه آمدن

تازه اختراع کرده اند در هشت روز قبل از این اختراع را در لندن کرده اند ولی در بنگ دنیا دو سال قبل اختراع شده است کالسه بشکل اتومبیل ساخته اند در رایل راه آهن میاقد با قوه الکتریک بقدریست ذرع سر بالا میرفت و بعد بقدریست ذرع هم مستقیم میرفت ولی آرام بعدیکم سه سر از بر میشد بقدری ذرع سر از بر می آمد در کمال سرعت و نندی که همان سرعت دایره بود و دایره را مثل برق ملی میکرد بطوریکه سر آدمها نیکی نشسته بودند و او نه میشد دایره را ملی کرده میامد باین و باز مسافتی را ملی میکرد حقیقتاً از چیزهای تماشائی دنیا بود بعد از تماشای این اختراع آمدیم از نوی کریستال باله گذشتیم مجسمه های خیلی اعلا و نفیس از حیثیت حجاری در اینجا گذاشته بودند همه را دیدیم بعد رفتم سر شام میز زرگی گذاشته بودند دست چپ مارش کریستال باله نشسته بود بعد از او برنس ارتور نشسته بود بعد جناب اشرف اتابک اعظم بود بعد فخر الملک بود همینطور بر دینف نشسته بودند دست راست ما وزیر امور خارجه انگلیس نشسته بود بعد وزیر دربار و امیر بهادر جنگ و سایرین شام خوردیم بعد از شام رفتم به بالکنی که مشرف بود بانجامیکه آتش بازی میکند و آتش بازی شروع شد خیلی خیلی آتش بازی خوبی کردند بالون زیادی هوا کرده زیر بالون آتش بازی بسته بودند مثل دنباله باد بادک از آتش بازی آویزان بود خیاره زیاد بالون مختلف بهو امیرفت خیلی خیلی تماشاداشت سیمی هم از الکتریک کشیده شده بود تا بالکن با سبانی در بالکن گذاشته بودند دست که باو میزدند باین روشن میشد و آتش میگرفت عرض میکردند ما خودمان دست زدیم فوراً صورت مادر کمال شباهت در باین روشن شد و مردم یک دفعه هورا کشیدند و دست زدند همگی روشن میشد و باین نگاه میکردیم مردم نمایان میشدند و وزیر دربار عرض کرد مثل یک صحرای گل بنظر میاید چون زنهای اغلب بکلاهشان گل زده بودند تمام صفحه از گل بود گلهای روی کلاه های حصیری و شاپوهای مرد ها مخلوط به شده تماشاداشت جمعیت زیادی هم از مرد و زن بودند از قراریکه عرض کردند هفتاد و پنج هزار نفر جمعیت تماشای آمده بودند بعد از دست زدیم بهمان اسباب الکتریک صورت اعلیحضرت پادشاه انگلیس و علیاحضرت ملکه در کمال شباهت روشن شد بعد شیر و خورشید ایران روشن شد حقیقتاً خیلی خوب ساخته بودند بقدریکساعت آتشبازی طول کشید بعد از اتمام آتشبازی آمدیم باین از تالار بلور گذشتیم از قراریکه عرض شد هفت هزار نفر جمعیت در این تالار جا میگرفت آمدیم باشاهزاده برنس آرتور و جناب اشرف اتابک اعظم و لرد کینتر بکالسه نشستیم آمدیم بگارتین حاضر بود سوار شدیم باران هم گرفت آمدیم ناگهان لندن باز کالسه حاضر بود سوار شدیم آمدیم منزل در منزل هم مدتی با فخر الملک صحبت میکردیم و اذیتش کردیم چون خسته بود میخواست برود بخواب نگذاشتیم و همینطور نشسته بودیم و صحبت میکردیم

(•) (یکشنبه نوزدهم جمادی الاولی) (•)

صبح از خواب بیدار شدیم ساعت ده و نیم باید برویم بیباغ وحش چند کاغذ و تلگراف از طهران رسیده بود ملاحظه نمودیم جواب نوشتیم ساعت ده و نیم کالسه حاضر شد باجناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار بکالسه

نشسته رفتم تقریباً ده دقیقه راه بود از هایت بارک گذشتیم آنجا جمعیتی بود باجناب اشرف اتابک اعظم صحبت میکردیم از قنیم تار سیدیم بیباغ وحش اول تماشای طیور را کردیم انواع اقسام طیور بود از جمله مرغانی بود که بالین مثل استخوان بود و تغییر بدین مرغ را در سفر سابق فرنگستان در کانی دیده بودیم و تقصیل غریبی پیدا کرد و آن این بود منزل که آمدیم آقا سید حسین و ناصر خان و عکاسباشی و ناصر هایون را فرستادیم رفتند باغ وحش و وقتی آمدند عرض کردند مرغی دیدیم چهار پاداشت و این باها را با تصور کرده بودند و میگفتند این مرغ یاد و باره میزد و درجه ما میگفتیم معلوم است مرغ یاد و باره میزد آنها نمیفهمیدند خیلی خنده داشت غذا خوردن این مرغ را ندیده بودیم امروز دیدیم باین دو بالی که دارد زیر آب میزد و ماهی را طوری زیر آب میگرفت که ماهی نمیتوانست از دستش در برود از جنس باشیل باش است قدری بزرگتر طاقوسی دیدیم رنگ مرغ های حاجی و خانی شاخ دار خیلی رنگ غریبی بود قرقر اول و رد طلاق بود همه را تماشای کردیم از طیور گذشتیم قفس شیر ها و ببر ها و بنگ ها بود شیر افریقایی بال دار بود بنگ سیاه رنگ اینجا هم دیدیم بنگ حیوانی مثل کفتار طوری صدا میکرد مثل این بود که آدم میخندد بعد رفتم مار ها را تماشای کردیم چندین قسم مار بود گالری که داخل میشدند بنگ سم مار های بزرگ بنگ سم بنگ سم مار های سمی بزرگ ها را درست دیدیم ولی فخر الملک عرض کرد که نخور مرغ در دست را بلم بکشد بدون این که بشکند بعد رفتم بطرف مار های بزرگ بکساری بود که نه ذرع طول داشت و بقدر درخت تنبیزی ده ساله بود میگفتند شش ماه قبل بک بزرگ را داده بودند خورد و ده بود حالا دیگر شش ماه است غذا نخورده بعد رفتم بطرف مار های گزنده بک ماری بود که دم بقی داشت بقدریک ذرع وقتی حیوانی بطرف او دوید او میگرداند غصه بک میشد صدای غریبی میکرد مثل این بود که زنبور بزرگی نوبی اطاق صدا بکند اینطور صدای مار در صا حقیقتاً همه شنیدیم بودیم عرض میکردند خیلی خطرناک است بوزیر دربار مستحفظ آنها گفته بود که هر کس را بزنند در نیست دقیقه تلف میشود بعد رفتم تماشای سایر حیوانات انواع آهو ها بقدر مرال بزرگ تا کوچکتر از آهو های خودمان در ایران انواع میمون ها دست های بلند باهای بلند کج و معوج راه میرفت انواع اقسام قیل کر کردن و رافه و سایر حیوانات بود از یک ساعت و نیم بظهر مانده نادو ساعت از ظهر گذشته تمام باغ را گردش نمودیم و همه حیوانات را دیدیم بعد آمدیم منزل نماز خوردیم بعد از نماز آمدیم بکساری عطر را نوبی باغ جانی خوار دیدیم نوبی بکساری ما کسیم آوردند ملاحظه نمودیم شب هم برنس آرتور آمد بکساری بیباغ آوردند و بکساری ناصر هایون قدوی زد برنس از تعصیفات ایرانی و آواز خیلی خوشش آمد بعد برنس شام خوردیم بعد از شام حقه بازی آمده بود حقه بازیهای خوب کرد تماشای کردیم بعد برنس رفت ما هم خوابیدیم

ساعت هشت پرنس آرنور آمد بالرد کینتر و وزیر امور خارجه سوار کالسه شدیم رفتم به گارتن حاضر بود دسته موزیک و سربازان استاده بود رفتم به تون و حرکت کردیم نوبی و آگن مایرنس و جناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار و علا السلطه بودند آمدیم تا بک استاسیونی که راه آهن ایستاد وزیر امور خارجه هم آمد پیش ما تا شهر و بندر دور پیش ما بود و صحبت میکردیم آمدیم تا رسیدیم به دور پیاده شدیم رفتم در همان مهمانخانه که وقت رفتن شب مانده بودیم نیم ساعت توقف کردیم که بارها را از تون ببرند به کشتی بعد رفتم به کشتی پرنس ولرد کینتر و وزیر امور خارجه و سایرین آمدند توی کشتی خدا حافظی کردیم آنها رفتند سلام زدند و از قلعه های اطراف شلیک توپ شد و کشتی حرکت کرد بعد از آنکه کشتی حرکت کرد آمدیم توی اطاق و لخت شدیم و قدری دراز کشیدیم احوالمان هم بهم بخورد فخر الملک و سیف السلطان و امین حضرت آقا سید حسین بصیر السلطه پیش ما بودند آقا سید حسین روضه محترمی خواند بعد آمدیم روی کشتی و در یار اقامتا کردیم گاهی میامدیم توی اطاق گاهی در بالای کشتی گردش میکردیم یک ساعت و نیم هم روی دریای بودیم آمدیم تا رسیدیم به بندر کاله توی کشتی که میامدیم این شعر را میخواندیم برای فخر الملک (کشتی نشسته گانیم ای باد شرطه بر خیز) (شاید که بازینم دیدار آشنارا) امیر بهادر جنگ احوالش هم خورد و رفت مشغول فی صکر دین شد و افتاد فخر الملک هم سرش کیچ رفت هر قدر خواست بر خیزد برونگذاشتیم و مشغول شد بصیر السلطه هم گنج میخور و بدنبود در بندر کاله کشتی لنگر انداخت ما هارمان را در کشتی خوردیم همراهان پیاده شده در هتل نهار خوردند بعد آمدیم چهار ساعت از ظهر گذشته نشستیم به تون میولو گارل وزیر مختار فرانسه و دکتر شهید و عین السلطه و سایرین آمده بودند حرکت کردیم تون بسیار تند میرفت ساعت یازده وارد شهر پاریس شدیم منزل مارادر Eliz è place hotel الیز پلاس هتل قرار داده اند و اردو هتل شدیم در سالون جمعی ایستاده بودند از آنها احوال بررسی فرمودیم مؤید الدوله و نظام الدوله و سعد الدوله و مفتاح الدوله و سایرین را در گارد دیدیم ایستاده بودند خلاصه آمدیم با طاق خودمان و بعد از ساعتی استراحت نمودیم

§ (۱) - § (۲) - § (۳) - § (۴) - § (۵) - § (۶) - § (۷) - § (۸) - § (۹) - § (۱۰) - § (۱۱) - § (۱۲) - § (۱۳) - § (۱۴) - § (۱۵) - § (۱۶) - § (۱۷) - § (۱۸) - § (۱۹) - § (۲۰) - § (۲۱) - § (۲۲) - § (۲۳) - § (۲۴) - § (۲۵) - § (۲۶) - § (۲۷) - § (۲۸) - § (۲۹) - § (۳۰) - § (۳۱) - § (۳۲) - § (۳۳) - § (۳۴) - § (۳۵) - § (۳۶) - § (۳۷) - § (۳۸) - § (۳۹) - § (۴۰) - § (۴۱) - § (۴۲) - § (۴۳) - § (۴۴) - § (۴۵) - § (۴۶) - § (۴۷) - § (۴۸) - § (۴۹) - § (۵۰) - § (۵۱) - § (۵۲) - § (۵۳) - § (۵۴) - § (۵۵) - § (۵۶) - § (۵۷) - § (۵۸) - § (۵۹) - § (۶۰) - § (۶۱) - § (۶۲) - § (۶۳) - § (۶۴) - § (۶۵) - § (۶۶) - § (۶۷) - § (۶۸) - § (۶۹) - § (۷۰) - § (۷۱) - § (۷۲) - § (۷۳) - § (۷۴) - § (۷۵) - § (۷۶) - § (۷۷) - § (۷۸) - § (۷۹) - § (۸۰) - § (۸۱) - § (۸۲) - § (۸۳) - § (۸۴) - § (۸۵) - § (۸۶) - § (۸۷) - § (۸۸) - § (۸۹) - § (۹۰) - § (۹۱) - § (۹۲) - § (۹۳) - § (۹۴) - § (۹۵) - § (۹۶) - § (۹۷) - § (۹۸) - § (۹۹) - § (۱۰۰)

کشتی که دیروز از انگلیس نشسته و آمدیم اسمش امپری وزن او هزار تن وزن هر یک از دستکهای آن یازده تن قوت شش هزار اسب دارد و دو ستون بار بر میدارد هشتصد نفر مسافر ساعتی بیست و دو میل بطور متوسط راه طی میکند سیصد و بیست و چهار پاتول و سی و پنج با عرض دار سه مرتبه است شانزده اطاق دارد در ۲۴ ساعت هشتاد تن ذغال سنگ مصرف آن است در صورتیکه در حرکت باشد سی نفر در سر میز سفره خانه او غذا میخورند چهل صاحب منصب و عمله دارد هفت سال قبل در هشتاد هزار لیره خریده شده خلاصه امور وزیر برای رفع خستگی در منزل ماندم عصر را با جناب اشرف اتابک اعظم و امیر بهادر جنگ و فخر الملک سوار کالسه شدیم و رفتم به بوادوبولن از آرک

دو برتف گذشتیم یادمان انسال آمد که مکرر از اینجا گذشته بودیم و فخر الملک نشان میدادیم منزل خودمان را در انجائیکه آن مرد که میخواست آن حرکت را بکند و با جناب اشرف اتابک اعظم صحبت اکسپوزسیون دو سال قبل را می کردیم رفتم تا بنجایان آقا قیاز شان دمارس هم گذشتیم و آمدیم منزل تلگراف جوابه از اعلیحضرت پادشاه انگلیس رسیده بود عیناً درج میشود *

اعلیحضرت امیر اطوری شاهنشاه ایران از تلگراف محبوسیکه از اعلیحضرت شهابین رسید خیلی ممنون و متاثر و خیلی خوشوقت شدم که در توقف در لندن بوجود مبارک خوش گذشته است سخت متأسفم که ملاقات اعلیحضرت شهابین از یک دفعه قسمت نشد بلکه من امیدوارم که مسافرت اعلیحضرت شهابین خوشی انجام گرفته بوطن مراجعت کنید شام را در منزل خوردیم بعد از شام رفتم تا رشتل خیلی خوب تازی بود بازی خیلی خوبی کردند قریب سیصد نفر دختر میر قاصدند بعد از اتمام تاز آمدیم منزل و خوابیدیم *

§ (۱) - § (۲) - § (۳) - § (۴) - § (۵) - § (۶) - § (۷) - § (۸) - § (۹) - § (۱۰) - § (۱۱) - § (۱۲) - § (۱۳) - § (۱۴) - § (۱۵) - § (۱۶) - § (۱۷) - § (۱۸) - § (۱۹) - § (۲۰) - § (۲۱) - § (۲۲) - § (۲۳) - § (۲۴) - § (۲۵) - § (۲۶) - § (۲۷) - § (۲۸) - § (۲۹) - § (۳۰) - § (۳۱) - § (۳۲) - § (۳۳) - § (۳۴) - § (۳۵) - § (۳۶) - § (۳۷) - § (۳۸) - § (۳۹) - § (۴۰) - § (۴۱) - § (۴۲) - § (۴۳) - § (۴۴) - § (۴۵) - § (۴۶) - § (۴۷) - § (۴۸) - § (۴۹) - § (۵۰) - § (۵۱) - § (۵۲) - § (۵۳) - § (۵۴) - § (۵۵) - § (۵۶) - § (۵۷) - § (۵۸) - § (۵۹) - § (۶۰) - § (۶۱) - § (۶۲) - § (۶۳) - § (۶۴) - § (۶۵) - § (۶۶) - § (۶۷) - § (۶۸) - § (۶۹) - § (۷۰) - § (۷۱) - § (۷۲) - § (۷۳) - § (۷۴) - § (۷۵) - § (۷۶) - § (۷۷) - § (۷۸) - § (۷۹) - § (۸۰) - § (۸۱) - § (۸۲) - § (۸۳) - § (۸۴) - § (۸۵) - § (۸۶) - § (۸۷) - § (۸۸) - § (۸۹) - § (۹۰) - § (۹۱) - § (۹۲) - § (۹۳) - § (۹۴) - § (۹۵) - § (۹۶) - § (۹۷) - § (۹۸) - § (۹۹) - § (۱۰۰)

صبح برخاستیم جانی خوردیم و قدری کوچه را تماشا کردیم اطاق مانگا میکنند بنجایان شانزلیز اتواع کالسه اتومیل ها میبند و میگذرند تماشا میکردیم جناب اشرف اتابک اعظم آمدند پیش ما بعضی نوشتجات طهران را آوردند ملاحظه کردیم الحمد لله همه سلامت بودند نهار خوردیم بعد از نهار مسیو لپاز فنک فروش آمد دو قبضه فنک هم از او خریدیم بعد قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم و سوار شدیم و رفتم بوادوبولن و گردش کردیم بعد آمدیم زیر نور ایغل حاجب الدوله را فرستادیم رفت بالای تور ایغل و ما خودمان آمدیم منزل شب را هم جانی رفتم و منزل بودیم و الحمد لله خیلی خوش گذشت *

§ (۱) - § (۲) - § (۳) - § (۴) - § (۵) - § (۶) - § (۷) - § (۸) - § (۹) - § (۱۰) - § (۱۱) - § (۱۲) - § (۱۳) - § (۱۴) - § (۱۵) - § (۱۶) - § (۱۷) - § (۱۸) - § (۱۹) - § (۲۰) - § (۲۱) - § (۲۲) - § (۲۳) - § (۲۴) - § (۲۵) - § (۲۶) - § (۲۷) - § (۲۸) - § (۲۹) - § (۳۰) - § (۳۱) - § (۳۲) - § (۳۳) - § (۳۴) - § (۳۵) - § (۳۶) - § (۳۷) - § (۳۸) - § (۳۹) - § (۴۰) - § (۴۱) - § (۴۲) - § (۴۳) - § (۴۴) - § (۴۵) - § (۴۶) - § (۴۷) - § (۴۸) - § (۴۹) - § (۵۰) - § (۵۱) - § (۵۲) - § (۵۳) - § (۵۴) - § (۵۵) - § (۵۶) - § (۵۷) - § (۵۸) - § (۵۹) - § (۶۰) - § (۶۱) - § (۶۲) - § (۶۳) - § (۶۴) - § (۶۵) - § (۶۶) - § (۶۷) - § (۶۸) - § (۶۹) - § (۷۰) - § (۷۱) - § (۷۲) - § (۷۳) - § (۷۴) - § (۷۵) - § (۷۶) - § (۷۷) - § (۷۸) - § (۷۹) - § (۸۰) - § (۸۱) - § (۸۲) - § (۸۳) - § (۸۴) - § (۸۵) - § (۸۶) - § (۸۷) - § (۸۸) - § (۸۹) - § (۹۰) - § (۹۱) - § (۹۲) - § (۹۳) - § (۹۴) - § (۹۵) - § (۹۶) - § (۹۷) - § (۹۸) - § (۹۹) - § (۱۰۰)

امروز بناست برویم بر امبوی Rambouillet نهار را مهمان جناب موسیولوبه رئیس جمهوری فرانسه هستیم صبح برخاستیم جانی خوردیم رخت هامان را پوشیدیم دعاها مانرا خواندیم آمدیم تا بنجایان اشرف اتابک اعظم وزیر دربار موقوف الدوله امیر بهادر جنگ حاجب الدوله عین السلطه مهندس المعالک با ما بودند رفتم تا رسیدیم بگار تون حاضر بود سوار شدیم از پهلوی شهر و رسایل گذشتیم عمارت و هوض های و رسایل را دیدیم کارخانه سوریدا بود یادیرار سال و آنروز افتادیم و شکر کردیم الحمد لله عاقبت بخیر بود راه آهن خیلی تند میرفت ساعتی چهارده یازده فرسخ میرفت رفتم تا رسیدیم بگار مسیو دلکاسه وزیر امور خارجه فرانسه هم حاضر بود رفتم بر امبوی جناب موسیولوبه و بعضی از جزال های فرانسه بودند دست دادیم و احوال بررسی کردیم با کال گرمی و مهر بانی مارا پذیرای کردند نهار خوردیم بعد قدری در پارک گردش کردیم شکار که خوبی داشت یک بجه خرگوش و دو فرقه قو دیدیم خیابانهای خوبی داشت دریاچه بزرگی بود بعین دریاچه سلطنت آبادر امسبوی جای خوبی است بقدری بجهزار نفر هم سکنه دار این عمارت سابق

سلاطین فرانسه بوده اغلب دیوارهای اطرافها از چوب مثبت کاری خوبی کرده بودند در چهارصد سال قبل ساخته شده خیلی عمارت خوبی است سه چهار ساعت اینجا بودیم بعد آمدیم منزل تقریباً یکساعته آمدیم از يك تونل هم گذشتیم که یکدقیقه طول کشید شام را در منزل خوردیم ساعت هشت و نیم به تازیانه های غریب کردند مثلاً يك سگی بود در روی يك انگشت بازی گرمعلق میزد بعد سگ را میبنداخت به او در هوا معلق زده باز در روی دست بازی گر قرار میگرفت در حالیکه دست های سگ روی دست بازی گر و پاهایش معلق در هوا بود خیلی کارهای عجیب و غریب کردند بعد چهار نفر دختر آمدند و بناسنیک بازی کردند و میرفتند روی شانه همدیگر بعد معلق میزدند یکی یکی معلق زده میافتادند روی شانه آن یکی تا آخر خیلی خوب و بناسنیک بازی کردند چند نفر زابونی هم بودند بعد از تماشای آمدیم منزل نماز شب جمعه خواندیم روزه هم خواندند بعد خوابیدیم

§ — § (جمعه یست و چهارم جادی الاولی) § — §

صبح از خواب برخاستیم الحمد لله احوالمان خیلی خوب است امروز دو ساعت بعد از ظهر موسیولو به رئیس جمهوری فرانسه میاید اینجا صبح کاغذ زیادی از طهران آمده بود همه آنها را خواندیم و جواب نوشتیم بعد موسیولو آمد چائی خوردیم خیلی صحبت کردیم بسیار آدم معقول درست مهربانی هستند بعد از صحبت ایشان رفتند دکتر گلزوفسکی معروف آمد چشم ما را دید الحمد لله هیچ عیبی ندارد قرار شد عینکی برای چشم ما بدهد و رفت بعد قدری اسباب فنگراف آورده بودند خریدیم موسیولو با آن آمد فنگرافهای مکه خریده بودیم آورده بودند بعضی دستور العمل ها بود ادیم يك ارك و يك بیانو آورده بودند ارك را ده هزار فرانك میگفت بیانو را هم ده هزار فرانك میخریدیم سفیر کیر ایتالیا هم پاریس هم که باو نشان مرحمت فرموده بودیم برای تشکر بحضور آمد امروز دیگر سوار نشدیم در منزل ماندیم در جلو بالکن تماشا میکردیم فخر الملك ییاده آمد گذشت سرش پائین بود هر قدر اشاره کردیم ندید تا آمد بالا فرمودیم چرا بالا را نگاه نکردی عرض کرد ملتفت نشدم که قبله عالم بالا تشریف دارند فرمودیم کجا بودی عرض کرد به مغازه فنگراف فروشی رفتم بودم فنگرافی خریده بودم خلاصه بعد از شام رفتم به گراندا برای بازی شیطان بود که مردی را از راه برد و عاشق زنی شد بعد با شوهران زن هم دول کرد و او را کشت حرکت شیطان و از راه بردن مردم را که میدیدیم حقیقتاً احوال ما را منقلب کرد و از خدا مستثنت نمودیم که ما را از شر شیطان حفظ کند بعد بقدر دو یست نفر دختر آمدند و رقصیدند خیلی تاز خوبی بود بعد از اتمام آمدیم منزل و خوابیدیم ()

() — (شنبه یست و پنجم جادی الاولی) — ()

صبح برخاستیم دعاها ما را خواندیم جناب اشرف اناک اعظم آمد مشیر الملك را بحضور آورد بعضی فرمایشات باو داشتیم فرمودیم مرخص شده رفت به پترزبورگ بعد فخر الملك و سیف السلطان و شمس الملك و بصیر السلطنه و عین السلطان و سایرین بحضور آمدند ندیدیم السلطان آمد درس ها ما را مذاکره کردیم بعد نهار خوردیم بعد از

نهار قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم نماز خواندیم کالسه خواستیم و سوار شدیم رفتم بطرف بوادویولن گردش کردیم با جناب اشرف اناک اعظم و مؤید الدوله صحبت میکردیم آمدیم يك عمارتی بود پیاده شدیم چائی خوردیم و گردش کردیم و آمدیم منزل شب بعد از شام فخر الملك و سیف السلطان و بصیر السلطنه بودند ناصر هایون هم آمد الحمد لله خیلی خیلی خوش گذشت غزلی هم شورید و شاعر ساخته از شیراز فرستاده بود دادیم فخر الملك در يك مخصوص خود مان نوشت ()

() — (یکشنبه یست و ششم جادی الاولی) — ()

صبح برخاستیم مسیو (ایرت) که از عالم های معروف فرانسه و از خطوط قدیمه سر رشته کامل دارد و آنها را میخواندیم السلطنه بحضور آورد پیر مردی است امتحان از هشتاد سال عمر دارد فارسی هم میداند اما فارسی که ما نمیفهمیدیم چه میگفت زلف های سفیدی داشت بلند و ریخته ریش تراشیده متصل حرکت میکرد و فیکه میخواست حرف بزند خیلی خیلی وضع مضحکی داشت بعد اسباب سینا فنگراف که چراغ یشتن هست و مثل آنکه کتاب را ورق بزنند آورده بودند در این بین جناب اشرف اناک اعظم آمد خواستیم بایشان نشان بدهیم ضایع شد بطوریکه صاحبش هم نتوانست درست کند اسباب را پس دادیم بعد عکاسی آمد که شب عکس میبنداخت اطراف اناک و پیرا زد و کرد يك عکس هم از بصیر السلطنه و ناصر الممالک انداخت نهار خوردیم بعد از نهار قدری در بالکن ایستاده تماشا کردیم باران هم بشدت میبارید چهار ساعت و نیم از ظهر گذشته رفتم بکلیسای نوزدام که بزرگترین کلیسای پاریس است تمام بنا از سنگ است و ستونهای سنگی زیادی دارد در قرن دوازدهم بنا و در قرن چهاردهم با تمام رسیده که حالا شصدهفتصد سال میشود . مجسمه های زیادی در آنجا دیده شد از جمله مجسمه لونی سیزدهم و لونی چهاردهم و مجسمه ژاندارك دختر معروف که خواب دید و بعد فرانسه ها را بر ضد انگلیس اغوا کرد و آنها را از مملکت فرانسه خارج نمود مجسمه از حضرت عیسی بود که یکمتر تقریباً طول داشت یکبارچه از عاج بود اسبابهای مکه برای تاج گذاری نابلیون اول از الماس و جواهرات نفیسه بود دیدیم بانصد فرانك هدیه برای فقرا انعام مرحمت فرمودیم و آمدیم منزل شب را در ساعت نه رفتم به تاز کمدی فرانسه مثل همان گراندا ابرا جانی است و خیلی عالی بنائی است حکایت رمن های قدیمه بود يك برده نشستیم مثل اشیا خوانها میخواندند بکنفر مقصر را میخوانستند بکشد به پادشاه آنوقت التجامیکر دو وضع محزونی داشت و چندان تماشائی نبود هوا هم خیلی حبس و گرم و خفه بود برخاستیم چون شام نخورده بودیم آمدیم منزل شام خوردیم و بعد از شام یکساعتی نشستیم و بعد استراحت کردیم

() — (دوشنبه یست و هفتم جادی الاولی) — ()

صبح ساعت ده رفتم ما گازن دوشور عمارت چهار طبقه دارد که در چهار طبقه دکا کین است و اسباب میفروشتند

قدری اسباب بود که هر چه ما میخواستیم بدانیم چه قسم اسباب هست ندانستیم آنچه را که تصور میکنیم از طیور و خوراکی و پوشاکی و میل اطلاق و فرش و غیر مایلزم زندگانی افسان اگر یک نفر گدایاید یا یک پادشاه مایلزم زندگانی هر دو را دارا از جواهر تاسفال میفر و شندر قیم از طبقه بالادرد کافی فرش میفر و ختند دوسه قالی دیدیم کار تبر زازار بشیم و از بشیم هم بود که حقیقتاً خیلی نقل داشتند قدری بمن اثر کرد و خوشوقت شدم که اگر تمام این مغازه را بامافت میدادند آنقدر خوشوقت نمیشدیم که متاع مملکت ما بقدر نفیس و در انظار مردم محل ملاحظه و تمجید است بیکر ایلزده هزار فرانک میگفت ابریشمی بود تقریباً سه ذرع و نیم طول و دو ذرع و نیم عرض داشت افسوس هزار افسوس که کسبه بازار ما هنوز طعم این لذت را نمیچشید مانند که متاع خودشان را داخل مملکت خارجه کنند و پول بیاورند در عوض متاع خارجه را داخل و در واقع پول را بلاعوض بانهاندهند و آنچه هم در این باب خسارت میرند متنبه نمی شوند . بعد از گردش و تماشا و خریداری مختصر اسبابی رفتم به سفارت خودمان امروز نهار در سفارت مهمان بمن السلطه هستیم بمن السلطه از هر جهة اسباب پذیرائی فراهم کرده بود خودش بود و قهرمان خان و سایر سرهایش بودند نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت فرمودیم ساعت چهار کالسه خواستیم و سوار شدیم جناب اشرف انابک اعظم مرخص شد رفت بعضی بازدیدها داشت بکنند ما و مؤید الدوله و امیر بهادر جنگ و قهر الملک در کالسه نشسته رفتم به باغ وحش از حیوانات آهوی زیادی بود فوج و میش و تکه طیور و حیوانات ضربه خیلی داشت یک نوع خرگوش بود که گوشش کوتاه است و بزرگتر از خرگوش ولی وضع دودنش بمن مثل خرگوش بود خیلی گردش کردیم قرقاول های غریبی داشت اما باغ وحش لندن حیواناتش بیشتر از اینجا بود بعد از گردش زیاد رفتم کافه بود عمارتی داشت جانی خوردیم قدری راحت کردیم وزیر دربار هم اینجا آمد بعد آمدیم از راه گل خانه که اقسام نباتات داشت گرم خانه راهم تماشا کردیم سیاه های سنگمبل که دهل و نقاره داشته آمدند ساز زدند دو نفر بودند که مارهای غریب و عجیب داشتند پشت گردن مارها بمن و ترکیب غریبی بود ساز میزدند برای مارها مارها را است میایستادند بعد دهانش را میاوردند نوی دهان مار میگذاشتند خیلی حرکات غریب کردند انعامی هم بانهادادیم آمدیم منزل شب را در منزل بودیم و جانی رفتم الحمد لله خیلی خوش گذشت وزیر دربار هم بود و بعد خوابیدیم

— (سه شنبه بیست و هشتم جمادی الاولی) —

صبح از خواب که برخاستیم باران میامد و هوا باندازه گرم بود و خفه که اندازه نداشت تا وقت نهار در اطلاق خودمان بودیم بعضی اسبابها آورده بودند تماشا کردیم یک تنگ خریدیم آن دختره که تنگ را فروخت خلاف قولی هم کرد اول گفت هزار و صد فرانک بعد که گفتیم خریدیم گفت هزار و پانصد فرانک بعد ناظم الدوله آمد عرض کرد فردا برادر خدیو مصر میخواند شرفیاب شود فرمودیم بیاید دکتر

شنیدر دوسه تاسورت سیاه قلم مار آورده بود بیکر استخط فرمودیم و بخر الملک مرحت فرمودیم یکی راهم استدعا کرد بهمان کسی که کشیده بود التقات فرمودیم بعد از نهار قدری استراحت فرمودیم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم و رفتم باین در اطلاق بلیار قدری بلیار بازی کردیم با جناب اشرف انابک اعظم بعد آمدیم سوار شدیم و رفتم بسطرف بود و بولن در میدان اسب دوانی که امروز اتومیل دوانی بود دیده شدیم سندی گذاشته بودند جمعیت زیادی هم از مردوزن بودند سی و پنج اتومیل و دو چرخه بود که تک تک میدو اند مردم گذاشته بودند ساعت نگاه میکردند هر کدام زودتر میرسیدند معلوم بودند تر رفته اند آمدند یکی یکی و از جلو ما گذشتند بعضی از آنها بطوری تند میگذشتند که مثل برق از جلو چشم عبور میکردند و آدمی که در او نشسته بود باید آید و نمیشد و تا از اتومیل های موسیو سریل معرکه کردند خیلی تند مثل برق آمده گذشتند بعد از انعام اتومیل دوانی آمدیم در یکی از عمارت های بود و بولن جانی خوردیم و قدری راحت کردیم بعد آمدیم منزل شب راهم در منزل الحمد لله خیلی خوش گذشت

— (۴۰) — (چهارشنبه ۲۹) § (۴۱) —

صبح از خواب برخاستیم جانی مان را خوردیم قدری کاغذ نوشتیم جنرال اندروز و رجنک دولت فرانسه بحضور آمد قدری صحبت کردیم از دو سال قبل که او را دیده بودیم خیلی جوان تر بنظر آمد نشان خودمان راهم پیرار سال ایشان داده بودیم میخواست برود بار دوی سائوری در سر حداسپانیول در نزدیک تولوز از ما هم دعوت کرد که با بخارویه چون دور بود عذر خواستیم جناب موسیو لوبه رئیس جمهوری هم میروود بعد محمد علی پاشا برادر خدیو مصر بدیدن ما آمد برای تاج گذاری بلندن آمده بود جوان بلند بالای خوبی است بعد رفتند ما هم نهار خوردیم و قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم سوار شدیم رفتم باغ نباتات خیلی گردش کردیم حیوانات خیلی غریب و عجیب بود از جمله یکموشی دیدیم آبی که بقدریک بره میشد چند کلم انداخته بودند پیشش مشغول خوردن بود شیر و پلنگ و پر همه حیوانات بودند رفتم بموزه اسکلت حیوانات بود استخوان قیل و زرافه و شتر و گاو انواع حیوانات و مارها از جمله استخوان بالین بود که ۲۵ ذرع طول او بود قهر الملک امیر بهادر جنگ سیف السلطان و چند نفر از رؤسای اینجا که قریب هفت هشت نفر بودند فرمودیم رفتند در فلک اسفل او در یک گوشه قرار گرفتند چیز غریبی بود پیرار سال هم اینجا آمده و این اسکلت و این حیوانات را دیده بودیم بعد از تماشای آنها رفتم به بود و بولن گردش کردیم و جانی خوردیم و آمدیم منزل شام خوردیم ساعت نه رفتم به گرانداپرا در انجام بازی و رقص بسیار خوبی کردند یک ساعت از نصف شب گذشته آمدیم منزل و خوابیدیم

— (۴۲) — (پنجشنبه ۳۰ جمادی الاولی) § (۴۳) —

صبح از خواب برخاستیم لباس پوشیدیم جانی خوردیم شمس العلماء هندی آمد پیش ما قدری صحبت کردیم خیلی آدم باکال و باسواد است کلاه فینه در سر داشت آلمانی و انگلیسی و فرانسه و فارسی را خیلی خوب میدانست هندی راهم

خوب حرف میزدند من شخص ساده رفتم چند تلگراف از طهران رسید که بود و همه را خواندیم و بعضی تلگرافها بظهور این نوشتیم جلوی بالکن اطلاقا اسباب تماشا فراهم است بقدری عبور و مرور مردم در خیابان شانزلیزه زیاد است که حد ندارد یکفوج سربازان دیدیم که میرفتند بر سر میدان گفتند میر و ندیده تر او خانه بیرون شهر عوض بشوند نقاشی که صورت ملار ساخته بود باو نشان داده بودیم آمد بحضور صورت مارا خیلی خوب ستاخانه بود بعدتها را خوردیم و قدری استراحت کردیم بعد برخواستیم نماز خواندیم و سوار شدیم رفته به بودا بولن به قهوه خانه کالسکه جناب اشرف اناک اعظم هم رفته بود به باز دید برادر خود بمصر و وزیر دربار امیر بهادر جنگ صاحب الدوله هم راه میبردند در کالسکه قهوه خانه که رسیدیم بالاخانه بود در قفسه افتخاری خوردیم در این قهوه خانه هم مثل آرمیو خیل یک میز گذاشته بودند یک مراد رفته بود بالای میز یک بوق در دست دارد یک نفر دم قهوه خانه ایستاده صدا میزند غمزه کالسکه را منلا نمره چهل و چهار انهم باوق صدا میزند نمره چهل و چهار از کالسکه زیاد است و دور میایستند صاحب کالسکه غمزه کالسکه دستش است و صدا میزند کالسگی میاید و سوار میشود و میرود بعد از گردش آمدیم منزل در بین راه فخر الملک را دیدیم نوی کالسکه نشسته بود میرفت بر سر میدان بجای رفته بودی عرض کرد یک کشتی نشسته روی رودخانه شش و به سن کلو رفته بودم سیاحتش از این قرار است که عرض کرد در شهر پاریس که رودخانه سن میگذرد در اغلب نقاط آن کشاورز و دکانه کشتیهای زیاد ایستاده برای حمل مسافران یا شایمیکه بخوانند نفس بخایند و میرودند و کشتی میباشند و روی سن سیاحت میکنند اطراف رودخانه اغلب عمارتهای شهر است و بطرف سن کلو که میرودند از پهلو و جرافل میگذرند در وسط رودخانه بعضی جاها و جزیره های کوچک هستند که قهوه خانه ها ساخته اند و اسباب تفریح گاه مردم است نیم ساعت که میروند به سن کلو میرشدند و عمارتهای عالی دارد و قوارهای که هر چند روز یکمرتبه برای عاشای مردم آب میاندازند هر روز اگر گردش کرده بود برای ما صحبت میکرد و خلاصه آمدیم منزل شام خوردیم بعد از شام رفتیم باین مجلس کنسرتی در همین هتل ترتیب داده بودند کنسرتی آواز خواندن و ساز زدن و بعضی بازیهای مختصر اول شطرنجی از اهل زبان آمدگو هلمو انداخت و گرفت یک پسر هشت نه ساله را آوردند و جواب که هر یک ازیم ذراع کمتر طول داشت و یک سرباز را آتش زده بود و او داشت این پسر را که یک مرتبه جواب را میباید انداخت و میگرفت در صورتیکه متصل جواب نداد و بطوری میباید انداخت و میگرفت که آن سرباز که آتش بود بدستش نمیخورد که بسوزاند خیلی خوب بازی کرد یک زن که آمد آواز خواند بهیچ مثل اسکلک چند ناسیه آمدند بازی در آوردند چون اطلاق گرم بود احوال ما بهم خورد آمدیم بالا میرزا ابراهیم خان دکتر باشند آمدند بالا باشویه و بعضی دستور العمل ها دادند حالتان قدری بهتر شد بعد وزیر و وزیران آمد و حاجی داد الحمد لله اسرار المان بجا آمد و خوابیدیم

(شب دوم جمادی الاخره) (جمعه ششم جمادی الاخره) (شب دوم جمادی الاخره)

صبح از خواب برخاستیم چای خوردیم امین حضرت بحضور آمد بعد از آن سلاطین آمد و نوز نامه خواند و مسیو بالاز

آمد چند طباغچه آورد طباغچه که مال خود مان بود امین حضرت بلند کرد و یکدفعه از دستش در رفت خدا رحم کرد بکسی نخورد و بدیوار اطلاق خورد بعد جناب اشرف اناک اعظم آمد قدری صحبت کردیم اسبابهایی که از لندن خریده بودیم علاوه السلطه بحضور آورد بعدتها را خوردیم چون شب را قدری کسل بودیم باز کسالت قدری باقی بود خوابیدیم الحمد لله رفع کسالت شد بعد برخاستیم کالسکه خواستیم و سوار شدیم جناب اشرف اناک اعظم امیر بهادر جنگ و فخر الملک با مادر کالسکه بودند رفته تار سیدیم به یاد بون روال دریاچه بسیار قشنگی بود پیاده شدیم کنار دریاچه در این بین وزیر دربار هم رسید نشستیم به کرسی کوچکی نوی دریاچه خیلی گردش کردیم هوا هم باران آمده از اطراف جنگ صفای دریاچه مرغابی ها قوها نوی دریاچه خیلی با صفا بود بعد آمدیم در کافه چای خوردیم بعد سوار کالسکه شده آمدیم منزل شام خوردیم بعد از شام ساعت نه رفته به نورک پیرار سال هم اینجا آمده بودیم بازیهای خوب کردند یک اسبی هم بود حرکات غریب کرد مثلاً صاحبش شیرینی آورد روی میز گذارد اسب را هم برد گردش را در حلقه کرد بعد رفت آنطرف قورا اسب گردن خود را از حلقه بیرون آورده رفت شیرینی را خورده بعد رفت سیدی را بلند کرد سگ کوچکی نوی سید بود در کمرش کمر بندی داشت باندان کمر بند را گرفته سگ را در کمال آرامی آورد گذارد روی میز پهلو بشقاب شیرینی و باز رفت گردن خودش را در آن حلقه گذاشت صاحبش آمد دید شیرینی را خورده برسد از اسب تو خوردی طوری سرش را رو به بالا حرکت میداد که من نخوردم عقل حیرت میکرد و سرش را بطرف سگ حرکت میداد یعنی او خورده خیلی حرکات غریب و عجیب کرد بعد شخصی آمد که يك باد داشت و لوسیت دو چرخه داشت کارهای غریب کرد از جمله زربام مانند چیزی آنطرف سیرک و استطرف سیرک گذاشته بودند آمد بالای زربام یکدفعه سوار دو چرخه شد طوری خودش را انداخت باین که از آنطرف بزور و لوسیت بالا رفت تا سر زربام دوسه پله مانده بود به بالا برسد زمین خورد ولی گرفتند نیفتاد بعد تمام سیرک آب شد قریب باز ده ذرع رفت بالا و خودش را انداخت باین بادو چرخه باین نوی آب خیلی تماشا می بود بعد از اتمام آمدیم منزل و خوابیدیم

(شب دوم جمادی الاخره)

صبح از خواب برخاستیم چای خوردیم در ساعت ده موسیو دون پرس کابارد Don Perss Caballero سقیر فوق العاده دولت اسپانیول که حامل نشان نوازون دور (Toison d'or) بود برای ما بحضور آمد نشان و نامه که آورده بود تقدیم کرد ما و جناب اشرف اناک اعظم و وزیر دربار مؤبد الدوله و مونتق الدوله و امیر بهادر جنگ مفتح الدوله مهندس المالك لباس رسمی پوشیده مفتح الدوله را مهماندار قرار داده بودیم از برای سقیر کالسکه های مارا برده بودند سقیر را آوردند امشب هم مهمان ما هستند بشام سقیر بسیار آدم فهمیده درستی است فرانسه را خیلی خوب حرف میزد احوالات و صورت اسپانیولی ها خیلی

شبه است بایرانی حاجتم و ابرو سیاه و خوشگل بعد از رفتن او قدری بطهران کاغذ نوشتم بعد نهار خوردم بعد از نهار هم دیگر نخواهید به یک قدری کتاب شاه نامه خواندم ساعت چهار از ظهر گذشته سوار شدیم فخر الملک امیر بهادر جنگ و سیف السلطان بامادر کالسه بودند جناب اشرف انابك اعظم رفته بود باز دیدم سفير مار قيم به بود و بولن در باله روایال وقتی میر قيم بالون هوا بود با فخر الملک صحبت میکردیم صحبتی عنوان شد از توحید و عشق خانم اش بحضرت سیدالشهدا صلوات الله و سلامه علیه ختم شد خیلی صحبت خوبی بود تقریباً سه ربع ساعت طول کشید بعد رفتم به باله روایال آنجا چائی خوردیم و دو سه کارت پستال دادیم ب فخر الملک بطهران نوشت بعد انابك اعظم آمد با انابك آمدیم باین خواستیم پیاده راه برویم از بس جمعیت زیاد بودند سوار کالسه شدیم و آمدیم منزل شب را هم در ساعت هشت لباس پوشیدیم سفير آمد از نوکر ها هم بودند شام خوردیم بسلامتی پادشاه اسپانیول جام شربتی خوردیم بعد سفير هم بسلامتی مانست کرد بعد از شام آمدند با طاق سالون قدری صحبت کردیم بعد آنها رفتند منزل انابك اعظم قهوه خوردند عکاسی هم سبنا تکراف آورده بود یک ساعتی هم او را تماشا کردیم بعد یک ساعتی هم جهان تماشا کردیم نوکر ها هم پیش ما بودند صحبت میکردیم بعد خوابیدیم

— یکشنبه سیم جمادی الاخره —

صبح از خواب برخاستم چائی خوردم و چند کاغذ بطهران نوشتم ساعت ده عباس پاشا خدیو مصر بدیدن ما آمدند بایشان دست داده تعارف کرده نشستیم و خیلی صحبت کردیم از اراضی مصر و رود نیل و غیره از قراریکه تقریر میکردند رود نیل از قاهره که رد میشود صد فرسخ راه را میگیرد و در آنجا تشکیل جزایر میکند در زمان محمد علی پاشا سدی که بسته بودند ده فرسخ آب بالا میآمد در آن اراضی سه مرتبه در عرض سال زراعت میکنند یک مرتبه گندم یک مرتبه پنبه یک مرتبه گندم که زرات میکارند از قراریکه میگفتند تازه سدی بسته اند پنج میلیون گینه خرج کرده اند که صد فرسخ اراضی دیگر را هم آب میگیرد آنجا هم مثل سایر جاها سه مرتبه زراعت میکنند قرار دادند عکس آنجا ها و استانبول و تفصیل احوالات آنجا را برای ما بفرستند بعد از آنکه خیلی صحبت کردیم خدیو رفتند ما هم بقیه کاغذ ها ما را تمام کردیم بلوز بر در بار قدری صحبت کردیم کمر و پایش درد میکرد بعد نهار خوردم چهار از ظهر گذشته رفتم بیاز دیدم خدیو آنجا هم از همین قیل صحبت ها بود بر سیدیم که از باریس بکجا میرود و گفتند از آنجا میروم بسلامبول و از آنجا بمصر گویا خانه و بچه شان در اسلامبول باشد بعد از آنجا رفتم بیوا و بولن از قراریکه عرض کردند دو ساعت قبل از رفتن ما لاسب دوانی بوده تقریباً یک کرور جمعیت بود قدری صحبت بود که هر جا رفتم پیاده بشویم یک بیاله چائی بخوریم نمکن نشد تقریباً از دریاغ شاه ناخیا بان ناصریه دو طرف کالسه متصل بهم بود بعد از گردش آمدیم منزل ساعت هشت رفتم بناتر سراسر بار حقیقتاً خوب تاری بود ولی در تمام این تاریخ اکثر یسها یک نفر

خوشگل نداشت در حقیقت همه اتیک بودند بعد از تاری آمدیم منزل جناب اشرف انابك اعظم وزیر دربار مستوفی الممالک بامادر کالسه بودند

— (۰) — یکشنبه چهارم —

صبح از خواب برخاستم نماز خواندم باز خوابیدیم ساعت نه بیدار شدیم فرستادیم پیش انابك اعظم که بیاید بروم آنکس عرض کردند سوار شده موقوف الدوله و امیر بهادر جنگ حاجب الدوله امین حضرت آقا سید حسین خان ناصر الممالک بامادر رفتم بانکن تقریباً شش هزار کیلومتر که یکفرسخ باشد میشود جای بسیار خوبی است لایکی دارد که تقریباً دو هزار فرسخ دور او میشود و عمارتی دارد مثل سقف کشتی غاری که درست کرده اند و زیر او گازینو است تمام از سمیت است تمام سقف را از گلی و برگهای مصنوعی درست کرده اند که توی آنها تمام آجراغ الکتریک است نهار را در بالا خانه خوردیم که مشرف ببلایک بود و موزیک میزدند و سیو بالولی رئیس پلیس را فرمودیم کشتی حاضر کنند نشستیم بکشتی ملو امیر بهادر جنگ و حاجب الدوله و ناصر الممالک و دکتر ابراهیم خان در یک کشتی بودیم موقوف الدوله و امین حضرت و آقا سید حسین خان و مو سیو بالولی هم در یک کشتی بودند گردش کردیم روی دریاچه دو تا دختر خیلی خوشگل دیدیم که کتر باین خوبی دیده بودیم با آنها کشتیان را جفت کردیم و صحبت میکردیم یک گلی دستان بود تعارف کردیم بدختری امیر بهادر هم گلی بدختر دیگر تعارف کرد دختر گل ما را گرفت و زد بسینه اش آن یکی گل امیر بهادر را انداخت دور خیلی خنده داشت بقدر نیم ساعت گردش کردیم بعد آمدیم بیرون کالسه حاضر شد سوار شدیم و آمدیم منزل در بین راه مردی را دیدیم میر نذیر سیدیم گفتند دوازده سال ناخوش بوده اسمش وایلی بود از نو و بویه و بعد از رور له سن گذشته آمدیم به بود و بولن در قهوه خانه باله روایال چائی خوردیم و بعد آمدیم منزل فرستادیم فکر افچی آمد از برای فکرافچی که داشتیم دیافرنک و بعضی سبدها فرمایش دادیم بیاورد شب را هم چائی نوشتم و در منزل بودیم

— (۰) — سه شنبه پنجم جمادی الاخره —

صبح از خواب بیدار شدیم دست و رو ما را نشستم چائی خوردیم دعا ها ما را خواندیم آقا خان پسر مرحوم آقا خان محلاتی را جناب اشرف انابك اعظم بحضور آوردند و تافتک یکی گوله زن و یکی ساجه زن و یک دستگاه اسباب تحریر پیشکشی آورده بود و اظهار مرحمت و التفات با فرمودیم قدری چشمش درد میکرد از قراریکه عرض کرد در استانبول بوده چشمش را معالجه میکرد ده است جناب اشرف انابك اعظم هم کسالت داشت گویا نب کرده بوده است بعد دکتر دیو لافو بحضور آمدند کتر شنیدند دیو لافو وقتی آمد و ما را دید خیلی تعجب کرد و ما را تمیشتاخت عرض کرد احوال شما بسیار خوب است قلب ما را دید خیلی تعریف کرد و میگفت الحمد لله هیچ عیب ندارد الحمد لله احوال ما هم حقیقتاً خیلی خوب است یک عکس خود ما را بیاوردیم بعد نهار قند ما هم نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم چهار از ظهر گذشته سوار شدیم و وقتیکه سوار شدیم جناب اشرف انابك اعظم قبل از ما سوار شده بود ما هم رفتم به باریک منسو

گردش کردیم و رقیبه به آرمانویل جانی خوردیم و از همان بار که منسوب گذشتیم و آمدیم منزل اتابک اعظم منزل نبود
فخر الملک را خلوصتیم روزنامه را تا الان که یک ربع بغروب مانده فرمایش فرمودیم نوشت موقوف الملک آمد بعضی اسبابها
که خریدیم بودیم فرمودیم بپردیده بندند در صندوق و بعضی فرمایشات فرمودیم و بعد شام خورده خوابیدیم
§ — § (چهارشنبه ششم جمادی الاخره) § — §

امروز باید برویم فو تن بلو صبح ساعت ده و چهل دقیقه سوار کالسکه شدیم و رقیبه بگر راه آهن یک ساعت و نیم هم باراه
آهن رقیبه تار سیدیم فو تن بلو اطراف راه خلی با صفا بود و ویل های خیلی خوب گگ کارهای خیلی قشنگ راه آهن هم
خیلی تند میرفت رقیبه تار سیدیم در هتل نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم جناب اشرف اتابک اعظم
مؤید الدوله وزیر دربار فخر الملک حاجب الدوله سیف السلطان امین حضرت آقا سید حسین خان بصیر السلطه بودند
بعد رقیبه بعمارت سلطنتی اینجا که تقریباً از سیصد سال قبل ساخته شده خیلی عمارت عالی خوبی است پرده های نقاشی
اعلا داشت تالارهای بزرگ سقف اطراف از چوب طوری مثبت و مطلقا که دماند که دیگر بهتر از این تصور نمیشود
تخت خواب ناپلیون و اطاق مخصوصش همه را گردش کردیم اگر چه این عمارتها که حالا اینطور مانده است در حقیقت
بی صاحب اسباب عبرت است ولی باز حالت انسان طوری است که عبرت نمیگیرد انسان این بناها را به بیند که چه اشخاص
ساخته و حالا چه طور مردم شده اند خواهد گفت قاعده و ایالاتی و قی خواجه بودیم با سیف السلطان همین
صحبت را میکردیم خلاصه بعد از نماشای عمارت آمدیم باین سوار کالسکه شدیم رقیبه بگرش توی جنگل فریب یک ساعت
و نیم در توی جنگل گردش کردیم اینجا شکارگاه سلاطین فرانسه بوده حالا دولت اجازه داده است عموم مردم شکار
میکند آمدیم تا بلندی که قصبه فو تن بلو نمایان بود در حقیقت بانورامی اینجا بود دیده شدیم خیلی مصفا بود عکاسی پیدا شد
عکس ما را انداخت عکاس باشی هم بود فرمودیم عکس دور نمای شهر و عکس ما را انداخت بعد از گردش آمدیم
بگارا راه آهن نیم ساعتی معطل شدیم تا رن رسیدم قارن غروب بود سوار شدیم دیگر نماندیم چه بنویسیم از تندر فتن
رن تقریباً یک ساعت و نیم طول کشید تا بپاریس رسیدیم در گاریا دیده شدیم از گارا منزل هم تقریباً نیم ساعت بیشتر
راه بود شب را هم در منزل بودیم چون دور و نزدیک باید برویم قرار رفتن خودمان را میدادیم و بعد خوابیدیم
مختصری از تفصیل فلن به هم از این قرار است که در اینجا مینویسیم فلن بل این محل را ولایت سنن دمارن میگویند
چهار هزار و هفتاد و هشت نفر جمعیت دارد مدرسه و توپخانه و کارخانه جینی سازی دارد این شهر را پادشاهان
طایفه کالین ساخته اند شارل نهم در اینجا کتابخانه بنا کرده بعد فرانسوای اول کلاه فرنگی ساخته و بعد کارین
دوم دیس و هانری دوم و هانری چهارم بناهای دیگر کرده اند در سال ۱۶۰۷ ملکه کریستین معشوق خود را
مونااسکی در اینجا دار کشید و عهد ناپلیون اول بابی هفتم در اینجا محبوس شد در سال ۱۸۱۴ ناپلیون استعفا
خود را در اینجا امضا کرده است قشنگ ترین نقاط این بناها کلیسای فرانسوای اول است کالسری هانری دوم

کالسری دمان بواسطه عمارت ناپلیون و کتابخانه همه چیز دارد مسیو کارنور رئیس جمهور سابق فرانسه باغچایلیاق
میامده است هتلی که ماهار خوردیم هتل فرانس آنگلتر بوده سابقاً دوک های کنسردر اینجا منزل داشته اند
§ — § (پنجشنبه هفتم جمادی الاخره) § — §

صبح که برخاستیم باران شدیدی میامد و هوا خیلی خفه بود خودمان هم خلق خوشی نداشتیم بجهات عدیده
فخر الملک را خواستیم روزنامه را فرمودیم نوشت ندیم السلطان آمد روزنامه خواند خیلی کل بودیم حتی
فخر الملک عرض کرد از شره مبارک آثار خستگی مشاهده میشود در هر صورت روز را گذرانیدیم نهار خوردیم
شخص تفنگ فروشی آمد تفنگ خوبی داشت نمره دوازده هزار و پانصد فرانک خریدیم بعد قدری استراحت
کردیم چهار از ظهر گذشته با امیر بهادر جنگ و فخر الملک و حاجب الدوله نشستیم بکالسکه و رقیبه به زاردن دو
پلانت و رقیبه به موزه اسکلت حیوانات غریب و عجیب دیدیم از جمله استخوان حیوانی بود که قریب یازده ذرع
از سر تا دم او بود گفتند علف خوار بوده و مال قبل از طوفان نوح است مثل همین حیوانات در موزه برو کل هم
دو سال قبل دیده بودیم برای حاجب الدوله و فخر الملک تعریف میکردیم و تعجباً قبول میکردند حالا نشان دادیم
و دیدند اغلب ماهی های متحجر شده شبیه آنها گاهی در سنگ های ایران هم پیدا میشود دیده بودیم بعد از
ملاحظه آنها رقیبه بموزه سنگهای معدنی کریستال دوروش خیلی سبزی بود انواع سنگهای معدنی بود سنگهایی که
از آسمان افتاده دیدیم خیلی بزرگ بوزن پنج خروار مثلاً بعد نباتات را دیدیم درخت نخل و غیره یک کنده
درختی بود خیلی بزرگتر از چنار امامزاده صالح طهران . بعد آمدیم منزل شب را هم در منزل بودیم ناصر
همیون هم بود الحمد لله خیلی خوش گذشت

§ — § (جمعه هشتم) § — §

صبح از خواب برخاستیم سفیر اسپانیول بحضور آمد مرخص شد رفت بعد ندیم السلطان را خواستیم قدری روز
نامه خواند فخر الملک را احضار فرمودیم روزنامه را نوشت بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت
کردیم چهار از ظهر گذشته سوار شدیم رقیبه به گرانده عمارتی است که در دو سال قبل برای اکسپوزیسیون
ساخته اند سایر اینیه اکسپوزیسیون را که خراب کرده اند دو عمارت نگاه داشته اند از جمله یکی همین گرانده
باله است چنانچه در روزنامه سابق فرنگ نوشته ایم تمام سقف اینجا بلور است و بزرگی اینجا حالا معلوم میشود
که تقریباً پنجاه شصت اطاق توی او ساخته اند فخر الملک و حاجب الدوله سیف السلطان و امیر بهادر جنگ همراه
بودند قدری اسباب خریدیم و گردش کردیم بعد باز سوار کالسکه شدیم رقیبه به بوادوبولن به آرمانویل جانی
خوردیم باران هم شدت میبارید بعد آمدیم منزل شام خوردیم ساعت نه رقیبه به نوسیرک تقریباً مثل همان بازها
بود که شب قبل دیده بودیم چونکه نازکی داشت یک پسر جوانی آمد دوبطری گذاشتند روی میزی و رفت

Tamur
Kemkemprois

Herbesthal 'he,

() (سه شنبه دوازدهم) ()

صبح برخاستیم نماز خواندیم و شکر خداوند را بجای آوردیم . از دست و زبان که برآید
 که عهده شکرش بدرآید . دعاها مان را خواندیم زن هم در کمال سرعت حرکت میکرد آمدیم تا ساعت
 شش رسیدیم بمرحدر و سیه جنرال نیکلاویچ و کاخانوسکی و سایر مهماندارها و مشیرالملک آمدند بمحضر
 لباس نیم رسمی پوشیده بودیم دسته موزیک حاضر بود موزیک زدند سرباز گارد بود پیاده شدیم از جلو آنها
 گذشتیم بارها هم اغلب ماند که بعد بیاید آقا سید حسین هم رفته بود عقب جمه دانش عقب ماند و بما رسید
 و زن حرکت کرد چهار راه درین راه خوردیم بعد از نهار قدری خوابیدیم از خواب که برخاستیم اطراف راه هم
 جنگل و چمن حساب کردیم شش مرتبه تا بحال با همین زن روسی سوار شده و آمده ایم شب راهم باز در زن شام
 خوردیم جناب اشرف اتابک اعظم و سایرین پیاده شده در استانبول شام خوردند یک مرد که را ایجادیدیم که
 پای او بقدر محمود خان بود بعد از شام زن حرکت کرد رقیم منزل اتابک اعظم مؤبدالدوله و موقوف الدوله بودند
 نشستم قدری صحبت کردیم و بعد آمدیم به واگن خودمان الان که یک ساعت از شب میگذرد فخرالملک نشسته
 و روزنامه می نویسد موقوف الملک سیف السلطان ناصر الممالک و بصیر السلطه ناصر هایون هم در حضور هستند
 مراد خان هم بود

() (چهارشنبه سیزدهم جمادی الاخره) ()

پنج ساعت بعد از ظهر باید به ریستورسیم که اعلیحضرت امپراطور آنجا هستند . صبح برخاستیم چائی خوردیم
 دعاها مان را خواندیم اطراف راه باز هم جنگل و چمن است زراعت های انجاها را اغلب دیده و مشغول خرمن
 کردن هستند در ساعت ظهر نهار خوردیم بعد قدری استراحت کردیم چهار از ظهر گذشته لباس رسمی پوشیدیم
 ملزمین رصکاب هم همه لباس رسمی پوشیدند در ساعت پنج رسیدیم اعلیحضرت امپراطور نواب ولیعهد و
 شاهزادگان و جنرال ها و وزیر امور خارجه همه ایستاده بودند پیاده شدیم با اعلیحضرت امپراطور دست دادیم
 موزیک زدند از جلو فر اول گارد گذشتیم بعد با قاف اعلیحضرت امپراطور رقیم بجادری که برای ما زده بودند مدتی
 نشستم و صحبت کردیم بعد اعلیحضرت امپراطور برخاسته و رفتند بجادری خودشان ولیعهد و گرانووک و لادمیر الکسندر
 ویچ و گرانووک میشل نیکلاویچ و گرانووک سرژ الکسندر ویچ آمدند پیش ما آنها خیلی صحبت کردیم بعد آنها رفتند
 ما هم رقیم بجادری اعلیحضرت امپراطور باز دیدایشان کنت لاندورف و وزیر امور خارجه معرفی شد بسیار آدم
 عاقل خوبی بنظر آمد با اعلیحضرت امپراطور خیلی صحبت کردیم خیلی مهربان هستند و با ما کمال دوستی و مهربانی را

() (نمودند) ()

نمودند از پیشکی و غیره صحبت شد بعد برخاستیم اعلیحضرت امپراطور تادم و آگن باز مشایعت کردند زن
 خودشان هم چسبیده به زن ماست و شب را باید در زن بخوابیم زن با قدری نزدیک بهم بود که حرف شنیده
 می شود ما برده های واگن خودمان را با این انداختیم اعلیحضرت امپراطور هم همینطور کردند نشستم تا ساعت
 هشت . بعد اعلیحضرت امپراطور آمدند با قاف رقیم بجادری که برای شام زده بودند همراهان ما هم اغلب
 در سر شام بودند شام خوردیم اعلیحضرت امپراطور برخاستند بسلامتی مانستی بردند ما هم بسلامتی اعلیحضرت
 امپراطور جام شرابی خوردیم . بعد از اتمام شام ما آمدیم به واگن خودمان اعلیحضرت امپراطور هم رفتند به واگن
 خودشان . دو ساعت به نصف شب مانده خوابیدیم

() (پنجشنبه چهاردهم) ()

امروز روز عید مولود ما هم هست . صبح برخاستیم رخت پوشیدیم همراهان ما لباس رسمی پوشیدند سوار کالسکه
 شدند و قبل از مارفتند بمحلی که برای سان قشون . عین شده است هفت و ربع مسافت دارد . بعد اعلیحضرت
 امپراطور آمدند با هم سوار کالسکه شدیم و رقیم سان قشون . سر راه همه جاسر باز ایستاده بود و ما از وسط آنها
 گذشتیم رقیم در نزدیکی شهر کورس عمارت چوبی کوچکی ساخته بودند با اعلیحضرت امپراطور پیاده شدیم بعد
 مادر روی صندلی نشستم و اعلیحضرت امپراطور سوار شدند رفتند از جلو تمام صفوف سرباز و سوار و
 توپخانه گذشته آمدند جلوما ایستادند هشتاد و پنج هزار قشون بود قشون را دو قسمت کرده بودند
 یک قسمت بریاست گرانووک و شش رعموی اعلیحضرت امپراطور که اول آمده و گذشته بعد از طرف دیگر قسمتی به
 ریاست جنرال کروپنیکین و زن جنگ بود آمده گذشته اول افواج پیاده و بعد توپخانه و بعد سوار در کمال نظم و خوبی از جلو
 ما گذشته و دقیقه کردند دقیقه که تمام شد با اعلیحضرت امپراطور سوار کالسکه شدیم رقیم محلی که نهار حاضر کرده
 بودند همه صاحب منصبان هم در میز ما نهار خوردند اعلیحضرت امپراطور نشی برده و نطقی کردند ما هم جام شرابی
 خوردیم و بسلامتی اعلیحضرت امپراطور و قشون تست بردیم بعد گرانووک و شش ر بسلامتی قشون تست برد بعد از
 نهار برخاستیم طوری قشون ما را احاطه کرده بودند که میخواستند ما را بفل کنند بگذارند نوی کالسکه گرانووک مانع
 شد بعد ما و اعلیحضرت امپراطور بکالسکه نشسته آمدیم منزل با اعلیحضرت امپراطور نشستم و خیلی صحبت کردیم
 بعد و داغ کرده به نواب ولیعهد نشان تمثال خود مان را دادیم بگراندو که ما نشان قدس دادیم بعد از آنکه همراهان
 همه آمدند و زن مستعد حرکت شد با اعلیحضرت امپراطور خدا حافظی کرد و راه افتادیم از شدت گر و خاک و خستگی
 ذکای عارض شده که تب هم کردیم آقا سید حسین خان را خوانستیم شب جمعه بود و در وضع خواند فخرالملک آمد روزنامه
 نوشت و بعد استراحت نمودیم شمس الشعرا از طهران برای روز مولود ما مقصیده عرض کرده و فرستاده بود عیناً
 درج میشود امروز هم چون عید ما بود جناب اشرف اتابک اعظم یک قاب سیگار مرصع بسیار خوب با وجهی

() (پنکش) ()

یشکست گذارده بماتقدیم کرد *

- (روز سرور نشاط اهل زمین است * عید هایون بادشاه مبین است)
 (آری آری خجسته است و هایون * عید که میلاد شه مظفر الدین است)
 (شاه سفر کرد گرد دولت و اقبال * تابش نورش بشرق و غرب زمین است)
 (خسرو خاور بهر کرانه که باشد * باختر و خاورش بزرنگین است)
 (شاه مظفر که آفتاب جهان است * ظلمت را بپسند بر سلاله طین است)
 (بحر و بر و کوه و دشت و روی زمین را * نور درخشنده را شعاع چین است)
 (سایه یزدان بهر کجا که سفر کرد * حفظ خداوندیش حصار و حصین است)
 (داد خدایش ز لطف آتاک اعظم * راد و زبری که در امور امین است)
 (آنکه دلش بر صلاح ملت و دولت * مهبط اشراق فیض روح الامین است)
 (باد فری عید خسروی که برفت * سایه جتیش ضیا جریخ برین است)
 (خسرو خورشید فر که برگشت و روز * پیش نهادش دو عبد ملک سمین است)
 (جودش جان بخش بحر تیغ جهان سوز * موج دو دریاش از یسار و بین است)
 (خسرو شیرین سخن مظفر الدین شاه * آنکه خدایش نصیر و یار و معین است)
 (رازق نبود ولی بحکم خداوند * خوان نوالش برزق خلق زمین است)
 (بادشاه خسرو و ایشاج تو سوگند * پیش خردمند این بزرگ بین است)
 (چون تو بر رفتی نشسته شمس چه حربا * دیده براه خدا یگان زمین است)
 (مدح شهنش مونس است و گنج صیوری * گوشه گرفته ز خلق و گوشه نشین است)
 (ورد شب و روز او بدر که یزدان * دولت و اقبال بادشاه مبین است)

§§ (جمعه نهم جمادی الاخره) §§

دیشب برای کسالت دکام درست خوابانیدم و در صبح برخاستم و وزیر دربار آمد بعضی معالجات کرد بعد آتاک اعظم آمد قدری با آتاک اعظم صحبت فرمودیم راه آهن هم در کمال تندی می رود و ما هم کسل هستیم در بعضی جاهای که از شهرها میگذریم سربازان اول گارد و دسته موزیک و حاکم شهرها و اجزای بلده حاضرند امروز از شهر رستف گذشتیم نهار را هم در ترن خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بعد که برخاستیم فخر الملک را خواستیم آمد روزنامه را نوشت سیف السلطان امین حضرت جیرالسلطه بودند شب را هم باز خیلی کسل بودیم چند مرتبه فی کردیم و حالمان خیلی کسل بود تا سه چهار ساعت از نصف شب گذشته هم خرابمان نبرد

§§ (شنبه نهم جمادی الاخره) §§

صبح برخاستیم باز کسل بودیم برای مشغولیت با مؤبدالدوله و وزیر دربار و فخر الملک و امیر بهادر جنگ و سیف السلطان و شمس الملک قدری صحبت کردیم امروز هم مسهل خوردیم و هیچ حالتی نداریم بطوریکه خواستیم درس مانرا باندیم السلطان مذاکره کنیم حال نداشتیم باز هم جادو شهرها و استاسیون ها موزیک میزدند و دسته قراول احترام بودیاده میشدیم از جلواتها میگذشتیم ولی خیلی کسل بودیم نهار خوردیم بعد از نهار قدری خوابیدیم بعد برخاستیم نماز خواندیم شب را هم فخر الملک و سیف السلطان بودند صحبت میکردیم ناصر هایون بود مراد خان هم بود کم کم الحمد لله احوالمان بهتر شد

§§ (یکشنبه نهم جمادی الاخره) §§

امروز بیدار ساعت یازده وارد بادکوبه بشویم امروز هشت روز است که توی راه آهن هستیم صبح از خواب برخاستیم باز کسالت باقیست و دکام زحمت میدهد جناب اشرف آتاک اعظم آمد قدری صحبت کردیم وزیر دربار فخر الملک و سایرین بودند ترن هم در حرکت است دو طرف راه زرات زیادی کاشته اند که تقریباً سه ساعت راه آهن از چلوی زراعت زرات میگذشت در سفر اول فرنگستان هم نوشته ایم این زرات را هم خود اعلی میخورند و هم بخوک میدهند که جاق میشود و بعد المان میفرستند برای فروش برگ و ساقه او را هم بگاو و خوک میدهند چوبش را هم میسوزانند انسال چقدر زیادی هم دیدیم کنار راه کاشته بودند انرا از بالا میگذشت و غیر از این خط بود ساعت یازده وارد بادکوبه شدیم حاکم شهر و اجزای بلده و غیره و دسته موزیک و سربازان گارد در کار حاضر بودند جزال دولتی که از قفقاز از جانب جانشینی آمده بود در سفر اول هم شرح احوالش را نوشته ایم پیر مرد زنده دلی است خوب حرف میزد و او قدری صحبت کردیم بعد بکالسه نشسته آمدیم منزل منزل ماراد همان خانه طومانیان ها قرار داده اند با دسختی میامد و گرد و خاک غریبی بود آمدیم تا رسیدیم منزل ظهیر الدوله هم که از ما ندارند آمده بود پیرش دیدیم و خیلی خوشحال شدیم نهار خوردیم بعد از نهار قدری خوابیدیم شب را هم سازنده های بادکوبه آمده قدری ساز زدند به ناصر همیون و موسیولر فرمودیم نوت آنها را نوشته بعد شام خورده خوابیدیم استاسیون و شهرهایی که در خاک روسیه از آنها گذشتیم از این قرار است

§§ (اسامی استاسیون و شهرهایی که از خاک روسیه گذشتیم) §§

Nikitovka	ویربالان	Virballen	نیکی نوکا
Taganrog	وینا	Vilna	طغانروق
Rostow	مینس	Minsk	رستف
Krilyouskaya	باکاش	Bakmach	کریلوسکا یا

Varoshba	Beslan	وروسها	بسلان
Rischkovo	Petrowsk	ریشکو	پتروفسک
Koursk	Baladjary	کورسک	بالاجاری
Belgorod	Bakou	بلگورود	بادکوبه

— (دوشنبه هجدهم جمادی الاخره) —

صبح برخاستیم لباس پوشیدیم و رقیبه حمام امیر بهادر جنگ سیف السلطان موقوف الملك امین حضرت عین السلطان ناصر المالك بام بودند يك جفت اسب سیاه به کالسه مایسته بودند قدری بدو ابودند اما گفتند چهار هزار منات خریده اند و رقیبه حمام سرتن شوری کردیم و آمدم منزل جناب اشرف اتابك اعظم بحضور آمدند میرزا عبدالرحیم طالبف را بحضور آوردند شمشیر و سجاده پیشکش آورده بود و عرض هم کرده و قصیده انشاد نموده خودش خواند اشعارش را خیلی خوب ساخته بودند عیناً در اینجا نوشته میشود

- (ای وطن ای که مرا قبله بجز سوی تو نیست) •
- (من نیرسم بخدا کعبه اگر کوی تو نیست) •
- (عقل کل مهر تو را از زش ایمان نهاد) •
- (خوش بها داده ولی قیمت یکموی تو نیست) •
- (سلسبیلی که بود چشمه معروف بهشت) •
- (ما ز رضوان نشنیدیم بجز جوی تو نیست) •
- (نکست سنبل و گل را بجه مشک و غیر) •
- (نثر عطر گل و خاک تو و جز بوی تو نیست) •
- (حرمت صید حرم را خرد از من بر سید) •
- (گفتم ارسید حرم هست جز آهوی تو نیست) •
- (فارغ از ذکر تو يك لحظه نیم ها بنگر) •
- (همه موبم چه زبان ناطق یا هوی تو نیست) •
- (صاحب این وطن ای شاه مظفر امر وز) •
- (غیر ذات خرد آیات ملك خوی تو نیست) •
- (نظم ملك تو آسودگی خلق جز این) •
- (آرزو در دل این پیر دعا گوی تو نیست) •

بعد معین التجار رضایف باموقوف الملك شرفیاب شد تفصیل چراغ الکتریسته که بمشهد مقدس فرستاده بودیم عرض کرد که هر شب روشن است و نوا قصبه که داشت مجدداً خریده بودیم حالا تکمیل شده و بی عیب و نقص است خیلی خوشوقت شدیم نهار خوردیم دستان کم کم درد گرفت عصری کاخافسگی زن و دخترش را بحضور آورد زن فهمیده عاقل خوبی دارد قدری با آنها صحبت کردیم و رفته رفته دست شب شدت کرد که تا صبح نخوابیدیم وزیر دربار آمد و بعضی معالجات کرد

— (سه شنبه نوزدهم) —

صبح برخاستیم دستان خیلی درد میکرد بطوریکه نتوانستیم لباس بپوشیم و توی رختخواب افتاده بودیم غیر از نوکرهای مخصوص خودمان کسی دیگر پیش ما نبود جناب اشرف اتابك اعظم آمد قدری صحبت کردیم وزیر دربار

— (موقوف) —

موقوف الدوله فخر الملك موقوف الملك حاجب الدوله سیف السلطان بودند تا عصر همینطور افتاده بودیم شب باز درد دست شدت کرد و تا صبح نخوابیدیم امین الحرم جایش خالی بود که ضاد درست کند میرزا ابراهیم خان دکتربود ضاد انداخت و مواظب بود

— (چهارشنبه بیستم) —

صبح برخاستیم الحمد لله درد دست قدری تخفیف پیدا کرده و بهتر است امین حضرت و بصیر السلطه بودند شب را هم بصیر السلطه تا صبح نخوابید و خیلی زحمت کشید و خیلی راضی هستیم از خدمات او فردا راحه قرار گذاشتیم در بادکوبه بنام نادرست دستان خوب شود انشاء الله روز جمعه عصر حرکت خواهیم کرد جنرال نیکلایف مهماندار بحضور آمد و قرار دادیم با جناب اشرف اتابك اعظم دور و ز علاقه بنام شب راحه قدری راحت خوابیدیم ولی اشتها هیچ نداریم دکام هم اذیت میکند

— (پنجشنبه بیست و یکم جمادی الاخره) —

صبح برخاستیم الحمد لله دستان خیلی بهتر است میرزا ابراهیم خان دکترا آمد آب کارلس باد خوردیم فخر الملك موقوف الملك امین حضرت بصیر السلطه بودند کاخافسگی آمد از ما احوال پرسید کرد ظهیر الدوله آمد الحمد لله دستان خیلی بهتر است موقوف الملك تربت آورد استشفاک کردیم و امید داریم انشاء الله دستان بزودی خوب شود و کم کم الحمد لله احوالمان خیلی بهتر شد جناب اشرف اتابك اعظم آمد با ایشان مدتی صحبت کردیم جنرال مهماندار آمد از ما احوال پرسید کرد بعضی تلگرافها بود خواندیم عیسی خان و عمید حضور از راه دریاه آستارا آمده اند از ولعهد هم تلگراف رسید وارد اردبیل شده اند خیلی خوشحال شدیم حقیقتاً دلمان برای ولعهد خیلی تنگ شده است شب راحه و وزیر دربار فخر الملك سیف السلطان بودند خیلی صحبت کردیم بعد نماز اذا ذلزل را خواندیم آقا سید حسین روضه خواند قدری سرمان درد میکرد اشتهای درستی هم نداشتیم شام هم خیلی کم خوردیم میرزا ابراهیم خان دکترا آمد ضاد انداخت تا یک ساعت به نصف شب مانده نشست بودیم و صحبت میکردیم بعد خوابیدیم شب را هم الحمد لله راحت و خوب خوابیدیم مصدق الملك هم امشب رفت بطهران حامل عکسهای ما بود

— (جمعه بیست و دوم) —

صبح برخاستیم ضاد دستان را عوض کردیم از شدت درد سینه و سرفه سرمان درد میکند الان که این روزنامه را میفرمائیم فخر الملك مینویسد حاجب الدوله ندیم السلطان آقا سید حسین امین حضرت حاضر اند جناب اشرف اتابك اعظم آمد پسر مرحوم بهمن میرزا را بحضور آورد این پسر سیم بهمن میرزا است و در ایران متولد شده خیلی شبیه است به ضاد الدوله اظهار مرحمت و التفات باو فرمودیم يك انگشتر الماس هم باو مرحمت فرمودیم بعد مرخص شده رفت بعد نهار خوردیم دو ساعت بعد از ظهر باید از بادکوبه برویم طومانیان ها

— (بحضور) —

بمضور آمدند بانها اظهار مرحمت فرمودیم بعد سوار کالسه شده رفیق مدرسه دخترها که در تحت حمایت علیا حضرت امیرالمؤمنین هستند دعای خواندند و در مدح مایهنگ خوشی اشعار ساخته بودند میخواندند. بعد نفر شاگرد بودند شش نفر همه بچه مسلمان هستند رسیدیم عرض کردند شیروانی و از اهل تسنن هستند بمدرسه مدرسه هم يك انگشتر فیروزه مرحمت فرمودیم بعد آمدیم بمدرسه حاجی زین العابدین عمارت دوم مرتبه بود دوگاری داشت بله های ششم غائی داشت سه اطاق طرف دست راست یکی مسجدشان بود منبر و کتانی داشت برای نماز و تربیات مذهبی شان سیف السلطان فرمودیم تحقیق کند عرض کرد هفتاد نفر مسلمان در این مدرسه درس میخوانند هفت نفر معلم دارند سالی یازده هزار منات مخارج انجمن است که حاجی زین العابدین میدهد سالونی در طبقه بالا بود که گل جیده بودند و دخترها در پشت گل ها میخواندند دخترها از هفت سال تا چهارده سال هستند بعد از غاشای آنها نشانی هم بمحاجی زین العابدین مرحمت فرمودیم و سوار شدیم آمدیم به گار حاتمان قدری کسل بود دستان هم درد میکرد موقوف الملك در گار بود و با خبرتی مانگامه میکرد ناظم الملك جنرال قونول فلیس و فخریم الملك قونول یاد کوبه به مرخص شده رفتند مؤید الدوله موقوف الدوله موقوف الملك ندیم السلطان وکیل السلطه وکیل الدوله مهندس الممالك و سایرین هم ماندند که از راه دریایا بند آستارا جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ فخر الملك سیف السلطان حاجب الدوله شمس الملك امین حضرت خوانسار آقا سید حسین خان بصیر السلطه خازن السلطان ناصر الممالك ناصر همايون صدق الدوله عکاسباشی هم همراه مستداز خشکی بیایند ترن حرکت کرد و آمدیم در بین راه با فخر الملك و اینها صحبت میکردیم ساعت هشت رسیدیم به آغچه قبول سرباز گارد و موزیک حاضر بود ترن ایستاد باران هم گرفت شام راهم در ترن باید بخوریم تا صبح از صدای لکشیف و بوی نفت خوابمان درست نبرد

— (شنبه یست و سیم) —

صبح از خواب برخاستیم نماز کردیم چای خوردیم و حاضر شدیم از برای حرکت جنرال زاونی هم که از جانب فرمانفرمای قفقاز آمده بود يك نشان شیر خورشید الماس بلور مرحمت فرمودیم مرخص شده رفت کالسه ها حاضر شد ساعت هفت و نیم حرکت کردیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار حاجب الدوله نوبی کالسه پیش ما بودند از باران دیشب زمین ها گل و ابد آگرد و خاک نبود چند درس که آمدیم اتابك اعظم وزیر دربار رفتند فخر الملك و سیف السلطان بصیر السلطه آمدند نوبی کالسه پیش ما بچك خودمان رانگامه میکردیم و شعر میخواندیم خلاصه یکساعت بغروب مانده وارد منزل شدیم حالا که دو سالیان نشسته ایم امیر بهادر جنگ فخر الملك سیف السلطان آقا سید حسین حضور داشتند شب راهم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان و مشیر الملك در منزل کتلی براتف مهمان هستند از قراریکه بعد عرض کردند تا سه ساعت از نصف شب گذشت

— (مجلس) —

مجلس طول کشیده بود سوپ کرده بودند و قزاق ها موزیک زده بودند رقص لکری کرده غلط ها کرده تست برده بودند جنرال مهماندار و صاحب منصبان روسی هم همه بوده اند

— (یکشنبه یست و چهارم) —

صبح ساعت شش از خواب بیدار شدیم دستان الحمد لله خوب است نماز کردیم چای خوردیم دعاها مان را خواندیم آمدیم نوبی بالکن قدری راه رفیق امیر بهادر جنگ و حاجب الدوله بودند بالکن هم جای باصفائی بود و دو خانه که هم از جلو عمارت میگذاشت اما نلت انچه بهار دیده بودیم نبود سوار کشتی شدیم از رودخانه کر گذشتیم بعد کالسه ها حاضر بود سوار کالسه شدیم سی و پنج درس که آمدیم برای نهار در استاسیون پیاده شدیم بعد از نهار هم ده درس آمدیم برودخانه ارس رسیدیم کشتی حاضر بود سوار کشتی شدیم دو ساعت هم روی رودخانه ارس آمدیم مرغابی و مرغ سقایی زیادی روی آب بود نوبی کشتی با فخر الملك حاجب الدوله سیف السلطان امین حضرت میرزا ابراهیم خان دکترو عکاسباشی و ابراهیم آبدار بودند آمدیم تا جاییکه کالسه حاضر بود سوار کالسه شدیم نامقارن غروب رسیدیم باو ذون تبه که منزل است و مالتان هستند بوقلمون زیادی بقدر دوهزار تادر کنار دره دیدیم و آمدیم منزل چون شب دوشنبه بود آقا سید حسین روضه خواند بعد شام خورده خوابیدیم

— () — (شنبه یست و پنجم جمادی الاخره) — () —

امروز باید به لکریان برویم صبح را بر خاستیم لباس پوشیدیم دعاها مان را خواندیم کالسه حاضر بود با جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار سوار کالسه شدیم تا نزدیک ظهر با استاسیون رسیدیم نهار حاضر بود نهار خوردیم بعد از نهار فخر الملك و سیف السلطان بصیر السلطه در کالسه ما بودند سوار شدیم امروز بر عکس هر روز که بکالسه می میفرمودیم آرام برود هر قدر میگفتیم بند بر و باز آرام میرفت تا نزدیک غروب راه آمدیم صحرایا همه سبزه و اغلبانی زار بود میگفتند قراول و دراج هم زیاد داردمقارن غروب بمنزل رسیدیم دستموزیک و سرباز گارد حاضر بود پیاده شدیم از جلو آنها گذشتیم بعد آمدیم به معارفی که برای ما معین کرده بودند بسیار جای خوبی بود هوای خوبی داشت اطاقهای خوب مال لیاری است نماز خواندیم شام خوردیم و خوابیدیم مؤید الدوله و موقوف الدوله و موقوف الملك و سایرین که از راه دریایا آمده بودند بواسطه طوفان نتوانسته بودند در آستارا پیاده شوند دوباره برگشته در لکریان پیاده شده بودند و بعد از انجا کالسه کرایه کرده با استار ارفته بودند

— () — (شنبه ۲۶ جمادی الاخره) — () —

امروز باید انشاء الله با ستارا برویم صبح ساعت هشت و نیم سوار شدیم راه خیلی گل و بد بود هشت اسب بست بودند بکالسه ما ما هم لباس رسمی پوشیده بودیم تا رسیدیم برودخانه روی دو کشتی کوچک را نخته بندی کرده بودند با طاب می کشیدند از این طرف آب با نظرف میروند ما را عبور دادند بعد کالسه ها را آوردند کالسه ما که آمد سوار

— (شدم) —

شدیم و راندیم جناب اشرف آتایک اعظم وزیر دربار جنرال مهماندار بامادر کالسه بودند خیلی شد آمدیم بعد دیدیم شمشیر مانع مانده فرستادیم شمشیر را بیاورند چون نزدیک بود برسیم و شمشیر رسید خواستیم شمشیر آتایک را به بندیم دیدیم خیلی بکمر ما کشاد است خواستیم شمشیر وزیر دربار را به بندیم که شمشیر خودمان رسید آمدیم تا رسیدیم بر حدهم بل سر باز گارد روسی ایستاده بود آمدیم اسلطف سر باز گارد خودمان ایستاده بود ولیعهد و امیر نظام و سایرین ایستاده بودند آنها را دیدیم و از ملاقات ولیعهد خیلی خوشحال شدیم آصف السلطنت که بریاست اردو آمده بود از خدمات اوراشی هستیم نوکرهای خودمان عمید حضور عیسی خان مشیر السلطان معتد خاقان مؤمن حضور اعیان السلطان و نوق خلوت مؤمن خلوت مصدق السلطنت و سایرین که از طهران آمده بودند همه را دیدیم از خدمات آنها هم راضی هستیم بعد آمدیم منزل شب هم ولیعهد آمد آخر شب پیش ما بود صحبت میکردیم سلطان محمد میرزا پسر ولیعهد را آوردند دیدیم خیلی خوشوقت شدیم ماشاء الله پسر خوبی است فخر الملک و سیف السلطان و سایرین بودند صحبت میکردیم الحمد لله خیلی خوش گذشت

§ — § (چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاخره) § — §

امروز در آستارا توقف است صبح برخاستیم لباس رسمی پوشیدیم در ساعت ده جنرال نیکلایف و سایر صاحب منصبان مهماندار هاشم قیاب شدند جناب اشرف آتایک اعظم هم بودند نسبت بزحماتی که کشیده بود اظهار رضایت فرمودیم تمثال خودمان را هم بجزال دادیم سایرین هم نشان و آنچه لازم بود دادیم مرخص شدند و رفتند در جاده یک برای آنها معین شده بود و زده بودند با آتایک اعظم جانی خورده و بعد رفتند و سیو و دو قوسول دوات انگلیس مقیم تبریز بحضور آمد با و هم صحبت کردیم و فرمایشات فرمودیم او هم رفت نماز خوردیم بعد از نماز رقیم به وانا کا جانی است که ماهی میگرفتند کنار دریا چند تا ماهی با نور گرفتند تماشا کردیم ولیعهد هم بود فخر الملک و سیف السلطان هم از عقب آمدند میخواستیم تیراندازی کنیم چون دستان در میگردنشان استیم بعد آمدیم منزل جناب اشرف آتایک اعظم مشیر الملک را بحضور آورد بعضی فرمایشات فرمودیم یک سنجاق دستان گردن نمیدهیم بشیر الملک مرحمت فرمودیم بعد مرخص شده رفت که با کشتی برود به بطرز بورغ بعد ولیعهد که خداهای اردبیل و مشکین را بحضور آورد امام قلی میرزا هم بود بعضی فرمایشات آنها فرمودیم ششصد و پنجاه نفر سوار که تازه از این طایفه خواسته بودیم حاضر کرده اند قرار شد فردا صبح از سان حضور بکنند بعضی فرمایشات هم ولیعهد فرمودیم بعد مرخص شده رفت شب هم فخر الملک و سیف السلطان آمدند صحبت کردیم سلطان احمد میرزا پسر ولیعهد را هم خواستیم آوردند پیش ما خیلی با مزه بود یک ساعت طلا هم باو مرحمت فرمودیم یک طاقه شال هم به آغا عبدالله مرحمت فرمودیم بعد شام خورده خوابیدیم

§ — § (پنجشنبه بیست و هشتم جمادی الاخره) § — §

صبح از خواب برخاستیم جانی خورده عیسی خان آمد قدری صحبت کردیم و اذیتش کردیم بعد خنما مانا بر پوشیدیم

جناب اشرف آتایک اعظم آمد پسر صدر الاشراف و قاضی و خادم باشی را بحضور آورد اظهار مرحمت و التفات بها فرمودیم ولیعهد و امیر نظام آمدند یک شمشیر بولیعهد و یک انگشتر الماس بامیر نظام مرحمت فرمودیم بعد سوار شدیم و آمدیم سوار شاهسون سر را ایستاده بودند آنها را ملاحظه نمودیم تمام طایفه های شاهسون بسیار سوار خوبی بودند اسبهای خوب داشتند و اسبها را سوار و سوار گذاشتیم که انشاء الله بظهران بیایند و مشق بکنند سواره خوبی هستند یک قدری سواره آمدیم ولیعهد و امیر نظام و امام قلی میرزا را هم مرخص فرمودیم و رفتند با وزیر دربار موثق الله و له فخر الملک امیر بهادر جنگ سیف السلطان صحبت میکردیم و سواره آمدیم بنجاییکه ماهی میگرفتند را گم کردیم با طلاق بود برگشتیم آمدیم بکالسه نشستیم و راندیم آمدیم تا رسیدیم برود خانه بعد برای صرف نهار پیاده شدیم نهار خوردیم قدری استراحت کردیم از خواب که بر خاستیم آمدیم منزل که در دملر که جز و محال حاجی رستم و خاک کسر کا و دست منزل ما را در اطاق چوبی در کنار دریا قرار داده اند رقیم کنار دریا دریاچه خیلی آرام و خوب بود تلگراف زیادی از طهران رسیده بود همه را خواندیم و چند شبته عکس انداختیم نور چیرا فرمودیم نور آورد انداخت در دریا چند تا ماهی گرفتیم تا نزدیک غروب کنار دریا راه میرفتیم بعد آمدیم با طاق خودمان شام خوردیم آقا سید حسین آمد و روضه خواند و بعد خوابیدیم

§ — § (جمعه بیست و نهم جمادی الاخره) § — §

امروز باید به لیسار برویم صبح برخاستیم و سوار کالسه شدیم راه از نوی جنگ میگذشت دریا هم دست چپ خیلی با صفا بود قدری که آمدیم سوار اسب شدیم وزیر دربار فخر الملک سیف السلطان بصیر السلطنت عیسی خان همراه ما بودند صحبت میکردیم صدق الله و له یابوی سفیدش را که تازه خریده سوار شده بود خیلی کوچک و رنگ غریبی داشت سه فرسخ که آمدیم برای نهار پیاده شدیم جناب اشرف آتایک اعظم هم رسید با فخر الملک قدری شوخی کردیم مؤبد الله و له بود بسیار شاهزاده خوب معقول در دست صحبتی است بعد از نهار سوار شدیم و آمدیم قدری کتاب خواندیم نوی کالسه که جی کنار دریا دیدیم فرمودیم تور بپندازد ماهی بگیرد تماشا کنیم نتوانست بعد آمدیم منزل فخر الملک بود یاد ایام گذشته کردیم بعد قدری خوابیدیم از خواب که برخاستیم رقیم کنار دریا گردش کردیم عید السلطنت بکجفت بجه شوکا و چند گاو شپرد و غیره برای ما آورده بود بعد از تفرج و گردش آمدیم با طاق چوبی که برای مادرست کرده بودند نماز خواندیم سوره و الصافات خواندیم جناب اشرف آتایک اعظم بحضور آمد بعضی تلگرافها هم وکیل الدوله آورد خواندیم یک کشتی که از گمرک میامد با دوورین تماشا کردیم چندان بزرگ نبود نماز خواندیم شام خوردیم مؤبد الله و له را خواستیم فخر الملک و سیف السلطان هم بودند صحبت کردیم بعد خوابیدیم

§ — § (شنبه غره رجب) § — §

امروز باید به الان برویم صبح برخاستیم دعاها را ترخواندیم چای خوردیم و سوار شدیم اتابک اعظم چون روز اول ماه بود نماز اول ماه میخواند از عقب آمد قدری که آمدیم سوار اسب شدیم و مدتی سواره آمدیم نرسیدیم یک ماهی گیر خانه کنار دریا باده شدیم آفتاب گردان زدند بعد نهار افتادیم کرجی و ماهی گیرها آنجا بودند فرمودیم کرجی را بانداخت و تور را که ماهی میگیرد دو تا ماهی هم قبل از وقت برای ما آورده بودند مدتی که تور انداخت بدریاک ماهی از همین ماهی های مرده به تر مدتی انداخت توی دریا و آوردیش ما همینکه نگاه کردیم دیدیم ماهی مردداست معلوم شد نورش باره بوده نتوانسته بود بگیرد شیوه زده بود بعد نهار خوردیم و سوار کالسه شدیم قدری که آمدیم عمید السلطه عرض کرد درخت توسکائی هست خیلی بزرگ اگر میل دارید تماشا کنید اسب خواستیم سوار شدیم خیابان خوبی جنگل را تراشیده درست کرده بودند گل زیادی داشت امیر بهادر جنگل فخر الملک سیف السلطان بودند صحبت میکردیم و قلم نارسیدیم بان درخت درختی بود خیلی صاف و قشنگ تقریباً هشت نه ذرع قطر و بیست و دوسه ذرع طول داشت درختیکه در کارلسباد دیده بودیم خیلی ازین کلفت تر بود اما باین بلندی نبود بعد از تماشا باز آمدیم سوار کالسه شدیم قدری که آمدیم باز ماهی گیر بود ایستادیم دادیم تور انداخت چند تا ماهی گرفت تماشا کردیم بعد آمدیم منزل و استراحت کردیم منزل در گمرکخانه است پسر ما را راستو داخ در اینجا مدیر گمرک است از خواب که برخاستیم رفتم کنار دریا جناب اشرف اتابک اعظم آمد صحبت کردیم باز دادیم تور انداخت دو تا ماهی هم گرفته یکی راه اتابک اعظم دادیم یکی را هم دادیم برای خودمان سرخ کنند بعد باز آمدیم با طاق خودمان نماز خواندیم شام خوردیم فخر الملک و سیف السلطان بودند صحبت کردیم امین حضرت عیسی خان عمید حضور هم بودند آصف السلطه دور و زاست ناخوش است فرستادیم احوالش را پرسیدند عرض کرده بود بهتر هستم فردا شرفیاب میشوم میرزا ابراهیم خان دکتر خیلی خوب معالجه کرده بود بعد از شام هم صدق الدوله و موتمن خلوت آمدند و بخوابیدیم

— (یکشنبه دوم رجب) —

صبح برخاستیم نماز خواندیم بعد از نماز هم دیگر بخوابیدیم احوالمان هم الحمد لله خیلی خوب است اما دستان باز قدری در می کند بعد سوار شدیم فرستادیم جناب اشرف اتابک اعظم بیاید عرض کرده بود بعضی کاغذها است بخوانم بعد شرفیاب میشوم ما سوار شدیم دریا هم خیلی سالم و خوب هوا هم صاف و آفتاب بود وزیر دربار فخر الملک سیف السلطان بودند صحبت میکردیم سیف السلطان چند تیر انداخت نزد عیسی خان و بصیر السلطه را فرمودیم بروند کشت را بمانند فخر الملک هم یک مرغابی خانگی زده باش شکست سردار معظم بود همینطور صحبت کنان میامدیم خیلی افسوس خوردیم که دستان دردمیکرد و نمیتوانستیم تفنگ بپندازیم آمدیم نارسیدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار دوسه ساعتی خوابیدیم از خواب که برخاستیم رفتم کنار دریا قدری سر بر عیسی خان

— (گذاشتم) —

گذاشتم عمید حضور بود بعد جناب اشرف اتابک اعظم آمد بعضی تلکرافها بود و کاغذهای وزیر امور خارجه همه را خواندیم بعد اتابک اعظم رفت فخر الملک و سیف السلطان و امین حضرت آمدند صحبت کردند و نماز خواندیم شب شد شب هم پیشخدمتها همه بودند شام خوردیم خوابیدیم

— (دوشنبه سیم) —

امروز را از ملارود باید برویم بازلی وقت رفتن اطاق چوبی ما را که باد برده بود بخبر الملک و سیف السلطان نشان دادیم خیلی تعجب کردند شب هم بخبر الملک فرمودیم دریا هم خورده بعد تصدیق کرد اما صبح که برخاستیم دیدیم دریا بطوری هم خورده که طوقان است دیشب تا صبح باران میامد بصیر السلطه و آقا سید حسین و قوه چی باشی اعتماد السلطان همه توی چادر یک بودند چادر سرشان خراب شده بود زیر چادر مانده بودند خلاصه صبح برخاستیم رخت پوشیدیم و سوار شدیم باران هم می آمد خیال داشتیم از راه مراداب سوار کشتی بشویم برویم چون دریا متقلب بود از خیال کشتی نشستن منصرف شدیم و با کالسه آمدیم و خیلی هم تند آمدیم نارسیدیم بازلی سرباز و قزاق و توپخانه صف کشیده بودند شعاع السلطه آمده بود دیدیم میرزا عبدالله خان ظفر السلطه ناصر السلطه اجلال السلطه احتساب الملک معین دربار مؤید الملک و سایرین که از طهران آمده بودند همه را دیدیم و آمدیم دم در ناصر الدین میرزا اعتضاد السلطه همه دم در بودند رفتم اندرون امین الحرم صدیق الحرم معین الحرم و سایر خواجها بودند رفتم حرم خانه حضرت علیا و خازن اقدس را دیدیم اتابک اعظم و سایرین هم عقب مانده بودند بعد آمدند نهار خوردیم و خوابیدیم بعد برخاستیم نماز خواندیم شب هم آتش بازی خوبی کردند

— (سه شنبه چهارم) —

صبح از خواب بیدار شدیم الحمد لله احوالمان خیلی خوب است چای خوردیم رخت پوشیدیم و آمدیم بیرون جناب اشرف اتابک اعظم بحضور آمدند سایر نوکرها هم بودند حاجی امین السلطه و پسرش که از طهران آمده بودند بحضور رسیدند بعضی کاغذها از طهران رسیده بود وکیل الدوله آورد و خواندیم دو تا اسب های کوچک که ارفع الدوله از اسلامبول فرستاده بود آوردند ملاحظه کردیم خوب اسبهای بودند بعد نهار خوردیم بعد از نهار خواستیم بخوابیم بخوابیدیم کشتی خواستیم و سوار شدیم روی مراداب قدری گردش کردیم و آمدیم منزل دستان الحمد لله بهر است هوا هم باران می بارد دریا هم متقلب است ماهی گیرها را خواستیم آمدند چند تا ماهی جلو ما گرفتند تماشا کردیم یک ماهی خیلی بزرگ هم اتابک اعظم فرستاده بود برای ما بعد رفتم اندرون دراز کشیدیم از خواب که برخاستیم آمدیم بیرون فخر الملک را خواستیم روز نامه نوشت نماز کردیم غروب هم پیشخدمتها آمدند صحبت فرنگستان را میکردیم شب شد آتش بازی خوبی کردند موزیک هم زدند

— (بد) —

بعد شام خوردیم و ساعت پنج بجهت میگردیم و بیرون بودیم بعد رفتم اندرون و خوابیدیم

•• () •• § (چهارشنبه ۵ رجب) § () ••

صبح از خواب برخاستیم دعاها مانرا خواندیم و چای خوردیم و آمدیم بیرون اتابک اعظم و جمعی از اعیان رشت بحضور آمدند شخص فرنگی که وقت رفتن آمده بود اینجا تخم کف کاشته بود (کف یکنوع علفی است که از اورپهان درست میکنند) نخهایش را آورده بود ملاحظه فرمودیم بعضی ماشین ها که برای گل کاری خواسته بودیم آورد کاشف السلطنه آمد عرض کرد دو کور درخت چای داریم و انشا الله بهار آینده چای آنرا خواهیم خورد سردار معظم هم عرض کرد هفتصد هشتصد درخت چای در تنگابن دادام کاشته اند باین بیکر ما اگر برو د انشا الله تا چند سال دیگر ثلث چای ایران را خواهد داد یکی از این ماشین ها را هم دادیم بکاشف السلطنه برای چای کاری بعد آمدیم بالا تمام علمای رشت بحضور آمدند اراهم دیدیم و اظهار التفات کردیم و قدری صحبت کردیم بعد مرخص شده رفتند بعد نهار خوردیم در سر نهار فخر الملک رباهی که صدیق خلوت از طهران بنو سطه فخر الملک فرستاده بود بعرض رسانید یکصد تومان هم انعام مرحمت فرمودیم که برایش فرستد رباهی را هم فرمودیم در اینجا بنویسد

(شاه که دوباره گرد گیتی گشت) (خورشید صفت گذشتی از هر دشتی)

(اندر دل شهریار مرا قلی) (از مهر و وفا تخم محبت کشتی)

(شاه که دوباره کامرانی کردی) (تکبیل قشون و کاروانی کردی)

(تحقیق حقایق جهان داری را) (در گرد جهان دفعه ثانی کردی)

بعد از نهار استراحت کردیم از خواب که برخاستیم کشتی خواستیم و سوار شدیم جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار و سایرین بودند رفتم بطرف کبر حال گردش کردیم بعد آمدیم منزل موزیگانیها موزیک زدند شب هم آتش بازی کردند بعد روضه خواندند و رفتم اندرون شام خوردیم و خوابیدیم

•• () •• § (پنجشنبه ششم) § () ••

صبح برخاستیم آمدیم بیرون وزیر دربار بود امیر بهادر جنگ بود بار کاس حاضر بود سوار شدیم و رفتم انطرف کالنگه تازه مار آوردند سوار شدیم یکجای بدی بود پیاده شدیم کالنگه مارا در گردن اعتضاد السلطنه هم همراه ما بود سردار معظم شمس الملک عین السلطان هم بودند یکفرسخ که رفتم نوب جنگ برای صرف نهار پیاده شدیم نهار خوردیم قرقلی هم دیده نشد بعد از نهار باز سوار کالنگه شده آمدیم منزل قدری خوابیدیم از خواب که برخاستیم اتابک اعظم بحضور آمد قدری صحبت کردیم بعد نماز خواندیم شب هم باز آتش بازی شد بعد از آتش بازی رفتم اندرون نماز اذان را خواندیم و روضه خواندند و خوابیدیم

•• () •• § (جمعه هفتم رجب) § () ••

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم دیگر نخوابیدیم دعاها مانرا خواندیم لباس پوشیدیم و آمدیم بیرون جناب اشرف اتابک اعظم آمد رفتم بالای عمارت شمس العماره منظر بسیار خوبی داشت اطراف همه جایید بود تماشا کردیم بعد آمدیم کنار دریا ماهیهای کوچیک زیادی بودند فرمودیم گرفتند خیلی فشنگ بودند و دغان و عیسی خاثر انشا الله نوبی که رجبی رفتند انطرف یک ماهی آزاد بزرگی هم آوردند برای ما بادورین اطراف مرداب را تماشا میگردیم دیدیم حفاری فشته فشنگ خود ما را دادیم سیف السلطان رفت برای حفر که بر بدروی هوا خیلی خوب زد ما هم یک سرداری تن پوش خود ما را خلعت باو مرحمت فرمودیم بعد آمدیم باطابق نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم از خواب که برخاستیم فخر الملک را خواستیم آمد روز نامه نوشت موزیگانیها آمدند کنار دریا موزیک زدند یکی دو تا سندر فکراف گرفتیم معین الملک و حاجی ناصر السلطنه بحضور آمدند صحبت کردیم و بعد رفتم اندرون روضه خواندند و خوابیدیم

•• () •• § (شنبه هشتم رجب) § () ••

صبح از خواب بیدار شدیم باران بشدت میبارید نماز کردیم چای خوردیم و معصوم بودیم با کشتی از مرداب بیاییم آمدیم سوار کشتی شدیم فرستادیم جناب اشرف اتابک اعظم آمدوزیر دربار بود قدری خواستیم خود ما را ازاضی کنیم که از مرداب برویم دیدیم اب از طرف دریا بطرف مرداب میاید و دوزخ آب مرداب بالا آمده گتیم هیچ لازم نیست و رفتم انطرف مرداب پیاده شدیم کالنگه اعتضاد السلطنه را آوردند اتابک اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ بهلوی ما نشستند شمس الملک و عین السلطان هم جلو کالنگه نشستند و راندیم فخر الملک و سیف السلطان موقوف الملک و امین حضرت و سایرین از راه مرداب با کشتی رفته بودند مرداب خیلی متقلب و تلاطم داشته همه احوالشان بهم خورده بود اما ما هم بقدر اینکه فخر الملک و سایرین تلاطم دریاداشتند در نوبی کالنگه بواسطه گل زیاد و خرابی راه متالم بودیم آمدیم تار سیدیم بخمام خام دهی است آنچه بنظر ما رسید و سر راه بود ده دوازده خانه عینی بیشتر دیده نشد جرخ کالنگه تا کیوش بگل فرو میرفت با آنکه هشت اسب بسته بودند اغلب با سبها نفس میدادند آمدیم تا پنج غروب مانده وارد منزل شدیم شش فرسخ هم راه بود نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم بواسطه خرابی راه قدری کسل بودیم و سرمان گیج میرفت فرستادیم میرزا ابراهیم خان دکترا آمد حب داد خوردیم بعد فخر الملک و سیف السلطان آمدند تا یکساعت از شب گذشته هم بیرون بودیم و صحبت میکردیم الحمد لله کم کم احوالمان بهتر شد بعد قرق شد و اندرون آمدند آقا سید حسین هم روضه خواندند شام خوردیم و خوابیدیم

•• () •• § (یکشنبه نهم رجب) § () ••

صبح برخاستیم نماز خواندیم چای خوردیم آمدیم بیرون قونسول روس و انگلیس با جناب اشرف اتابک اعظم بحضور آمدند قدری با آنها صحبت کردیم بعد مرخص شده رفتند ما هم کالنگه خواسته سوار شدیم و رفتم بدربار انهم بشدت میبارید موزیگانیهای رشت هم بودند موزیک زدند رفتم عمارت انطرف رودخانه جلو عمارت چای بود

گاوهای جنگی را آوردند و انداختند و نازگ و هاقدریم ساعت شاخ شاخ هم گذاشتند دعوا کردند خیلی تماشا داشت بعد نهار خوردیم بعد از نهار هم فخر الملك و سيف السلطان و سایر پیشخدمتها بودند و صحبت میکردیم بجه سیدی هم بودند و میخواندند خوب میخواندند این اشعار را خواندند که در روزنامه نوشته میشود (توفخر بدین کتی که من می نخورم) (سدکار کتی که می غلامت آوا) (ورمی نخوری طعمه منن مستارا) (گردست دهد توبه کتی بزدا ترا) تا سه ساعت بنروب مانده اینجا بودیم يك زانجه هم با گلوله تفنگ پنج فشنگی از سیصد قدم خیلی خوب زدیم بعد از صرف جائی آمدیم منزل آتابك اعظم آمد بعضی کاغذهای طهران بود خواند یکی دوتا دستخط هم خود مان نوشتیم بعد آتابك اعظم رفت و قرق شد حرم خانه آمدند بعد شام خورده خوابیدیم

(*) — (دوشنبه دهم رجب) — (*)

صبح برخاستیم نماز خواندیم و لباس پوشیدیم قرق شکست بعضی از علمای رشت مثل حاجی خامی و شریعتمدار و ضیا العلماء و غیره بتوسط جناب اشرف آتابك اعظم بحضور آمدند با علما قدری صحبت کردیم بعد آنها رفتند ماهم سوار شدیم و رقیه بعینك هو الحمد لله خوب بود و باران نیامد عینك دریاچه ایست شکل عینك اطرافش جنگل و درخت است کنار دریاچه نهار خوردیم بعد از نهار سوار شدیم يك بلدرچین برید خیلی خوب زدیم آمدیم اجاقی بود پیاده شدیم عکس انداختیم جائی خوردیم وزیر دربار فخر الملك سيف السلطان امیر بهادر جنگ سردار معظم بودند بعد از صرف جائی سوار شدیم و آمدیم منزل بعد شام خوردیم و خوابیدیم

(*) — (سه شنبه یازدهم رجب) — (*)

امروز از شهر رشت حرکت است صبح زود برخاستیم لباس پوشیدیم و آمدیم بیرون سوار شدیم جناب اشرف آتابك اعظم هم از عقب آمدند بنارسیدند بیرون شهر قدری زنبور بود که آدم دهنش را میخواست باز کند با جناب اشرف آتابك صحبت میکردیم و میرقیه بعد آتابك را مرخص فرمودیم رفت بکالسکه خودش با بصیر السلطه و اجلال السلطه که در رکاب بودند صحبت میکردیم بعد عیسی خان هم آمد صحبت میکرد و میامدیم فخر الملك و سيف السلطان را خواستیم عقب مانده بودند آنها را هم آوردند و صحبت میکردیم آمدیم نارسیدیم منزل که امامزاده هاشم است پیاده زیادی حاضر بود میر شکار فرمودیم آنها را بردارد و کوه را جرگه کند خودمان هم با وزیر دربار و فخر الملك و سيف السلطان و سایرین رقیه آفتاب گردان زدند پیاده شدیم چند شیشه عکس انداختیم بعد پیاده ها و میر شکار آمدند شکاری نبود نهار خوردیم بعد سوار شدیم آمدیم منزل يك زن فرنگی را همراه دیدیم بلك مردم معلوم شد از اهل پاریس است و برای سیاحت آمده و حالا بطهران میبرد رقیه اندرون قدری خوابیدیم بعد برخاستیم شب شد آفتابید حسین آمد روضه خواند نماز خواندیم و شام خوردیم و خوابیدیم امروز هوا صاف و آفتاب بود شب هم ماهتاب خوبی بود

— (چهار رجب) —

(*) — (چهارشنبه دوازدهم رجب) — (*)

صبح برخاستیم نماز خواندیم یک ساعت و نیم از دست گذشته سوار شدیم باران هم گرفت آتابك اعظم و سایرین همه عقب مانده بودند ما و اعتضاد السلطه در کالسکه بودیم و صحبت میکردیم وزیر دربار هم قدری همراه ما بود و صحبت میکرد بعد رفت بکالسکه خودش هیچکس دیگر همراه ما نبود باران شدت گرفت آمدیم نارسیدیم منزل فخر الملك و سيف السلطان آمدند و رسیدند نهار خوردیم و خوابیدیم از خواب که برخاستیم اخبار زیادی رسید اول گفتند يك نفر قزاق مرده با دورأس اسب در کاهدان بوده آنکاهها آتش گرفته و همه سوخته اند بعد گفتند چهار نفر سرباز مرده يك همچه باد و بارانی درسی و نه سال قبل در چین لیان دیدیم که شانزده هزار قشون اردو زده بودند ماهم آنوقت یازده سال داشتیم و تا این بودیم در هانچا منصب سر جوقه گی نماداند در فوج ششم اقبال خلاصه بعد امیر بهادر جنگ آمد بسربازها و غلامها و سایرین انعام مرحمت فرمودیم شب را هم بیرون خوابیدیم

(*) — (پنجشنبه سیزدهم رجب) — (*)

امروز باید به منجیل برویم صبح برخاستیم نماز خواندیم امروز عید مولود حضرت ولایت مآب صلوات الله و سلامه علیه و آله است خداوند تبارك و تعالی عیدی مرحمت فرمودند هوا آفتاب و آرام و خیلی خوب شد سوار کالسکه شدیم آمدیم سه فرسخ که آمدیم به رودبار رسیدیم فخر الملك و سيف السلطان دیشب را اینجا آمده بودند بحضور رسیدند اسب خواستیم و سوار شدیم يك فرسخ که سواره آمدیم رسیدیم به منجیل شاهزاده عزالدوله و حاجی افخم الدوله پسرش و خوانین خسه آمده بودند بحضور رسیدند از بدین شاهزاده عمو خیلی خوشحال شدیم حقیقه برکت خانواده هستند از محمد شاه مرحوم همین يك عمو و يك عزت الدوله عمو باقی مانده اند و خیلی غنیمت هستند خیلی اظهار مرحمت و التفات بنما فرمودیم و بعد رقیه برای قرینه مرز میل بالای تپه آفتاب گردان زدند سربو بزرگ را هم تماشا کردیم و نهار خوردیم بعد سوار شدیم و آمدیم منزل و در دست را سوقات آوردیم غروب که شد دستان شروع کرد بدرد گرفتن فرستادیم وزیر دربار با میرزا ابرهیم خان دگر آمدند مداوا کردند نماز از لوله را خواندیم تا صبح دستان درد میکرد حضرت علیا و خازن اقدس و سایرین پیش ما بودند و در دست اذیت میکرد

(*) — (جمعه چهاردهم رجب) — (*)

صبح از خواب برخاستیم خیلی دستان درد میکرد آمدیم بیرون نصر السلطه و اعیان رشت حاضر بودند مرخص شده رفتند ماهم سوار شدیم به کالسکه و آمدیم اعتضاد السلطه هم دوروز است پیش ما توی کالسکه می نشیند متکارا گذاشتیم زیر دستان و دادیم اعتضاد السلطه نگاه دارد قدری که آمدیم دیدیم نمیتواند عیسی خان را گذاشتیم توی کالسکه آنها قدش تفاوتی با اعتضاد السلطه نداشت قدری شغلش زیاد بود آمدیم اما از درد دست بجاچه

— (گذشت) —

گذشت خدامید آمدیم تار سیدیم منزل حضرت علیا و خازن اقدس و سایرین آمدند نهار قدری کباب خوردیم بعد از نهار لرز کردیم درد دستان شدت کرد وزیر دربار آمد ضیاء انداخت الحمد لله قدری ساکت شد بعد قدری نان باجائی خوردیم موثق الدوله امیر بهادر جنگ فخر الملك موثق الملك بحضور آمدند قدری صحبت کردیم آنها رفتند و فرق شد *

(شبۀ یازدهم رجب) *

شب وقتی تب داشتیم آمدند عرض کردند عین الدوله آمده خواستیم آمد حقیقتاً از دیدن عین الدوله بقدری خوشوقت شدیم که تب قطع شد قدری صحبت کردیم چون کسل بودیم مرخص فرمودیم رفت امروز بید برویم بیوزبانی جائی صبح از خواب برخاستیم جائی خوردیم دعاها مان را خواندیم وزیر دربار آمد تب الحمد لله قطع شده بود اما خیلی ضعف داشتیم کالسه خواستیم جناب اشرف انابك اعظم بود عین الدوله وزیر دربار بودند سوار کالسه شدیم شاهزاده عز الدوله آمد قدری صحبت کردیم بعد با عین الدوله هم دم کالسه خیلی صحبت کردیم او هم رفت بکالسه خودش بعد فخر الملك و سیف السلطان آمدند با آنها هم صحبت میکردیم و میرفتیم آنها هم رفتند بکالسه خودشان ما هم همینطور توی کالسه فکر میکردیم منزل هم خیلی دور و راه بدی داشت با اعتضاد السلطه صحبت میکردیم آمدیم تار سیدیم بمنزل نهار میخوردیم که حرم وارد شد همینطور با حرم بودیم تا فردا صبح مطالب عز الدوله را هم خواندیم و جواب دادیم الحمد لله خیلی راحت بودیم اما نصف شب باز قدری دستان درد گرفت تا صبح همان درد دست ساختیم الحمد لله صبح ساکت شد *

(یکشنبه شانزدهم رجب) *

صبح از خواب برخاستیم میرزا ابراهیم خان دکتر آمد گفت الحمد لله تب ندارید کالسه خواستیم و سوار شدیم باید به آقا میرسیم به شاهزاده عز الدوله هم شمشیر مرصع مرحمت فرموده بودیم و بجای افخه الدوله پسرش سرداری شمشیر مرصع الثقات شده بود بحضور آمده مرخص شده رفتند عین الدوله و وزیر دربار بحضور آمدند بعد جناب اشرف انابك اعظم هم رسیدند با انابك اعظم بعضی فرمایشات فرمودیم بعد انابك اعظم ایستاد که با عز الدوله خدا حافظی کند بعد رفت بکالسه خودش عین الدوله هم مدتی همراه کالسه بود و صحبت میکردیم بعد فخر الملك و سیف السلطان را خواستیم آنها هم آمدند صحبت کردیم خواندند اخبار صبر السلطه عمید حضور آمدند تا منزل همینطور صحبت کتبان آمدیم نهاری خوردیم بعد از نهار روزنامه خودمان را فرمودیم فخر الملك نوشت سالار اکرم ساکم قزوین هم اینجا بحضور رسید خیلی از خدمات او را میهنیم عین الدوله مخصوصاً از وضع انتظام حکومت سالار اکرم عرض میکرد نهار خوردیم بعد از نهار استراحت فرمودیم از خواب که برخاستیم جناب اشرف انابك اعظم بحضور آمدند عین الدوله وزیر دربار هم مشرف شدند خیلی صحبت کردیم انابك اعظم رفت بعد تا سه ساعت از شب گذشته

— (با عین الدوله) —

با عین الدوله صحبت میکردیم بعد عین الدوله رفت وزیر دربار و سایرین بودند تا پنج از شب گذشته نشسته بودیم بعد شام خورده شب را هم بیرون خوابیدیم صدق السلطه که از طهران آمده بود بحضور رسید

— (دوشنبه هفدهم رجب) — *

صبح از خواب برخاستیم حرم قبل از ما سوار شده بودند رفته بودند ما هم برخاستیم جائی خوردیم انابك اعظم آمدند سوار شدیم قدری که آمدیم مستقیماً به شهر که رسیدند جناب آقای بحرینی هم که از طهران آمده بودند درین راه رسیدند خیلی از ملاقات ایشان خوشحال شدیم احوال برسی و اظهار تقدیر فرمودیم بعد آمدیم علمای شهر آمده بودند جادری هم زده بودند بهمه آنها هم اظهار تعلق و احوال برسی فرمودیم بعد نقیب السادات با جمعی از سادات آمده بودند باها هم اظهار التفات فرمودیم مقتدر السلطه هم در سر راه بحضور رسید باو هم اظهار مرحمت فرمودیم تجار و اعیان و اهالی شهر آمده بودند سالار اکرم طاق نصرتهای متعدد و بیرقهای زیاد از هر قبیل تشریفات ذوقه فروگذار نکرده بود از قراریکه تحقیق کردیم بسیار هم خوب حرکت کرده است و مردم عموماً راضی هستند آمدیم وارد عمارت شدیم عمارت را هم باغ و اندرون و کلاه فرنگی تمام را سالار اکرم تعمیر خوبی کرده میشود گفت تغییر کی در وضع قزوین داده است حقیقتاً از خدمات سالار اکرم خیلی راضی و خشنود هستیم لسان الدوله و اعزاز الدوله هم بحضور رسیدند باها هم اظهار مرحمت فرمودیم نهار خوردیم بعد از نهار رفتم اندرون استراحت کردیم عمارت های اندرون را هم خیلی خوب تعمیر کرده از خواب که برخاستیم رفتم حمام ریخت حمام را عوض کردیم و آمدیم بیرون سالار الدوله سه رأس مادیان بتوسط اجودان حضور پیشکش فرستاده بود حقیقتاً مادیان های بسیار خوبی بودند آنها را هم دیدیم بعد قدری گردش کردیم توی باغ جناب آقای بحرینی آمدند با ایشان هم خیلی صحبت کردیم سید فصیح الزمان اشعاری برای ورود ما ساخته بود آورد خواند خیلی خوب ساخته بود شب را هم آتش بازی و چراغان خوبی سالار اکرم در خیابان حاضر کرده بود رفتم جلو کریم عمارت صندلی گذاشته نشستیم آتش بازی و چراغان مفصل خیلی خوبی بود تماشا کردیم بعد از اتمام آمدیم بعمارت شب را هم وزیر دربار و سایرین بودند الحمد لله خوش گذشت

— (سهشنبه هیجدهم رجب) — *

دیشب خیلی کم خوابان برد بقدر دو ساعت خوابیدیم بعد بیدار شدیم دیگر خوابان نبرد صبح را برخاستیم الحمد لله با وجود کم خوابی کسالتی نداشتیم صبح زود سوار شدیم جناب اشرف انابك اعظم هم حاضر بود سوار اتومبیل شدیم و خیلی راه آمدیم جناب اشرف انابك اعظم وزیر دربار در رکاب بودند شهر را حقیقتاً سالار اکرم خیلی خوب آیین بسته بود از خدمات سالار خیلی راضی هستیم انابك اعظم وزیر دربار رفتند بکالسه اتومبیل هم قدری تندرست بعد فخر الملك و سیف السلطان رسیدند باها هم خیلی صحبت کردیم تار سیدیم بگونه

— (انجا) —

انجمن حاضر کرده بودند اما نماز خوردهیم حرم انجا بنهار افتاده بودند گدشتیم پنج فرسنگ که آمدیم بنهار افتادیم کنار راه آفتاب گردان زدند و بنهار خوردیم و زبردبار چند تیر تفنگ پنج فشگی فرمودیم انداخت بعد از بنهار سوار شدیم و آمدیم منزل و در قیم اندرون و خوابیدیم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم و آمدیم بیرون مجدالدوله آمد بحضور خیلی صحبت و اظهار التفات فرمودیم از فرنگستان و غیره صحبت کردیم بعد مرخص شده رفت نظام السلطان که آمده بود بحضور رسید

§ — § (چهارشنبه نوزدهم رجب) § — §

امروز بیدار و بیدار بودیم بنگه امام که مال آتاک اعظم است صبح سوار شدیم تا بمیل و دو ساعت و نیم آمدیم آتاک اعظم در رکاب بود و زبردبار مجدالدوله فخر الملک و سیف السلطان بودند صحبت میکردیم آمدیم تا رسیدیم بنگه امام پنج فرسنگ راه بود ارتفاع انجا از اتری یک هزار و پانصد ذراع است آمدیم منزل بیاده شدیم بهلوی مهمانخانه برای ماجاد زده بودند اندرون هم در مهمانخانه افتاده بودند بنهار خوردیم آتاک اعظم بول و شال تقدیمی فرستاده بود بعد از بنهار عین السلطان آمد بحضور خیلی خوشوقت شدیم از دیدن و اظهار مرحمت فرمودیم تفصیل رفتن کربلایش را عرض کرد بعد در قیم اندرون ناصر الدین میرزا تب کرده بود شب را هم در اندرون بودیم

§ — § (پنجشنبه بیستم رجب) § — §

صبح برخاستیم سوار تو میل شدیم و آمدیم سیف السلطان باز در جلو آبادی سیف آباد ایستاده بود فخر الملک هم دیشب مهمانش بود ما از انجا گدشتیم مجدالدوله در رکاب بود قدری صحبت کردیم بعد کالسکه سرباز شکاری را که تازه خریده بودیم سوار شدیم منتخب السلطنه پسر صدیق الدوله آمده بود بحضور رسید آمدیم تا رسیدیم بکرج فوراً در قیم بحمام سرتن شوری کردیم و آمدیم بیرون بنهار خوردیم بعد از بنهار آقای نایب السلطنه از طهران آمده بود بحضور رسید خیلی خیلی از ملاقات آقای خوشحال شعیب حقیقتاً از دیدن نایب السلطنه بسیار خوشوقت بودیم که الحمد لله باز از فرنگستان بسلامتی مراجعت کردیم و آقا که برادر عزیز محترم خودمان است دیدیم

§ — § (جمعه بیستم رجب) § — §

امروز انشاء الله بسلامتی بیدوار طهران بشویم صبح از خواب برخاستیم دعاها مان را خواندیم سوار تو میل شدیم نایب السلطنه و جناب اشرف آتاک اعظم هم همراه بودند آمدیم تا رسیدیم بشاه آباد مجدالدوله فخر الملک سیف السلطان انجا بحضور رسیدند عن المعالک پسر فخر الملک هم انجا شرفیاب شد شب را هم شاه آباد بوده اند همینطور صحبت کنان میامدیم مستقبلین هم که بحضور رسیدند جناب میرزا کاظم آقای امام جمعه بحضور رسیدند اظهار التفات و احوال پرس فرمودیم سالار السلطنه و رکن السلطنه هم رسیدند اظهار التفات بانها فرمودیم بعد آمدیم تا رسیدیم بمهرآباد عضد الملک حاجی امجدالدوله حاجی معین السلطان معبر المعالک سالار مکرم و اغلب اعیان

و مستقبلین انجا بحضور رسیدند اظهار التفات و مرحمت و احوال پرسى بعضد الملک و سایرین فرمودیم بعد آمدیم چند اطاقی از چوب نوی باغ ساخته بودند اطرافش را هم گل کاری خوبی کرده بودند بنهار خوردیم بعد از بنهار باز سوار تو میل شده آمدیم مستقبلین شهر هم متصل به رسیدند آمدیم تا رسیدیم به باغ شاه کسان و زبردبار حقیقتاً از مراسم تشریفات و طلاق نصرت ها و آئین باغ چیزی فروگذار نکرده و باغ را هم در کمال خضارت و صفا و تمیز نگاه داشته بودند بیاده شدیم چادری زده بودند نظام الملک

مشیر السلطنه و وزیر افخم و سایر وزرا همه انجا بودند و شرفیاب شدند شاهزاده ها حشمت

الدوله عماد الدوله معتمد الدوله عماد السلطنه رکن الدوله شعاع الدوله تاج الدین میرزا

مشکوة الدوله پسرهای مرحوم رکن الدوله همه شاهزاده ها حاضر بودند همه

اظهار مرحمت فرمودیم بعد مشیر الدوله و وزیر امور خارجه سفرا و وزرای

مختار را بحضور آورد تبریک و ورود ما را برض رسانیدند ما هم همه اظهار تقدیر

و احوال پرسى فرمودیم بقدر یک ساعتی در باغ شاه بودیم بعد سوار شده

آمدیم سپهسالار و طرف خیابان قشون را منتظماً قرار داده بالباس های

خوب منظم و مرتب ایستاده بودند سیف الملک و وزیر نظام و سردار

افخم و سایر صاحب منصبان نظامی همه بودند مردم شهر هم

یشت با ما و اطراف خیابان ملو بودند و از ورود ما بسلامتی

اظهار خوشوقتی و دعا میکردند و صلوات میفرستادند

عین الدوله هم حقیقتاً خوب شهر را آئین بسته همه

در و دیوار ها را باقالیهای گران بها و جواهرات

زیفت داده طاق نصرت های متعدد بیت نکته

از تشریفات و ورود ما فروگذار نکرده

بودند آمدیم تا رسیدیم بمیدان توپخانه

و از در اندرون وارد شدیم معتمد

الحرم و امین الحرم و سایر خواجها بودند در قیم

اندرون حرم خانه هم الحمد لله همه سلامت بودند و از ملاقات ما خوش وقت شدند ما هم شکر خداوند را بجا می آوریم

که الحمد لله تعالی مسافرت فرنگستان بسلامتی و خوشی باین خوبی گذشت

در مطبوعه مبارکه شاهنشاهی ارواحنا فدای بزرگوار است گشت فی شهر ذی حجه الحرام ۱۳۲۰





کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 8 4 0 4



کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 8 4 0 4